



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



ارسلان علی محمد صابری

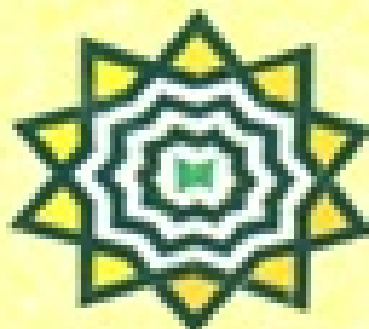
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.ir



مکتب اهل بیت

بررسی های اسلامی

جلد اول



به کوشش
سید مهدی حسینی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بررسی های اسلامی

نویسنده:

محمد حسین طباطبایی

ناشر چاپی:

بوستان کتاب قم (انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم)

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۱	بررسی های اسلامی جلد ۱
۱۱	مشخصات کتاب
۱۱	اشاره
۲۱	اشاره
۲۱	درباره این مجموعه
۲۹	۱. زندگی من
۳۸	۲. اسلام شناسی
۳۸	محمد صلی الله علیه و آله و اسلام
۳۸	اسلام و سایر ادیان
۴۰	اصالت فرد از نظر طبیعت بشری
۴۱	تأثیر جهان بینی فرد در فعالیت او
۴۲	جهان بینی اسلامی
۴۲	اشاره
۴۳	انتخاب انسان طبیعی برای تعلیم و تربیت دارای چند نتیجه اساسی زیر است:
۴۳	۱. اصل مساوات:
۴۴	۲. اصل واقع بینی:
۴۶	۳. اصل تعادل میان ماده و معنا:
۵۲	۴. علم و معرفت از نظر اسلام:
۵۹	تفاوت بیانات عرفانی اسلام با دیگران
۶۰	نتیجه های فاسد عرفان هندی
۶۱	برگردیم به روش اسلام
۶۲	اجمالی از سیر معنوی

۶۵	برتری اسلام در توحید
۶۶	ولایت الهی
۶۷	خاتمه این بحث ها
۶۸	اسلام و نیازمندی های انسان معاصر
۶۸	راه فطرت
۷۴	اسلام و احتیاجات واقعی هر عصر
۸۲	اسلام چگونه به احتیاجات هر عصر پاسخ می دهد؟
۸۲	اشاره
۸۴	وسیله تشخیص این احتیاجات:
۸۷	نظریه اسلام چیست؟
۸۷	اشاره
۸۸	اساس مکتب تربیت اسلام:
۸۹	آنچه انسان فطری درک می کند:
۹۰	مقررات ثابت و متغیر:
۹۳	مقررات ثابت و متغیر در اسلام
۹۳	اشاره
۹۳	مقررات ثابت:
۹۵	مقررات قابل تغییر در اسلام:
۱۰۰	اساس دعوت اسلام
۱۰۰	اشاره
۱۰۱	نتیجه واقع بینی انسان:
۱۰۳	نتیجه سه اصل نامبرده:
۱۰۴	آشنایی انسان با جهان بیرون
۱۰۴	اشاره

۱۰۵	درک روابط و اسباب:
۱۰۶	تکیه گاه برنامه زندگی یا پایه اساس دین
۱۱۱	ماورای حس و تجربه
۱۱۱	اشاره
۱۱۳	آیا ماورای حس و تجربه وجود دارد؟
۱۱۵	آیا پیروی از دین تقلید است؟
۱۱۸	رابطه اعتقاد و اخلاق و عمل
۱۱۸	اشاره
۱۲۰	کیفیت پیدایش اخلاق
۱۲۳	نتیجه بحث گذشته
۱۲۶	اسلام و آزادی
۱۲۶	اسلام و حریت
۱۳۱	دین از نظر قرآن و پایه اساسی آن
۱۳۹	مسئله خاتمیت
۱۳۹	آیا بشر امروزی نیازی به وحی ندارد؟
۱۴۶	شرک چیست؟
۱۴۶	آیا وسیله قراردادن انبیا و اولیا نوعی شرک است؟
۱۵۹	مسئله عصمت
۱۶۴	۳. مسئله ولایت و زعامت
۱۶۴	اشاره
۱۶۴	۱. معنای ولایت
۱۶۷	۲. طرز بحث
۱۶۷	۳. جعل و اعتبار ولایت فطری است
۱۶۸	۴. نظر اسلام درباره ولایت

۱۶۸	توضیح آیه بر سبیل اختصار
۱۷۳	احکامی که در محیط ولایت جاری می شود
۱۷۵	مقررات ثابت و متغیر
۱۷۶	اسلام و دموکراسی
۱۷۸	در پاسخ این اعتراض می گوییم
۱۸۳	ولایت، اصل ثابت فطری
۱۸۵	منصب ولایت دارای مسئولی است یا نه؟
۱۸۷	منصب ولایت از آن کیست؟
۱۹۰	[کلام محمد علی قاضی در تعریف دین]
۲۰۵	علم امام و نهضت سیدالشهدا
۲۰۵	اشاره
۲۰۵	قسم اول از علم امام
۲۰۵	اشاره
۲۰۶	این علم تأثیری در عمل و ارتباط، با تکلیف ندارد
۲۰۸	قسم دوم از علم امام: علم عادی
۲۰۹	نهضت سیدالشهدا علیه السلام و هدف آن
۲۱۱	مرگ معاویه و خلافت یزید!
۲۱۲	امام علیه السلام و بیعت با یزید
۲۱۲	اثر امتناع از بیعت
۲۱۳	ترجیح مرگ بر زندگی
۲۱۴	اشاره های مختلف امام علیه السلام به وظیفه خود
۲۱۵	اختلاف روش امام علیه السلام در خلال مدت قیام خود
۲۱۷	علم امام؟
۲۲۱	اجتهاد و تقلید در اسلام و شیعه

۲۲۱	 اشاره
۲۲۶	 نتیجه
۲۲۹	 پاسخ به پرسش هایی درباره امام زمان علیه السلام
۲۲۹	 اشاره
۲۴۳	 زیارت مشاهد مشرفه
۲۴۷	 داستان شق القمر و ستاره زهره بر بام خانه علی علیه السلام
۲۵۲	 ۴. مسائل قرآنی
۲۵۲	 درسی از قرآن
۲۵۹	 قرآن و قانون تنازع بقا و انتخاب اصلح
۲۶۶	 رویا چیست؟
۲۶۶	 اشاره
۲۶۶	 قرآن در این باره چه می گوید؟
۲۶۷	 آیا نفس با رویا اتصال دارد؟
۲۶۹	 رویای صریح و غیر صریح
۲۷۱	 فواتح سوره ها برای چیست؟
۲۷۱	 اشاره
۲۷۳	 پیشگاه استاد محترم آقای دکتر عبدالرحمان الکیالی
۲۷۶	 آیا این پیرایه ها مناسب قرآن است؟
۲۸۲	 ۵. مقام و موقعیت زن در اسلام
۲۸۲	 اشاره
۲۸۳	 مرحله اول: زن در اجتماعات بدوی بشر
۲۸۵	 مرحله دوم: در مسیر زندگی زن در جامعه
۲۸۸	 مرحله سوم: موقعی است که اسلام برای زن قرار داده
۲۹۱	 پایه های عمومی قوانین اسلامی:

۲۹۵	تعدیل حقوق زن در مقایسه با مرد در اسلام:
۲۹۵	اشاره
۳۰۰	موارد محدودیت زن در اسلام
۳۰۲	متعّه یا ازدواج موقت
۳۱۱	یک رساله دیگر
۳۲۰	همسران پیامبر اسلام
۳۲۸	بررسی تفاسیر آیاتی چند درباره زنان
۳۵۰	نمایه
۳۵۰	اشاره
۳۵۰	اشخاص
۳۵۸	مکان ها
۳۶۲	کتاب ها
۳۶۹	درباره مرکز

بررسی های اسلامی جلد ۱

مشخصات کتاب

سرشناسه : طباطبائی، سیدمحمدحسین، ۱۲۸۱ - ۱۳۶۰.

عنوان و نام پدیدآور : بررسی های اسلامی / نویسنده محمدحسین طباطبائی ؛ به کوشش هادی خسروشاهی.

مشخصات نشر : قم: بوستان کتاب قم (انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم)، ۱۳۸۸.

مشخصات ظاهری : ج

فروست : شماره کتاب؛ ۱۶۰۴. عقاید : ۸۴. کلام و عقاید : ۱۵۴

کتاب های علامه طباطبائی؛ ۷

کتاب های استاد خسروشاهی؛ ۱۰

شابک : ۵۶۰۰۰ ریال: ۹۶۴-۰۹-۰۰۲۱-۴

وضعیت فهرست نویسی : فهرست نویسی توصیفی

یادداشت : چاپ اول: ۱۳۸۷ (در انتظار فهرست نویسی)

شناسه افزوده : خسروشاهی، هادی، ۱۳۱۷ -

شماره کتابشناسی ملی : ۱۶۱۷۳۶۳

ص: ۱

اشاره

ص: ۶

ص: ۱۱

اشاره

بررسی های اسلامی جلد

درباره این مجموعه

راقم این سطور که سالیانی دراز، افتخار تلمّیذ و حضور در خدمت استاد علامه، سید محمد حسین طباطبائی را داشتم، با علاقه خاصی، به جمع آوری آثار مطبوع و استنساخ آثار مخطوط استاد می پرداختم که پس از مرور زمانی، گنجینه ای گرانبها از مقالات، پاسخ ها و رسائل استاد، در زمینه های مختلف قرآنی، علمی، فکری، اجتماعی، فلسفی و ... گردآمد که به یاری خدا هم اکنون در دو مجلد در اختیار علاقه مندان قرار می گیرد.

البته قسمت هایی از این مباحث در سال های پیشین، نخست در نشریاتی مانند:

یادنامه ملاصدرا، محمد خاتم پیامبران، مجله مکتب اسلام، مجله دانشکده ادبیات، فصلنامه مکتب تشیع، مجله راهنمای کتاب و غیره چاپ شده است، ولی بخش های دیگر اصولاً در جایی چاپ نشده بود و توسط خود استاد در اختیار اینجانب قرار گرفت که برای اولین بار تحت عنوان مجموعه مقالات استاد، چاپ و منتشر گردید.

جامع ترین نامی که برای این مجموعه می شد انتخاب کرد، نام بررسی های اسلامی بود، چرا که این مجموعه، شامل بررسی های گوناگونی در زمینه های مختلف مباحث اسلامی است، و یکی دو بار هم تحت همین عنوان منتشر گردیده و چاپ جدید هم که با اضافات و اصلاحات و تجدید نظر همراه است، تحت همان عنوان شامل

ص: ۱۲

مجموعه مقالات: پرسش‌ها و پاسخ‌ها (در دو جلد) و مجموعه رسائل (در دو جلد) منتشر می‌گردد.

همان‌طور که اشاره شد، نویسنده از دیرباز به جمع‌آوری این مباحث پرداخته بود، ولی اشتغالات روزمره اجازه ترتیب و تنظیم آنها را نمی‌داد، تا آن که پانزده سال پیش، ضمن کسب اجازه از محضر استاد علامه، به تنقیح و ترتیب آنها پرداختم و پس از فصل بندی و تبویب و افزودن یکی-دو رساله و چندین مقاله جدید از استاد، تحت عنوان «بررسی‌های اسلامی» تقدیم دوستداران حقیقت‌گردید.

... بخشی از مباحث مندرج در این مجموعه، پاسخ‌های استاد به پرسش‌هایی است که در طول سال‌های متمادی از معظم له به عمل آمده است؛ ولی متأسفانه طبق اظهار استاد، ایشان قبلاً نسخه‌ای از پاسخ‌ها را نگهداری نمی‌کرده‌اند

به خاطر دارم که حدود بیست سال قبل، در سفری به انگلیس، دو روز به دعوت انجمن اسلامی دانشجویان، به منچستر رفتم؛ در آن جا ضمن دیدار با برادران، دانشجویی چند نامه و پاسخ استاد را در زمینه‌های فلسفی و تفسیری به من نشان داد که استاد علامه در پاسخ سؤالات آن برادر، مرقوم داشته بودند، من با اجازه آن برادر دانشجوی، فتوکی آنها را تهیه کرده و با خود به ایران آوردم و ضمن ارائه آنها به استاد علامه، از معظم له پرسیدم که آیا رونوشتی از این قبیل پرسش‌ها و پاسخ‌های ارسال شده دارند یا نه؟ و ایشان فرمودند: «نه، من نوعاً پاسخ‌ها را بدون نسخه دوم برای افراد می‌فرستم ...!» از ایشان درخواست کردم که در موارد بعدی به این جانب اجازه دهند که قبل از ارسال پاسخ‌ها، نسخه دومی از آنها تهیه شود که ایشان این پیشنهاد را پذیرفتند و بعد از آن تاریخ، یا خودشان کپی تهیه می‌فرمودند و یا اگر موضوع مشروح بود و مطلب را با خودنویس می‌نوشتند، به من اطلاع می‌دادند که از آن نسخه دومی تهیه می‌کردم و به هر حال خداوند این توفیق را نصیب نگارنده کرد که

ص: ۱۳

به جمع آوری، فصل بندی، اصلاح و تنقیح جملات، پس از کسب اجازه رسمی و کتبی از مقام استاد معظم، پردازم و سپس آنها را به دست نشر بسپارم.

بخش عمده سؤالات را افراد و شخصیت های مختلفی از معظم له به عمل آورده اند، ولی چون احتمال این می رفت که بعضی از این افراد در موقع چاپ سؤالات، مایل به نشر نام خودشان نباشند و تماس مجدد با یکایک آنان نیز مقدور نبود، لذا تصمیم گرفته شد که نام سؤال کنندگان، مطلقاً ذکر نشود ... البته سؤال های دیگری نیز توسط این جانب، به تناسب و در طول سال های گذشته مطرح شده بود که پاسخ آنها نیز در این کتاب درج می گردد.

در واقع همان طور که اشاره شد، بخش اعظم «پرسش ها و پاسخ ها» در بین اوراق و مخطوطات استاد معظم یا دوستان و شاگردان ایشان قرار داشت که به تدریج توسط خود استاد یا دوستان بزرگوار در اختیار نگارنده قرار گرفت، ولی پاره ای از آنها هم مانند مقالات، قبلاً در بعضی از منشورات دینی درج شده است که اکنون همه آنها، یک جا- و در این مجموعه- برای استفاده عموم منتشر می گردد.

در موقع تنظیم مجموعه «بررسی های اسلامی» و تجدید نظر در آنها، اوقات زیادی از استاد علامه را برای اصلاح و تکمیل مطالب گرفتیم و چون استاد، شور و علاقه مرا برای احیای این مجموعه از آثارشان می دیدند، گاهی در ساعات آخر شب، تلفنی اطلاع می دادند که: «پاسخ یک نامه علمی یا فلسفی را در بین اوراق پیدا کرده ام، اگر فردا از این طرف عبور کردید، بیایید و بگیرید!» و من از ایشان کسب اجازه می کردم که همان شبانه، آخرین بحث پیدا شده را تحویل بگیرم و استاد، طبق روش دیرینه خود و اخلاق حمیده انسانی- اسلامی که داشتند، این رخصت را به من می دادند و من همان شبانه مطلب را که اغلب دست نویس بود، از ایشان می گرفتم و پس از اصلاحی کوتاه و مختصر (در جمله بندی و غیره) دوباره به ایشان عرضه

ص: ۱۴

می کردم و سپس ضمیمه مجموعه می گردید ... و در واقع مطالب کل مجموعه، با نظارت کامل خود استاد اصلاح و تکمیل شده است.

نکته ای که با کمال تأسف تذکار آن را در این جا ضرور می دانم، این است که بعضی از دوستان ارجمند و ناشرین محترم، به عنوان نشر معارف اسلامی، در سال های گذشته قسمت های مختلفی از مقالات پراکنده استاد را بدون تنقیح و حتی با اغلاط چاپی، با عناوین گوناگون منتشر ساختند که طبعاً مورد رضایت معظم له قرار نگرفت ... و اکنون باید گفت که اگر هدف این دوستان واقعاً نشر معارف اسلامی است، بهتر است اجازه بدهند که این کار با صبر و حوصله بیشتر و دقت و تحقیق کامل تر انجام یابد و بدون کسب اجازه و یا با نشر عجولانه (و گاهی «کاسب کارانه»!) راضی نشوند که کار تحقیق علمی نیز در جامعه ما دچار آشفتگی و هرج و مرج گردد

در همان ایام خود استاد معظم به درخواست حقیر، در نامه ای خطاب به این قبیل دوستان محترم چنین مرقوم داشتند:

بسمه تعالی

اجازه نشر آثار و تألیفات یا مجموعه هایی از مقالات این جانب که تاکنون تحت نام های مختلفی از طرف چند ناشر محترم چاپ و منتشر شده است، فقط برای یک چاپ بوده است و بعد از این تاریخ، چاپ و نشر کلیه این آثار بدون اجازه مجدد و کتبی مجاز و مشروع نخواهد بود (مگر چاپ تفسیر المیزان که متکی به قرارداد کتبی و صریح در امتیاز دائمی می باشد). امید است که علاقه مندان به نشر فرهنگ و علوم اسلامی با اعمال و رفتار خود، نمونه هایی از افراد با ایمان و با تقوا و فرهنگ دوست باشند. ۲۰/ ج ۲

- ۹۷ هـ

محمد حسین طباطبائی

ص: ۱۵

ما نیز امیدواریم که این «تذکار» استاد بزرگوار، دوستان اهل معرفت را مفید افتد.

... برای مقدمه این کتاب، نخست شرح زندگی مختصری از استاد تهیه شده بود، ولی بعداً نوشته کوتاهی به قلم خود ایشان، در همین زمینه به دست آمد که پس از این یادداشت، تحت عنوان «زندگی من» آن را می خوانید، چرا که بیان و قلم ما به حق نمی توانست در این زمینه ادای وظیفه کند.

به قول یکی از اساتید بزرگوار:

... قلم، قاصر از معرفی شخصیت بزرگ ایشان است و کلام نمی تواند مراتب کمال و فضل و مقام روحانی ایشان را توصیف کند. این صفحات شرح قطره ای است از دریایی که سال ها با سکوت و آرامش به خدمتی بس اساسی به جامعه اسلامی و ایرانی کمر همت بسته است و از آن جا که خود به مرتبه وصال به حقیقت نایل آمده است، مانند مشعلی نورانی اطراف خود را منور ساخته و راه پای بسیاری از شاگردان و ارادتمندان و خوانندگان آثار خود را از دور و نزدیک، روشن ساخته و به حیات فکری و معنوی آنان روح و جهت و معنا بخشیده است

در پایان یادآوری این نکته نیز لازم است که در بخش فلسفی این کتاب، چند مقاله از استاد محترم جناب آقای دکتر مهدی حائری یزدی نقل شده که برای تکمیل بحث و درک پاسخ استاد، نقل آنها ضرور به نظر می رسد ... چنان که توضیحات مربوط به رساله «وحی» از استاد محترم، آیهاالله ناصر مکارم شیرازی نیز به عنوان تکمیل بحث عیناً در مجموعه رسائل نقل گردید. و هم چنین چند رساله از استاد، که به زبان عربی تألیف و به وسیله دوستان دیگری ترجمه شده بود (به نقل از یادنامه استاد و یادنامه شهید مطهری و غیره) تحت عنوان مجموعه رسائل چاپ گردید که بعضی از آنها، در چاپ قبلی کتاب نقل نشده بود.

علاوه بر هفت رساله ای که در مجلد مورد اشاره آمده است، سه رساله دیگر از

ص: ۱۶

استاد در جلد اول و دوم مجموعه مقالات نقل شده بود که عبارت بودند از: «ولایت و زعامت در اسلام»، «محمد و اسلام» و «علم امام» که چون خود استاد این رساله‌ها را به عنوان مقاله یا پاسخ به پرسشی نوشته‌اند، ما نخست آنها را در ضمن مجموعه مقالات:

پرسش‌ها و پاسخ‌ها آورده بودیم، ولی در این چاپ - مجموعه آثار - آن رساله‌ها را در جلد دوم مجموعه رسائل نقل کرده ایم.

خوشبختانه در سال گذشته بعضی از اساتید حوزه علمیه قم چندین رساله دیگر از استاد علامه را تحت عنوان: انسان از آغاز تا انجام و رسائل توحیدی ترجمه و همراه توضیحاتی، به صورت مستقل منتشر ساخته‌اند که استفاده از آنها را به علاقه‌مندان آثار استاد، توصیه می‌کنیم. (۱)

قم: حوزه علمیه - سید هادی خسروشاهی

آذر ماه ۱۳۷۰

۱- گفتنی است که رسائل فوق، این بار پس از کسب اجازه از مترجمان محترم در ضمن همین مجموعه آثار علامه به طور مستقل چاپ می‌گردد

ص: ۱۹

۱. زندگی من

زندگی من

نویسنده، محمد حسین طباطبائی، به سال هزار و دویست و هشتاد و یک شمسی در تبریز در میان یک خانواده عالم به وجود آمده ام. در سن پنج سالگی مادر و در سن نه سالگی پدر را از دست دادم و به مناسبت این که کم و بیش مایه معاش داشتیم، سرپرست ما (وصی پدر) وضع زندگی ما (من و برادر کوچک تر از خودم را که داشتم) به هم نزد و تحت مراقبت و پرستاری یک نفر خادم و یک نفر خادمه قرار گرفتیم.

کمی پس از درگذشت پدر، به مکتب و پس از چندی به مدرسه فرستاده شدیم و بالاخره به دست معلم خصوصی که به خانه می آمد سپرده گشتیم و به این ترتیب تقریباً مدت شش سال مشغول فراگرفتن فارسی و تعلیمات ابتدایی بودیم.

آن روزها تحصیلات ابتدایی برنامه معینی نداشت. همین قدر به یاد دارم که در فاصله میان ۱۲۹۰ تا ۱۲۹۶ که مشغول بودم، قرآن کریم را که معمولاً پیش از هر چیز دیگر خوانده می شد و کتاب گلستان و بوستان سعدی و نصاب و اخلاق مصور و انوار سهیلی و تاریخ معجم و منشآت امیر نظام و ارشاد الحساب را خواندم.

سال ۱۲۹۷ وارد رشته های علوم دینی و عربیه شدم و تا سال ۱۳۰۴ به قرائت متون سرگرم بودم.

در ظرف همین هفت سال، در علم صرف کتاب امثله و صرف میر و تصریف و در نحو کتاب عوامل و انموذج و صمدیه و سیوطی و جامی و مغنی و در بیان کتاب مطول و

ص: ۲۰

در فقه کتاب شرح لمعه و مکاسب و در اصول کتاب معالم و قوانین و رسائل و کفایه و در منطق کبری و حاشیه و شرح شمسیه و در فلسفه کتاب شرح اشارات و در کلام کتاب کشف المراد را خواندم و به همین ترتیب دروس متن (در غیر فلسفه و عرفان) خاتمه یافت.

سال ۱۳۰۴ برای تکمیل تحصیلات خود عازم حوزه نجف گردیدم و به مجلس درس مرحوم آیهالله آقای شیخ محمد حسین اصفهانی حاضر شده، یک دوره خارج اصول که تقریباً شش سال طول کشید و چهار سال نیز خارج فقه معظم له درک نمودم و هم چنین هشت سال در خارج فقه مرحوم آیهالله نائینی و یک دوره خارج اصول معظم له حضور یافتم و کمی نیز به خارج فقه مرحوم آیهالله آقای سیدابوالحسن اصفهانی رفتم. کلیات علم رجال را نیز پیش مرحوم آیهالله حجت کوه کمری رفتم.

در فلسفه نیز به درس حکیم و فیلسوف معروف وقت، مرحوم آقا سید حسین بادکوبی موفق شدم. در ظرف شش سال که پیش معظم له تلمذ می کردم، منظومه سبزواری و اسفار و مشاعر ملاصدرا و دوره شفای بوعلی و کتاب اثولوجیا و تمهید ابن ترکه و اخلاق ابن مسکویه را خواندم.

مرحوم بادکوبی از فرط عنایتی که به تعلیم و تربیت نویسنده داشت، برای این که مرا به طرز تفکر برهانی آشنا ساخته، به ذوق فلسفی تقویت بخشید، امر فرمود که به تعلیم ریاضیات پردازم. در امتثال امر معظم له به درس مرحوم آقا سید ابوالقاسم خوانساری که ریاضی دان زبردستی بود حاضر شدم و یک دوره حساب استدلالی و یک دوره هندسه مسطحه و فضایی و جبر استدلالی از معظم له فراگرفتم.

سال ۱۳۱۴ بر اثر اختلال وضع معاش، ناگزیر به مراجعت شده، به زادگاه اصلی

ص: ۲۱

خود (تبریز) برگشتم و ده سال و خرده ای در آن سامان به سر بردم که حقاً باید این دوره را در زندگی خود دوره خسارت روحی بشمارم، زیرا بر اثر گرفتاری ضروری به معاشرت عمومی وسیله تأمین معاش (که از مجرای فلاح بود) از تدریس و تفکر علمی (جز مقداری بسیار ناچیز) باز مانده بودم و پیوسته با یک شکنجه درونی به سر می بردم.

در سال ۱۳۲۵ از سر و سامان خود چشم پوشیده، زادگاه اصلی را ترک گفتم و متوجه حوزه قم گردیده، بساط زندگی را در این شهر گستردم و دوباره اشتغالات علمی را از سر گرفتم و تاکنون که اوایل سال ۱۳۴۱ می باشد، روزگار خود را در این سامان می گذرانم.

البته هر کسی حسب حال خود در زندگی اش خوشی و تلخی و زشت و زیبایی دیده و خاطره هایی دارد. من نیز به نوبه خود و خاصه از این نظر که بیشتر دوره زندگانی خود را با یتیمی یا غربت یا مفارقت دوستان یا انقطاع وسایل و تهیدستی و گرفتاری های دیگر گذرانیده ام، در مسیر زندگی با فراز و نشیب های گوناگون رو به رو شده، در محیط های رنگارنگ قرار گرفته ام. ولی پیوسته حس می کردم که دست ناپیدایی مرا از هر پرتگاه خطرناک نجات می دهد و جاذبه مرموزی از میان هزارها مانع بیرون کشیده، به سوی مقصد هدایت می کند.

من اگر خارم و گر گل چمن آرایی هست که از آن دست که می پروردم می رویم

در اوایل تحصیل که به صرف و نحو اشتغال داشتم، علاقه زیادی به ادامه تحصیل نداشتم و از این روی هر چه می خواندم نمی فهمیدم و چهار سال را به همین نحو گذرانیدم. پس از آن، یک باره عنایت خدایی دامن گیرم شده، عوض کرد. و در خود یک نوع شیفتگی و بی تابی نسبت به تحصیل کمال حس نمودم. به طوری که از همان روز تا پایان ایام تحصیل که تقریباً هفده سال طول کشید، هرگز از تعلیم و تفکر، احساس

ص: ۲۲

خستگی و دلسردی نکردم و زشت و زیبای جهان را فراموش نموده و تلخ و شیرین حوادث را برابر می پنداشتم. بساط معاشرت غیراهل علم را به کلی برچیدم.

در خورد و خواب و لوازم دیگر زندگی به حداقل ضروری قناعت نموده، باقی را به مطالعه می پرداختم. بسیار می شد (و به ویژه در بهار و تابستان) که شب را تا طلوع آفتاب با مطالعه می گذرانیدم و همیشه درس فردا را شب پیش مطالعه می کردم و اگر اشکالی پیش می آمد با هر خودکشی بود حل می نمودم و وقتی به درس حضور می یافتم از آنچه استاد می گفت قبلاً روشن بودم و هرگز اشکال و اشتباه درس پیش استاد نبردم.

از آثار مختصری که هنگام تحصیل در نجف تهیه کرده ام:

- رساله در برهان

- رساله در مغالطه

- رساله در تحلیل

- رساله در ترکیب

- رساله در اعتباریات (افکاری که ساخته خود انسان است)

- رساله در نبوات و منامات

از آثاری که در اوقات اقامت تبریز تألیف شده:

- رساله در اثبات ذات

- رساله در اسماء و صفات

- رساله در افعال

- رساله در وسائط میان خدا و انسان

- رساله انسان قبل الدنيا

- رساله انسان فی الدنيا

ص: ۲۳

- رساله انسان بعدالدنيا

- رساله در ولایت

- رساله در نبوت

- (در این رساله ها میان عقل و نقل تطبیق شده است).

- کتاب سلسله انساب طباطبائیان آذربایجان.

آثاری که در قم به رشته تحریر درآمده است:

- تفسیر المیزان که در ۲۰ جلد منتشر شده است.

- در این کتاب با روش بی سابقه ای آیه با آیه تفسیر شده است.

- اصول فلسفه (روش رئالیسم) در این کتاب فلسفه شرق و غرب بررسی می شود.

- حاشیه کفایها لاصول

- حاشیه بر کتاب اسفار ملاصدرا که در ۹ جلد منتشر شده است.

- وحی یا شعور مرموز

- دو رساله در ولایت و حکومت اسلامی (فارسی و عربی)

- مصاحبه های سال ۱۳۳۸ با پرفسور کرین، مستشرق فرانسوی در یک جلد (تحت عنوان شیعه که برای بار سوم اخیراً منتشر گردید).

- مصاحبه های سال ۳۹ و سال ۴۰ با نامبرده در یک جلد (تحت عنوان رسالت تشیع در دنیای امروز منتشر شده است).

- رساله در اعجاز

- علی والفلسفه الالهیه (به فارسی نیز ترجمه شده است).

- شیعه در اسلام

- قرآن در اسلام

ص: ۲۴

- مجموعه مقالات، پرسش‌ها و پاسخ‌ها و بحث‌های متفرقه علمی، فلسفی و ... (۱)

- سنن النبى که اخیراً با ترجمه و تحقیق توسط جناب آقای محمد هادی فقهی منتشر شده است.

۱- این مجموعه مقالات و رساله‌ها توسط «مرکز بررسی‌های اسلامی» با اجازه کتبی استاد علامه جمع‌آوری و پس از تکمیل در ۲ جلد به نام بررسی‌های اسلامی منتشر گردید ... و اکنون به اضافه چند مقاله دیگر در دو مجلد در اختیار علاقه‌مندان قرار می‌گیرد

ص: ۲۷

۲. اسلام شناسی

محمد صلی الله علیه و آله و اسلام

اسلام و سایر ادیان

شخصیت آسمانی پیغمبر گرامی را که درست هزار و چهار صد سال قمری پیش، از جانب خدای متعال به سمت رسالت و به عنوان رهبر و رهنمای جهانیان مبعوث گردیده و کتاب آسمانی قرآن را که مجموعه سخنان خدای یگانه و جامع کلیات تعالیم علمی و عملی و معجزه باقیه اوست، برنامه زندگی صدها میلیون پیروان خود و مورد توجه همگانی بشر قرار داده است، باید یکی از مهم ترین عوامل تحوّل و تکامل زندگی بشر به شمار آورد، بلکه خود مهم ترین عاملی است که به واسطه خودنمایی که در طول چهارده قرن در اعتقاد و عمل صدها میلیون انسان نموده، در هر گوشه و کنار زندگی جامعه بشری اثر به سزایی گذاشته است.

درست است که اسلام از وثنیت برهمایی که تقریباً سی قرن یا بیشتر عمر دارد و بوادی که تقریباً بیست و پنج قرن یا بیشتر روزگار گذرانیده و کیش مسیحی که نزدیک به بیست قرن در جامعه بشر زندگی کرده جوان تر می باشد و درست است که پیروان این مذاهب بیشتر از پیروان اسلام می باشند ولی با مراجعه به کتاب مقدس برهمایی - ودا - و سایر متون مذهب این طایفه روشن می شود که همه یا بیشتر دستورهای مذهبی‌شان دستوراتی است منفی و غیر مثبت، و در عین حال مخصوص عده کمی از پیروان مذهب. بیشتر پیروان از معنویات مذهب و استفاده از کتاب

ص: ۲۸

مقدس بهره ندارند و در حقیقت جامعه برهمایی از حیث عمل و عکس العمل در بیرون از حوزه خود جامعه ای است بی خاصیت.

مذهب بودایی در دستورات منفی خود دست کمی از مذهب برهمایی ندارد و هم چنین کیش مسیحی - چنان که در انجیل های چهارگانه و سایر متون اصلی آن پیداست - از شرایع عملی و قوانین اجتماعی به کلی تهی و به فلسفه و تعقل به کلی بدبین می باشد. اصولاً داستان فداکاری حضرت مسیح و آمرزش همگانی گناهان بشر یا خصوص پیروان مسیحیت با مقررات مذهبی مثبت هیچ گونه سازشی ندارد.

مذاهب دیگر یا مانند صابئیت و مانویت، و جاهت خود را به کلی از دست داده اند، و یا مانند مذهب یهود وقف طایفه ای مخصوص، و از کثرت پیروان محروم می باشند.

آری تنها آیین مقدس اسلام است که با عقاید برهانی و قوانین اجتماعی و فردی مثبت خود، مورد قبول و احترام صدها میلیون انسان قرار گرفته و پیوسته در میان پیروان خود میلیون ها علاقه مند داشته و دارد که سر تا سر زندگی خود را به دستورات مثبت آن تطبیق می کنند و روشن است که روش زندگی مثبت و منظم یک فرد می تواند در هزاران فرد به طور مستقیم و غیرمستقیم اثر بگذارد تا چه رسد به یک جامعه وسیع و از این جاست که سیاست های مخالف این آیین پاک (به اعتراف خودشان) هیچ گاه غافل ننشسته، در خاموش کردن نور آن هیچ گونه فروگذاری نمی کنند. (۱) «يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَهِهِمْ وَاللَّهُ مُنِيرٌ نُّورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ». (۲)

۱- کتاب داستان بشر، اثر هندریک ولیم وان، ترجمه جمال زاده، ص ۱۳۸ - ۱۳۹، در علل پیشرفت اسلام و غلبه مسلمانان در جنگ های صلیبی و غیر آن بر مسیحیان می گوید: «پیغمبر اسلام فرموده بود هر کس که در راه جهاد با کفار به خاک افتد یک راست به بهشت می رود و مجاهدین اسلام مردانه جان باختن در میدان جنگ را به زندگانی پررنج و تعب در این دنیای فانی ترجیح می دادند. به همین جهت بود که مسلمان ها در جنگ های صلیبی بر مسیحیان غالب آمدند، چون پیروان دین عیسی از دنیای مجهول پس از مرگ ترسناک بودند و به لذات و نعمات این جهان گذران دلبستگی داشتند و به همین ملاحظه است که امروز نیز سربازان مسلمان با نهایت بی اعتنایی خود را جلو گلوله توپ فرنگی ها می اندازند و نیز به همین جهت است که مسلمانان دشمنانی هستند بس خطرناک.»

۲- صف، آیه ۸.

البته درک یک شخصیت آسمانی، خردی آسمانی و وصف آن نیز زبانی آسمانی می‌خواهد، در عین حال اندازه ای هم که وصف این شخصیت پاک و آثار وجودی وی در خور توانایی بحث و کنجکاوی است بالاتر از آن است که یک مقاله و دو مقاله گنجایش آن را داشته باشد و آنچه در این مقاله به آن می‌پردازیم بحث در شخصیت پاک آن حضرت است از راه بررسی کلی در روشی که با تعالیم پاک خود به جامعه بشری القا فرموده و سعادت حقیقی انسان را به پیروی از آن منوط دانسته است.

اصالت فرد از نظر طبیعت بشری

مطلبی که مقدمتاً برای درک کامل این مباحث باید در نظر گرفت این است که طبیعت انسانی در زندگانی خود منظور و مقصدی بالاتر از این ندارد که بقای وجود خویش را (تا می‌تواند) تأمین کرده، به خواست های غریزی خود برسد. انسان اگر در نخستین قدمی که برمی‌دارد با هموعان خود گرد هم آمده، اجتماعی منعقد می‌کند و برای حفظ اجتماع زیر بار قوانین و مقرراتی رفته، به همان اندازه از آزادی فردی محروم می‌شود، همه برای این است که می‌خواهد با محرومیت از بخشی از آزادی خود، بخشی دیگر از آزادی را به دست آورده، از آن برخوردار شود و بقای وجود و خواست های غریزی خود را بهتر تأمین نماید. اصل در سعادت و خوش بختی انسان به حسب آفرینش، سعادت فرد است، و سعادت اجتماع فرع آن است، نه به عکس. به عبارت دیگر: مقصود آفرینش طبیعت انسانی است که همانا وجود فرد است نه هیئت اجتماعی افراد، و انسان که به سوی عقد اجتماع هدایت می‌شود برای نگهداری فرد است. انسان بر اثر این مقصد اساسی که سعادت و کامیابی در زندگی است، باید روش

ص: ۳۰

منظمی در زندگی خود- که ناگزیر اجتماعی خواهد بود- اتخاذ نماید. بخورد، بنوشد، بپوشد، بیارامد، همسر گیرد، فرزند بیاورد و در راه تأمین نیازمندی های خود بکوشد و با تفکر خود راه تأمین بقا را هموار کند.

تأثیر جهان بینی فرد در فعالیت او

چگونگی این روش و شکل خاص این فعالیت منظم تابع تصویری است که انسان از حقیقت جهان هستی، و از خود که جزء لاینفک جهان است، داشته باشد. و از این جاست که می بینیم گروهی از بشر که برای جهان هستی آفریدگاری اثبات نکرده، پیدایش جهان را اتفاقی می پندارند و انسان را همین هیكل مادی- که وجود و بقای آن در میان ولادت و مرگ محصور است- می دانند، روش زندگی و مقررات حیات را طوری تنظیم می کنند که تنها پاسخ نیازمندی های مادی چند روزه زندگی دنیا را می دهد و فقط به سوی کامیابی مادی محدود راهنمایی می نماید و هم چنین کسانی که برای ماده و زندگی مادی اصالت قائل اند، چنان که مشهود است، رویه شان همین رویه می باشد.

کسانی که برای جهان آفریدگاری قائل اند و تدبیر جهان و جهانیان را به دست خدایان می سپارند، هستی انسان را همین هستی مادی نمی دانند و روش زندگی را طوری تنظیم می کنند که در همه حال رضایت خدایان را جلب کنند و آنان را به خشم نیاورند تا بدین وسیله در زندگی کامیاب شده، از پیش آمدهای ناگوار که زائیده خشم خدایان می باشد مصون بمانند. کسانی که به دین توحید قائل اند و برای جهان و جهانیان خدای یگانه و دانا و توانا و برای انسان زندگی جاودانی که با مرگ و میر از بین نمی رود اثبات می کنند، روش زندگی خود را طوری تنظیم می کنند که در همه حال سعادت و کامیابی هر دو جهان (پیش از مرگ و پس از مرگ) را تأمین کند و خوش بختی جاوید را دربرداشته باشد و از این جا روشن می شود که دین همان آیین

ص: ۳۱

زندگی است و میان روش دین و روش زندگی، هیچ گونه جدایی نیست و کسانی که روش زندگی را اصالت داده و به دین جنبه تشریف داده، مقررات آن را تشریفات مذهبی می نامند، سخت دچار اشتباه اند و روی همین اصل است که اسلام روش زندگی را دین و راه خدایی که در برابر بشر گذاشته شده است می نامد و آیین حق را راه مستقیم و آیین باطل را راه کج می شمرد.

چنان که درقرآن کریم می فرماید:

«أَنْ لَّغَنَهُ اللَّهُ عَلَى الظَّالِمِينَ* الَّذِينَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَيَبْغُونَهَا عِوَجًا وَهُمْ بِالْآخِرَةِ كَافِرُونَ» (۱).

جهان بینی اسلامی

اشاره

تصورى که پیغمبر گرامى آن را اساس آیین خود قرارداده، این است که سراسر جهان هستی، آفریده خدایی است یگانه، که هر جزء از اجزای جهان را به سوى سعادت و کمال خصوص آن جزء رهنمایی می کند و انسان را نیز که زندگی جاوید دارد به سوى سعادت و کامیابی ویژه وی با پیروی از روش و پیمودن راهی که خود نشان می دهد، هدایت می نماید.

پیغمبر گرامی برای توجیه دعوت خود، انسان طبعی را (یعنی کسی را که واجد طبیعت انسانی است و با شعور و اراده خدادادی مجهز بوده، با افکار خرافى و تقلیدى آلوده نباشد) متعلق دعوت قرار داده، زیرا چنین فردی با نهاد خدادادى خود صلاحیت درک تصورى را که در بالا گفته شد دارد. وی خود به خود با کمترین تذکری می فهمد که جهان با این عظمت و پهناورى و نظام متقن و مرتب، آفریده

۱- از رحمت خدا دور باد ستمکاران که مردم را از راه خدا برمی گردانند و راه خدا را کج می خواهند و به زندگی سرای دیگر کفر می ورزند. (اعراف، آیه ۴۵)

آفریدگاری است پاک که با هستی نامتناهی خود مبدأ هر کمالی و جمالی بوده، از هر بدی و زشتی منزّه می باشد و آفرینش جهان و جهانیان گزاف و بدون غایت نبوده، روز واپسینی به دنبال دارد و اعمال نیک و بد انسان بدون بازخواست نخواهد بود و در نتیجه روش زندگی خاص برای انسان باید وجود داشته باشد که این تصور را تأمین نماید.

انتخاب انسان طبیعی برای تعلیم و تربیت دارای چند نتیجه اساسی زیر است:

۱. اصل مساوات:

این روش نسبت به همه افراد عمومیت خواهد داشت و هیچ گونه فرقی میان سیاه و سفید، زن و مرد، شریف و وضع، غنی و فقیر، شاه و گدا، قوی و ضعیف، شرقی و غربی، قطبی و استوایی، عالم و جاهل، جوان و پیر و همچنین میان حاضران و آیندگان نخواهد بود، زیرا همه در طبیعت انسانی شریک و با تجهیزات آن مجهزند. این برابری تنها به روش پاک اسلام اختصاص دارد و روش های دیگر هر کدام به اندازه خود تبعیضاتی دارند، مانند روش وثنیت که میان روحانیان و غیر آنان و میان زن و مرد مثلاً فرق کلی قائل می باشد و همچنین در کلیمیت میان فرزندان اسرائیل و غیر آنان و در مسیحیت میان مرد و زن و هم چنین در روش های اجتماعی میان اهل وطن و غیر اهل وطن فرق هایی گذاشته می شود. تنها اسلام است که جهان انسانیت را واحدی یک نواخت دانسته و بنیاد تبعیض و تفرقه را از بیخ و بن برافکنده است:

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ» (۱).

۱- ای مردم، ما شما را از مرد و زن آفریدیم و شما را به گروه های بزرگ و کوچک قسمت کردیم که همدیگر را بشناسید (تا جامعه تشکیل دهید) گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست. (حجرات، آیه ۱۲)

ص: ۳۳

«أَنْتَى لَا أَضِيعُ عَمَلٍ عَامِلٍ مِنْكُمْ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنْتَى بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ» (۱).

۲. اصل واقع بینی:

نظر به این که انسان غریزه واقع بینی دارد، دستورات و مقرراتی که در این روش منظم شده، براساس واقع بینی بنا شده است.

توضیح اینکه انسان در فعالیت طبیعی خود در عین حال که با کمک عواطف و احساسات به سوی مقاصد حیاتی خود برانگیخته می شود، طبعاً به سوی مقاصد واقعی خود رهسپار می شود، نه به سوی اندیشه و پندار. نوزادی که دست به پستان مادر زده، شیر می خواهد یا از گرسنگی گریه می کند، آنچه واقعاً شیر است می خواهد نه تصور شیر را، از گرسنگی حقیقی گریه می کند نه از اندیشه و پندار. هر فردی که وجودش را تهدید می کند می پردازد. مرغ دانه می خورد، گاو و گوسفند علف می جویند، گرگ و پلنگ و باز گوشت شکار می خورند، زیرا هر کدام به دستگاه غذایی ویژه ای مجهزند که تنها با نوع تغذی خاصی که دارند مناسب است. هم چنین مرغ در دفاع خود به منقار، گاو و گوسفند به شاخ، مار و عقرب و زنبور به نیش، شیر و پلنگ به دندان و چنگال و آهو به فرار متوسل می شوند، زیرا هر کدام جهاز دفاعی اش همان است و بس. خلاصه این که هر یک از این آفریدگان در زندگی خود به سوی مقصد و هدفی رهسپار می شوند و اعمالی را انجام می دهند که تجهیزات وجودیشان به سوی آن هدایت می کند و اندازه می دهد.

این رهنمایی و اندازه دهی همان تقدیر و هدایت عمومی است که قرآن کریم به آن اشاره فرموده و به خدای آفریدگار نسبت داده است.

«رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى» (۲).

۱- من کار هیچ کار کننده ای از شما را تباه نمی کنم مرد باشد یا زن برخی از شما از برخی دیگر است (همه انسانید). (آل عمران، آیه ۱۹۵)

۲- خدای ما آن کسی است که به هر چیزی آفرینش ویژه او را داده، سپس رهنمایی نموده است. (طه، آیه ۵۰)

ص: ۳۴

«الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّىٰ * وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَىٰ». (۱)

البته انسان نیز که نوعی از آفریده هاست از این کلیت مستثنا نیست و آفرینش ویژه وی روشی را که در زندگی باید اتخاذ کند به وی نشان می دهد و تکالیف و مقرراتی را که باید انجام دهد برای وی مشخص می سازد:

«مِنْ أَىِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ * مِنْ نُطْفَةٍ فَقَدَرَهُ * ثُمَّ السَّبِيلَ». (۲)

با تأمل در این بحث و بحث گذشته به دست می آید که نتیجه هر دو بحث یکی است، یعنی افعال و اعمال حق (مطابق مصلحت واقعی) که انسان باید با غریزه واقع بینی خود آنها را انتخاب کند، همان افعال و اعمالی است که آفرینش انسان با تجهیزات ویژه خود به سوی آنها هدایت می کند و از این جاست که قرآن کریم روشی را که به سوی آن دعوت می کند و آن را دین حق می نامد، دین فطری نیز نامیده، به آفرینش نسبت می دهد.

«فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ». (۳)

«وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا * فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا * قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا * وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا». (۴)

۱- آن خدایی که اجزا را آفرید و گردآورد و پس درست کرد و آن خدایی که اندازه داد و بر طبق آن هدایت و راهنمایی فرمود. (اعلی، آیه ۳۸)

۲- انسان را از چه آفرید؟ از نطفه ای آفرید پس اندازه داد سپس راه (سعادت) را برایش آسان نمود. (عبس، آیات ۱۸-۲۰)

۳- در پذیرفتن دین که دین میانه روی است استوار باش و از آن روی مگردان زیرا این دین همان آفرینش ویژه خدایی است که مردم را بر پایه آن آفرید. آفرینش خدایی قابل تبدیل نیست. دینی که بتواند جامعه بشری را اداره و سعادتشان را تأمین کند همین دین است. (روم، آیه ۳۰)

۴- سوگند به نفس و کسی که او را ساخته و درست کرده، پس فجور و تقوای وی را به وی الهام فرموده است، رستگار شد کسی که نفس نامبرده را رشد و نمو خوب داد و نومید (از رستگاری) شد کسی که وی را تباه ساخت. (شمس، آیات ۷-۱۰)

ص: ۳۵

و از نظر دیگر چون آفرینش کار خدا و از آن اوست و هر گونه اثر زیبایی که مشهود می شود به ساحت رحمت او منسوب است، اقتضایی که آفرینش ویژه انسان نسبت به اعمال انسان دارد اراده خدا نامیده می شود (البته این اراده، اراده تشریعی است و نتیجه راهنمایی و مسئول قرار دادن را می دهد و غیر از اراده تکوینی است که هرگز تخلف نمی کند) و تکالیف و دستوراتی که به دست می آید امر و نهی خدا شمرده می شود:

«وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ» (۱)

و نظر به این که این دین تکالیف و فرمان هایی است از جانب خدای آفریننده، کسی که مقررات اعتقادی و عملی آن را پیروی کرده به اراده خدا گردن نهاده و تسلیم گردیده است، این دین در عرف قرآن کریم دین اسلام نامیده شده:

«إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ» و:

«وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ» (۲)

۳. اصل تعادل میان ماده و معنا:

نتیجه سوم که از توجیه دعوت به سوی انسان طبیعی عاید اسلام گردیده است این است که میان مادیت و معنویت روشی متوسط و معتدل انتخاب نموده است که یکی از شاهکارهای اختصاصی این آیین آسمانی است، برخلاف آنچه از مذهب کلیمی و کتاب مقدسشان تورات به دست می آید که هیچ گونه سر و کاری با معنویات انسانی ندارد و برخلاف کیش مسیحی که طبق تصریحی که از حضرت مسیح نقل می شود سر و کاری با زندگی مادی این جهان

۱- خدای تو هر چه را بخواهد می آفریند و اختیار می کند. مردم اختیاری در برابر خواست خدا ندارند. (قصص، آیه ۶۵)

۲- آیین پیش خدا همان تسلیم و گردن نهادن به فرمان او می باشد و هر که جز تسلیم حق دینی طلب کند از وی پذیرفته نخواهد شد. (آل عمران، آیات ۱۹ و ۸۵)

ص: ۳۶

ندارد(۱) و آیین‌های دیگر مانند برهمایی و بودایی و حتی مجوسی و مانوی و صابئی که کم و بیش با معنویات کار دارند راه معنویات را از راه زندگی مادی جدا کرده و رابطه را کاملاً قطع نموده اند. تنها اسلام است که دینی حنیف (میانه رو) و براساس فطرت انسانی استوار است.

توضیح آن که ما افرادی را از انسان می بینیم که می توان گفت اکثریت اهل جهان را تشکیل می دهند. در همه دوران زندگیشان آرمانی جز پیشرفت های مادی ندارند و جز خیال تحصیل مقام و جمع مال و ثروت و برخورداری از لذایذ مادی چیزی در متخیله شان خطور نمی کند.

شب و روز در راه تأمین معاش در تلاش و کوشش اند و کمترین توجهی به بیرون از چارچوب زندگی چند روزه و گذران این جهان مادی نمی نمایند.

در مقابل این گروه، گروه دیگری از انسان- که البته بسیار کم اند- می بینیم که با تفکر در حقیقت این جهان و بی پایه بودن زندگی آن و این که هر لذتی با صدها الم و هر نوشی با صدها نیش و هر شادی با صدها اندوه و هر دارایی با صدها هم و غم توأم است و بالا-خره هر وصال فراقی و هر صحت مرضی و هر حیات مرگی به دنبال دارد و این که بیرون از تنگنای این زندان و دنبال این سراب فریبنده، جهانی است باقی که در آن از رنج و تعب این جهان خبری نیست و خوش بختی آن، از آن نیکوکاران و کامرانی در آن جا نصیب آزادمردان می باشد.

بر اثر این تفکر، بساط معاشرت مردم دنیا برچیده و از زشت و زیبای جهان گذران که هرگونه کامروایی شیرین آن، روزی به نومیدی و حسرت و تلخ کامی خواهد انجامید چشم پوشیده و در گوشه ای خزیده و از دور یا نزدیک به تماشای جهان

۱- این نکته را از پرسش و پاسخی که پس از گرفتاری مسیح میان آن حضرت و هیروдіس رد و بدل می شود مفهوم و در اناجیل مذکور است و کتاب داستان بشر در یک نامه تاریخی که در قصه مسیح درج کرده، صریحاً از آن حضرت نقل می نماید

ص: ۳۷

ابدیت و جمال و کمال نامتناهی که همه آفاق را فراگرفته سرگرم می باشند.

این دو طایفه در عصر ما وجود دارند و در عصرهای گذشته نیز چنان که تاریخ گواهی می دهد پیوسته وجود داشته اند. وجود این دو طایفه در میان افراد بشر بهترین گواه است بر این که انسان با فطرت خدادادی خود صحت بلکه لزوم پیمایش هر دو راه- راه زندگی مادی و راه زندگی معنوی- را تصدیق می کند، زیرا اگر انسان در زندگی اجتماعی را به کلی به روی خود ببندد و دست روی دست گذاشته، از تلاش و کوشش بازنشیند باید بی درنگ زندگی را بدرود گوید و از زندگی مادی چشم پيوشد و در این صورت زندگی معنوی نیز از میان خواهد رفت و اگر زندگی معنوی را ترک گوید باید عقل و خرد را که یگانه امتیاز انسان نسبت به سایر حیوانات است الغا کرده و واقع بینی را خود نادیده انگاشته، در ردیف حیوانات قرار گیرد.

پس انسان فطری واقع بین به هیچ وجه نمی تواند زندگانی یک جانبه اتخاذ کند و تنها با ماده یا تنها با معنا اکتفا نماید، زیرا از طرفی در جهان ماده نمی شود بی ماده زندگی کرد و از طرفی خداشناسی و خداپرستی در درک انسان فطری بی زندگی معنوی مفهومی ندارد و آنچه قبلاً از دو کیش مسیحی و کلیمی نقل شد، حقیقتش این است که هر یک به جهت اقتضای وقت، یکی از دو جانب را بیشتر تقویت کرده اند.

در عهد کلیم، بنی اسرائیل که تحت اسارت و استعباد فرعون مصر زندگی می کردند، از همه مزایای انسانی محروم بودند و با آنان معامله حیوانات می شد. کلیم پس از نجات دادن ایشان بخش مهم وقت خود را صرف تنظیم امور داخلی و تبلیغ قوانین اجتماعی و تهیه مسکن و غیر اینها نمود و ضمناً گوشه ای از زندگی معنوی را نیز تعلیم کرد.

بالعکس در عهد بعثت مسیح، بنی اسرائیل اگر چه تحت تسلط روم بودند، ولی تشکیلات اجتماعی منظمی داشتند؛ اما روحانیون و متنفذین ایشان آیین تورات را به کلی در بوته فراموشی انداخته و معنویات را وسیله استفاده های مادی و استثمار مردم

ص: ۳۸

قرار داده بودند. از این روی مسیح ناگزیر بود هم خود را مصروف زندگی معنوی نموده، قسمت اعظم تعلیمات خود را به آن اختصاص دهد.

چنان که اشاره شد، اسلام در تعلیمات خود روشی را انتخاب نموده که واسطه میان زندگی مادی و معنوی می باشد و در حقیقت میان دو نوع زندگی که کاملاً با هم متضاد می نمایند، آشتی داده و با هم آمیخته است و حقاً انسان نیز راهی برای استکمال جز این ندارد. زیرا بسیار روشن است که هر نوع از انواع آفریده ها کمال خود را که هدف هستی خودش می باشد، از راه فعالیت فطری خود به دست می آورد و نوع فعالیت آن بسته به قوا و ابزاری است که وجودش به آنها مجهز است.

انسان نیز که یکی از انواع آفریده هاست مشمول این حکم کلی و ناموس عمومی است. انسان نفسی (روحی) دارد که برای زندگی ابدی و نامتناهی آفریده شده و هرگز تباهی و نابودی را در آن راهی نیست و می تواند با فعالیت پسندیده خود به هدف کمالی که بالاتر از هر سعادت و خوش بختی و کامروایی است برسد. در عین حال این نفس آسمانی پای بند بدنی زمینی است که ابزار فعالیتش در آن قرار گرفته و قوا و نیروهایی که آن ابزارها و جهازات را به کار می اندازند یک نوع ارتباط به بدن دارند و گذشته از آن، آفرینش انسان وی را به اجتماع و مدنیت هدایت می کند و بی تردید این هدایت و راهنمایی برای رسانیدن به هدف زندگی و کمال نوعی می باشد و نیز کمال و سعادت هر آفریده ای بی تردید کمال و سعادت است که واقعاً آفرینش برایش تعیین نموده است، نه کمال و سعادت پنداری و آنچه افکار خرافی تشخیص می دهد.

خوش بختی درخت گل در آن است که به نشو و نمای طبیعی خود پردازد و آنچه را طبیعت نباتی اش به سوی آن سوق می دهد به وجود آورد، نه این که در گلدان زرینی بنشیند و در کاخی زرنگار قرار گیرد.

بنابراین چگونه ممکن است انسان جز از راه به کار انداختن وسایل مادی که آفرینش در اختیارش گذاشته و در غیر محیط زندگی اجتماعی به کمال و سعادت

واقعی خود نایل شود و صد در صد به آرمان حقیقی خود برسد.

اسلام محیط زندگی مادی انسان را که زندگی به تمام معنا اجتماعی است و در آن از همه وسایل مادی استفاده می شود زمینه تعلیم و تربیت خود قرار داده و طبق آنچه فطرت انسانی و آفرینش ویژه وی هدایت می کند مقرراتی وسیع نسبت به اعمال فردی و اجتماعی و کلی و جزئی انسان وضع فرموده که برنامه کامل تربیت و تکمیل اوست. بخشی از این مقررات وظایفی هستند که انسان در برابر خدای خود دارد و متضمن اظهار عبودیت در مقابل ربوبیت وی، فقر و نیازمندی در مقابل غنا و بی نیازی وی، ذلت در مقابل عزت وی، حقارت در مقابل کبریا و عظمت وی، جهل در مقابل علم وی، عجز در مقابل قدرت وی و تسلیم در مقابل اراده و مشیت وی می باشد و تا حدود امکان، اجتماعی قرار داده شده اند مانند اجتماع در نمازهای یومیه و نماز عیدین و اجتماع بزرگ تر آن که در نماز جمعه و اجتماع بزرگ تر از آن که در حج تشریع گردیده است.

بخشی از این مقررات وظایفی هستند که مردم در محیط اجتماع و نسبت به همدیگر دارند. البته در این وظایف که قوانین اسلامی می باشد حس مسئولیت در برابر خدای جهان که تنها در برابر اراده او (یعنی اقتضای آفرینش وی) باید تسلیم شد منظور شده است، یعنی همه اعمال را در شعاع سه اصل توحید و نبوت و معاد باید انجام داد:

«قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ» (۱)

۱- بگو ای اهل کتاب بیایید در یک کلمه اتحاد و اتفاق داشته باشیم و آن این است که جز خدای نپرستیم و برخی از ما برخی دیگر را ارباب (کسانی که سرنوشت زندگی به دست آنان سپرده شود و از اراده آنان پیروی شود) جز خدای اتخاذ نکنیم. اگر اهل کتاب این پیشنهاد را نپذیرفتند، شما بگویید که ما تسلیم خداییم، جز او را نمی پرستیم و جز اراده او را (که همان اقتضائات فطرت و آفرینش می باشد) پیروی نمی کنیم. (آل عمران، آیه ۶۴)

ص: ۴۰

از بیان گذشته کاملاً روشن می شود که در آیین مقدس اسلام روش زندگی طوری تنظیم شده که زندگی اجتماعی و مادی انسان به منزله گاهواره ای است که زندگی معنوی در آن پروریده می شود. نورانیت معنوی یک فرد مسلمان که دستورات اسلامی را اجرا می کند نورانیتی است که همه اعمال فردی و اجتماعی، وی را نورانی ساخته، پاک می کند. وی در حالی که با مردم است، با خدای خود است و در حالی که در میان جمع است در خلوتگاه راز به سر می برد و در حالی که برای مقاصد مادی خود در تکاپو و تلاش می باشد و گرفتار یک سلسله پیش آمدهای شیرین و تلخ، گوارا و ناگوارا و زیبا و زشت و پایبند حوادث این جهان پر آشوب است، دلی دارد آزاد و در جهانی است آرام و به هر سو که روی می آورد، جز روی خدای خود نمی بیند.

«فَأَيْنَمَا تُولُوْنَ فَتَمَّ وَجْهُ اللَّهِ» (۱)

یک فرد مسلمان متعبد چنان که روشن شد زندگی معنوی خود را به هر گوشه و کنار زندگی مادی خود پهن کرده، هرجا باشد و به هر عملی بپردازد به خدای خود راه دارد و هر اشتغال مادی برای وی به منزله آینه ای است که خدای خود را به وی نشان می دهد ولی دیگران که به فکر زندگی معنوی می افتند زندگی عادی و فطری را میان خود و حقیقتی که می جویند حجابی فرض می کنند و در نتیجه ناچار زندگی عادی را ترک گفته، مانند رهبانان نصارا یا برهمنان هندی، و یا مرتاضان جوکی برای زندگی معنوی و تکامل روحی راهی غیرمعتاد در پیش می گیرند، این راه هرچه باشد از نظر کسی که در خط زندگی مادی معمولی به سر می برد راهی است سخت و استقامت در آن نیازمند اراده ای بس قوی، ولی کسی که زندگی معنوی را با دستور اسلام از راه زندگی اجتماعی عادی تعقیب می کند به خوبی می داند که روش آنان روشی است

۱- به هر سو روی آرید، روی خدا آن جاست. (بقره، آیه ۱۱۵)

ص: ۴۱

آسان تر از روش اسلامی و در حقیقت آنان با ترک زندگی عادی، خود را راحت کرده و از سختی مراقبت و مجاهدت مداوم فرار می کنند و در حقیقت راه کمالی را که آفرینش با تجهیزات برایشان هموار کرده بر خود بسته، راه دیگری با پندار خود پیش می گیرند. آیا در این صورت به هدفی که آفرینش تعیین نموده خواهند رسید؟

علاوه بر این، چنان که جهان و آنچه در آن است آفریده خدا می باشد و هر پدیده ای از پدیده های آن با اختلاف وجودی که دارند آیتی است از حق و آینه ای است خدا نما و انسان و احوال گوناگون فطری وی یکی از آنهاست، باید در زندگی معنوی (خداشناسی و خودشناسی) در همه احوال خدا را شناخت و از همه این آینه ها برای تحصیل معرفت تام به جمال حق تماشا کرد و گر نه انسان از کوشش خود بهره ای جز معرفتی ناقص یا جهالتی کامل نخواهد برد.

۴. علم و معرفت از نظر اسلام:

کسی که در ادیان و مذاهب جهان کمی مطالعه نموده و اجمالاً سیری کرده باشد تردید نخواهد داشت که تجلیل و احترامی که اسلام از علم و معرفت کرده و تحریص و ترغیبی که در تحصیل آن به کار بسته در هیچ آیینی اعم از آیین های آسمانی و غیر آسمانی یافت نمی شود.

قرآن کریم است که ندا می کند:

«هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ» (۱)

قرآن کریم است که مقام ارجمند علم و دانش را با رساترین ستایش ستوده و از کلمات پیغمبر گرامی است که می فرماید: «طلب العلم فریضه علی کلّ مسلم». «اطلبوا العلم من المهد إلى اللحد». «اطلبوا العلم ولو بالصین».

قرآن کریم است که پیروان خود را دستور می دهد هرگز از جاده علم بیرون نروند و از ظنّ و شک پیروی نکنند و هرچه را که شنیدند یا دیدند یا به فکرشان رسید

۱- آیا کسانی که می دانند با آنان که نمی دانند برابرنند؟ (زمر، آیه ۹)

بی تأمل نپذیرند که مسئول آن خواهند بود.

«وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا» (۱).

چنان که روشن شد، اسلام پیروان خود را با تمام قوا به آموختن علم و دانش ترغیب و تشویق می کند و از این میان فقه دین را که معارف اعتقادی است و احکام شرعی که قوانین علمی می باشد فرض قرار داده است.

«وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً فَلَوْ لَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ» (۲).

چیزی که هست استعداد افراد انسان در درک حقایق علمی و معارف حقیقی مختلف است. کسانی هستند که استعداد تفکر استدلالی را نداشته و با ذهن ساده خود در محیط کار و سطح زندگی مادی به سر می برند و کسانی هستند که تفکرشان استدلالی بوده و طبعاً نشاط خاصی در درک معلومات عمیق فکری و نظریات علمی دارند و کسانی هستند که با قطع نظر از فکر و عمل انصراف نفسانی خاصی از جهان تاریک ماده و زیبایی فریبنده و لذت های گذران آن داشته، انجذاب خاصی نسبت به جهان ماورای ماده و شیفستگی مخصوصی به زیبایی های پایدار و بی نهایت آن که زیبایی های این جهان، نمونه ای و یا در حقیقت تصویری از آنهاست در خود می یابند و به آسانی می توانند با اشراق باطنی خود حقایق و اسرار آن جهان را درک کنند.

با توجه به این اختلاف که عیاناً در میان مردم مشهود است، اسلام از سه راه مختلف به تعلیم پرداخته، با هر طایفه ای با زبان ویژه آنان سخن می گوید: طایفه ای را

۱- چیزی را که به آن علم نداری پیروی نکن، زیرا گوش و چشم و دل از همه شان بازپرسی خواهد شد. (اسراء، آیه ۳۶)

۲- نباید همه پیروان اسلام برای جهاد بیرون روند بلکه باید از هر فرقه ای دسته ای به آموختن علم دین پردازند و تبلیغات دینی را به عهده بگیرند. (توبه، آیه ۱۲۲)

ص: ۴۳

از راه ظواهر دینی و دیگری را از راه استدلال آزاد و دیگری را از راه جهاد نفس و تصفیه باطن تعلیم داده، تربیت می کند، چنان که خدای متعال در مثلی که در خصوص بیانات خود زده، می فرماید:

«أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَهُ بِقَدَرِهَا».(۱)

و پیغمبر گرامی صلی الله علیه و آله می فرماید:

نحن معاشر الأنبياء أمرنا أن نكلم الناس على قدر عقولهم.(۲)

اسلام از میان پیروان خود کسانی را که ذوق استدلال نداشته و در پیمودن این راه، با خطر گمراهی و کجروی مواجه می شوند به بیشتر از اندازه توانایی شان مکلف نکرده و در ماورای اصول سه گانه دین (توحید، نبوت و معاد) با بیانات ساده مولوی (امر و نهی مجرد) به تعلیم آنان می پردازد، چنان که این گونه بیانات را در آیات زیادی از قرآن کریم و در روایات بسیاری از بیانات پیغمبر گرامی و اوصیای دین می یابیم.

البته در اصول سه گانه که انسان با فطرت انسانی خود به آسان ترین وجهی می تواند به استدلال پردازد جز علم قطعی نپذیرفته است و این رویه در حقیقت بقیه تعلیمات را که این طبقه بدون استدلال پذیرفته اند، استدلالی می کند، زیرا حقانیت نبوت همه سخنانی را که از راه نبوت رسیده، مدلل و قطعی قرار می دهد.

راه استدلال: کسانی را که فکر سالم داشته، استعداد درک نظریه های علمی و استدلال های عقلی و منطقی را دارند، از راه استدلال آزاد تربیت می کند، یعنی آنان را به سوی آنچه با فطرت واقع بین و بی آرایش خود درک می کنند هدایت می کند، نه این که نخست مواد اعتقادی خود را به آنان تحمیل و تلقین نموده، سپس برای دفاع از آنها دلیل و حجت بتراشد.

۱- از آسمان آبی فرود آورد که در هر مسیلی به اندازه ظرفیت آن روان شد. (رعد، آیه ۱۷)

۲- ما گروه پیامبران مأموریم که به مردم به اندازه فهمشان سخن گوئیم

ص: ۴۴

کتاب و سنت یعنی آیات قرآنی و بیانات پیغمبر گرامی و ائمه هدی - که مبین مقاصد قرآن می باشند - از این گونه استدلال ها پُر است و در آنها عقاید اسلامی تفصیلاً با ساده ترین بیان و قطعی ترین حجت توضیح داده شده و به مصالح کلی و منافع عمومی احکام و قوانین اسلامی نیز اشاره گردیده است. البته از این نکته نباید غافل بود که معنای بحث در مصالح و منافع احکام و قوانین این نیست که فرد مسلمان یا جامعه اسلامی تا مصالح و منافع حکمی را نفهمد نباید آن را بپذیرد، زیرا چنان که قبلاً تذکر داده شد، همه این احکام از ناحیه نوبت رسیده و دلیل ثبوت نبوت، دلیل اجمالی ثبوت این احکام می باشد، اگر چه دلیل تفصیلی آنها در دست نباشد.

اصولاً جریان هیچ قانونی که در جامعه ای از جامعه های راقی و غیر راقی بشری در جریان است نمی تواند متوقف به قبول نظری فرد مورد اجرا باشد و فرد در قبول و رد آن آزاد فرض شود، اگر چه نقد و انتقاد فکری در آن به موجب خود قانون آزاد باشد، و گرنه اجتماع منحل خواهد شد. آری، در چنین مواردی افراد در اظهار نظر آزاد هستند نه در مخالفت عملی قانون جاری، مگر این که از مرکز تقنین نسخ ماده قانونی نامبرده اعلام شود.

هم چنین نباید مسئله تقلید (۱) را منافی دستور عمومی و جوب عمل به علم تصور کرد و ناقض آیه سابق الذکر «وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ» دانست، زیرا حقیقت تقلید نامبرده این است که جاهل در جایی که تکلیف خود را تشخیص نمی دهد از عالمی که تشخیص می دهد پیروی نماید و اصل مراجعه به خبره در همه مواردی که انسان خود توانایی تشخیص نداشته باشد، یکی از اصول مسلمة عقلایی است و غیر از تقلید مذموم و ناپسندیده ای است که انسان، سرسپرده بی چون و چرای کسی گردد که

۱- کسانی که نمی توانند احکام و قوانین عملی اسلام را خود از مدارک اصلی آن استنباط و استخراج نمایند باید به نظر مجتهد، یعنی کسی که توانایی استنباط آنها را داشته باشد رجوع کرده، به رأی و نظر وی عمل کنند

ص: ۴۵

صلاحیت علمی او را احراز ننموده است. انسان با غریزه واقع بینی خود تا راهی را شناسد رهسپارش نمی شود و اگر به پیمودن چنین راهی ناگزیر گردد، از کسی که می شناسد می پرسد و طبعاً علم و شناخت وی را برای خود علم و شناخت قرار می دهد. بیمار اگر خود پزشک نباشد به پزشک مراجعه می کند و انسان در هر نیازمندی نیز کسی را که در رفع آن نیازمندی متخصص و خبره است رهنما و رهبر خود قرار می دهد و هرگز نمی توان در جهان کسی را پیدا کرد که در همه شئون، تخصص و خبرویت داشته باشد.

راه تهذیب و تصفیه: کسانی که استعدادشان برای کندن دل از تعلقات مادی و روی گردان شدن از آرایش های فریبنده و آرزوهای سرابی این جهان گذران سرشار است، کسانی را که آماده اند خط فراموشی گرداگرد ماسوی بکشند و از هر زشت و زیبا و تلخ و شیرین و فراز و نشیب این وجود سرابی و ناپایدار چشم پوشند و دیده بصیرت را به سوی جهان ابدیت باز کرده، انوار عظمت و کبریای حق را بی حجاب ماده درک کنند و مدارج کمال انسانی را که پس از بدرود گفتن این زندگی چند روزه باید پیموده بر بساط قرب نشینند، با اینان اسلام در لفافه و با زبانی که خودشان آشنا هستند و می فهمند به رازگویی پرداخته و از حقیض جهالت تا اوج معرفت راهنمایی و راهبری می نماید.

طعن و جواب: برخی از دانشمندان خارجی گفته اند: عرفان اسلامی از عرفان هندی گرفته شده است و گر نه فرهنگ اسلام جز یک رشته اعتقادات بسیار جامد و ساده و عبادت های خشک در بر ندارد.

در پاسخ این مدعیان باید به مصراع زیر تمثل جست:

«سخن شناس نه ای دلبر، خطا این جاست»

البته ما نیز در پاسخی که می خواهیم بدهیم نمی خواهیم از ناحیه عرفای اسلامی به

دفاع پرداخته، راه های گوناگونی که در سیر و سلوک پیموده اند تصحیح کنیم، یا به طریقتشان در مقابل هندی ها استقلال بخشیم. چنان که با بحثی که در روش استدلال نمودیم نمی خواستیم همه محتویات کتب فلسفی را که فلاسفه اسلامی نوشته اند یک جا صحه بگذاریم و همچنان که در راه ظواهر دینی که پیش از آن متعرض شدیم نمی خواستیم روش عامه افراد مسلمان را هر چه باشد و از هر که باشد راست و درست قلمداد کنیم، بلکه هدف ما در این مقاله تنها و تنها سیر اجمالی است: که در مدارک اصلی اسلام که کتاب و سنت می باشد انجام دهیم بی آن که نفیاً و اثباتاً کاری به رفتار یا گفتار هر یک از طبقات نامبرده داشته باشیم.

دعویی که دانشمندان نامبرده کرده اند، مبنی بر اصل تطور است که افکار علمی را بر آن استوار ساخته اند و تحول و تکامل پدیده های طبیعت را با آن توجیه می کنند و سپس اصل نامبرده را به همه حوادث حتی عادات و رسوم و نمودهای غریزی و فطری و حتی معنوی نیز تعمیم داده و ریشه هر حادثه را در حوادث قبلی جست و جو می کنند و نیز روی همین رویه است که گفته اند قوانین اسلامی از قانون رُم اخذ شده و گفته اند عقاید اسلامی از افکار فلسفی فلاسفه یونان اقتباس گردیده است و برخی بالاتر رفته، عقاید دینی را نسل تکامل یافته افکار عهد اساطیر دانسته اند.

این دانشمندان از دو جهت راه خطا پیموده اند: اول این که درکی را که درک عرفانی می نامیم از نوع درک فکری معمولی پنداشته اند و در نتیجه معلوماتی را که از راه تهذیب و تصفیه باطن دست گیر اهل باطن می شود، یک سلسله افکار شاعرانه تصور نموده اند، چنان که یک نفر شاعر، با ذوق سرشار و زبان شیرین خود آن گونه افکار را بهتر از یک عالم ربانی می تواند ببافد؛ نظیر این خطا را در درک وحی که درک آسمانی انبیاست و وسیله تلقی معارف الهی و قوانین آسمانی است کرده اند و در نتیجه افکار یونان و قوانین رُم را ریشه اصلی عقاید و قوانین اسلام معرفی کرده اند و این معنا از بحث هایی که این دانشمندان از نبوت و طرز تفکر انبیا کرده اند، به غایت روشن است.

ص: ۴۷

بیاناتی نیز که از انبیا در دست داریم- اعم از این که در این دعوی راست گو باشند یا دروغگو- این عقیده را آشکارا تخطئه و تکذیب می نمایند.

دوم این که فرضاً اگر اصل تطور، اصلی ثابت و مسلم نیز باشد نباید اصل ظهور غریزه نوعی را به آن اصل ارتباط داد. غریزه ای که به حسب آفرینش در نهاد، نوعی نهفته است از فردی که از آن نوع به وجود می آید- اگر مانع خارجی در کار نباشد- به ظهور خواهد پیوست، خواه سابقه ای در کار باشد یا نباشد.

مثلاً می توان گفت تنوع در غذا و تهیه غذاهای رنگارنگ را عرب از عجم فرا گرفت، ولی نمی توان گفت اصل خوردن را عرب از عجم یاد گرفت. می توان گفت حکومت دموکراسی و تشکیلات اداری آن از مغرب به مشرق سرایت کرده، ولی این سخن در اصل ساختن جامعه و تأسیس حکومت درست نیست.

راه تهذیب و تصفیه: زندگی معنوی و ذوق عرفانی- چنان که از بحث های گذشته ما روشن شد- غریزه ای است که در نهاد انسان نهفته است و با حصول استعداد و ارتفاع موانع غریزه نامبرده بیدار شده، انسان را رهسپار این راه خواهد ساخت، و با پیدایش ادیان و مذاهبی که کم و بیش با جهان ابدیت و ماورای طبیعت سروکاری دارند، طبعاً در میان پیروانشان کسانی پیدا خواهند شد که با بیدارشدن حس نهفته خود، دل را از تعلقات این جهان گذران پر از رنج و نومیدی کنده و به هوای آسایش مطلق، روی به جهان ابدیت آورند و عملاً نیز در هر یک از ادیان و مذاهبی که نامی از خدا در میانشان هست، گروهی از شیفتگان زندگی معنوی و روش عرفانی می بینیم.

با مقایسه معنویات متون اصلی ادیان و مذاهب که در دست داریم آشکارا می بینیم که متون اصلی اسلام بیشتر از هر آیین دیگر به وصف سعادت ابدی انسان و جهان ابدیت پرداخته است. بنابراین پیدایش روش تهذیب و تصفیه در اسلام بی این که در اصل پیدایش ارتباطی به هند یا جای دیگر داشته باشد طبیعی خواهد بود.

گذشته از این، چنان که تاریخ اثبات می کند عده ای از اصحاب امیرالمؤمنین

علی علیه السلام مانند سلمان و کمیل و رشید و میثم و اویس در تحت تعلیم و تربیت آن حضرت از زندگی معنوی برخوردار بودند، در حالی که هنوز پای مسلمانان به هند نرسیده بود و اختلاطی با هندیان نداشتند. این که سلسله های گوناگون تصوف در اسلام (اعم از راست یا دروغ) مدعی اتصال به آن حضرت می باشند، مسلم بودن مطلب بالا را می رساند.

تفاوت بیانات عرفانی اسلام با دیگران

آری، بیانات با نزاکت اسلام وقتی که با بیانات دیگران و به ویژه با عرفان هندی مقایسه شود، این امتیاز را دارد که حقایق عرفانی در لفافه بیانات عمومی که سایر طبقات نیز هر کدام مناسب درک و بهره مندند ایراد شده و از هر گونه پرده دری تحرز به عمل آمده است، ولی بیانات دیگران این امتیاز را ندارد و به همین سبب اسلام از نتایج زیان بخشی که تعلیمات دریده دیگران به بار آورده، مصون و محفوظ مانده است؛ مثلاً اگر به عرفان هندی مراجعه کرده، اوپانیشادهای کتاب مقدس ودا (بخش معارف الهی کتاب ودا) را از نظر بگذرانیم و آغاز و انجام مطالب را به همدیگر برگردانیم و هر سخنی را با اشباه و نظایر آن سنجیده، تفسیر کنیم، خواهیم دید که جز یک توحید دقیق و بسیار عمیق مقصدی ندارد، ولی در عین حال سخنان استوار و پایدار خود را به اندازه ای دریده و بی پرده بیان می کند که هر مراجعه کننده ای که از مطالب عرفانی اطلاع کامل ندارد، سخنان نغز و استوار آن را جز یک رشته افکار خرافی نخواهد اندیشید و لااقل از بیاناتی که توحید حق را با کمال دقت وصف می کند، جز حلول و اتحاد و افکار بت پرستی نخواهد فهمید.

گواه این مطلب نظرهایی است که مستشرقین سانسکریت شناس در عرفان هندی می دهند و آنان پس از آن همه کنجکاوی که در متون اصلی برهمایی و بودایی نموده اند، تازه عرفانیات هندی را یک رشته افکار خرافی می دانند که تراوش مغز

هندی محروم از مزایای زندگی می باشد و سبب اصلی این اظهارات، دریدگی و نامطبوعی بیانات بی باکانه این متون است. (۱)

نتیجه های فاسد عرفان هندی

عرفان هندی بر اثر شیوه نامطبوعی که اتخاذ کرده، سه نتیجه زیان بخش به بار آورده است:

۱. همان عرفانی که جز توحید خالص پاک خدای پاک هیچ مقصد و هدفی ندارد، وقتی که وارد افهام عامه پیروان خود گردیده، درست در قطب مخالف قرار گرفته و تبدیل به بت پرستی شده و به جای خدای یگانه، خدایانی به عدد هوس های مردم، مورد پرستش قرار گرفته است: فرشتگان، پریان و قدیسان بشر.

عرفان مجوسی نیز چنان که از متن این کیش به دست می آید، به همین سرنوشت دچار شده است و با این که در میان پیروان این کیش ساختن بت معمول نبوده است، در تقدیس فرشتگان و قدیسان بشر و عناصر به ویژه آتش، همان شیوه بت پرستی هندی را دارند.

عرفان مسیحی نیز که نمونه ای از آن در اول انجیل یوحنا وارد شده، در مرحله عمل همان حال عرفان هندی را دارد و تثلیث این کیش همان تثلیث وثنی می باشد. (۲)

۲. دستوراتی که این عرفان به پیروان خود می دهد منفی است و در نتیجه همه اعمال مثبت که آفرینش خدایی در جهان انسانی و شعاع وجود انسان قرار داده و هر یک از آنها را آیتی از خود و آینه صفتی از صفات پاک خود نموده است به کلی از

۱- چنان که مستشرق نامی هرمان الدنبرک در کتابی که در شرح آیین و رهبانیت بودا تألیف نموده، بارها صریحاً می گوید: «افکار عرفانی هندوها اندیشه هایی است آمیخته با حماقت.» و نیز گوید: «بودا جهان را از خدا مستقل و بی نیاز می داند.» (کتاب فروغ خاور، ترجمه کتاب هرمان الدنبرک در آیین و رهبانیت بودا.)

۲- به کتاب العقاید الوثنیة فی الملة النصرانیة مراجعه شود

ص: ۵۰

زندگی معنوی کنار می افتد، و این خود منقصتی است بزرگ که دامن گیر این عرفان گردیده و عرفان مجوسی و مسیحی نیز گرفتار همین منقصت می باشند. تنها اسلام است که زندگی معنوی خود را به جهان انسانی و همه پدیده های مثبت و منفی آن بسط داده است.

۳. عرفان هندی برخی از طبقات مردم را مانند زنان و گروهی از مردان از زندگی معنوی محروم می سازد و هم چنین در کیش مسیحی زنان از زندگی معنوی محروم اند. تنها اسلام است که برای هیچ کس محرومیت قائل نشده و هر کس را به فراخور حال خود تعلیم داده و تربیت می کند.

برگردیم به روش اسلام

آفرینش خدای چنان که زندگی مادی مخصوص را در دست رس نوع انسان قرار داده و همه را با تجهیزات مساوی تجهیز نموده و میان انسان و انسان فرق نگذاشته است، هم چنین زندگی معنوی را که پس از پرده زندگی مادی است در دست رس همه قرار داده است، و چنان که کمال زندگی مادی انسان در بروز و ظهور همه اعمال و آثار مثبت و منفی اوست که به وسیله بدن از وی صادر می شود، هم چنین کمال زندگی معنوی را نیز به همه اعمال و آثار مثبت و منفی وی بسط داده است. اسلام نیز هم آهنگ آفرینش زندگی معنوی را از آن همه افراد دانسته و میان هیچ طبقه ای فرق نگذاشته است، و هم زندگی معنوی را به همه شئون مثبت و منفی زندگی انسان بسط داده و انسان را به قید زندگی اجتماعی و فعالیت مثبت به سلوک راه معینی دعوت نموده است و در تعلیم این روش به اشاراتی که در لفافه بیانات عادی و عمومی خود آورده، دست زده است، زیرا بیانات لفظی ما هرچه باشد مولود افکار عمومی است که در زندگی اجتماعی مادی خود به منظور تفاهم از آنها استفاده کرده و اندیشه ها و مفاهیم ذهنی خود را به وسیله آنها به همدیگر می رسانیم. درک های ذوقی و شهودی

ص: ۵۱

که از اکسیر نایاب تر است و در تاریخ انسانیت هیچ گاه عمومیت پیدا نکرده، از این مرحله به کلی کنار است. کسی که می خواهد معلومات این درک- درک ذوقی- را از راه دیگر- «اندیشه»- بیان کند، مانند کسی است که می خواهد رنگ های گوناگون را به نابینای مادرزاد از راه گوش- «قوه سامعه»- بفهماند و کسی که معانی شهودی را به قالب الفاظ می زند، درست مانند کسی است که آب را با غربال از جایی به جایی برد.

از این جاست که اسلام در این باره به همان اشارات و رموز دست زده و بدین وسیله از نتیجه زیان بخشی که دامن گیر دیگران شده، مَصون و محفوظ مانده است.

اجمالی از سیر معنوی

ممکن است تصور شود دعوی ما که اسلام راه باطن را با اشارات و رموز بیان نموده است دعوی بی دلیلی است و در حقیقت سنگ به تاریکی انداختن است، ولی تأمل کافی در بیانات و تعلیمات اسلامی و سنجیدن آنها با حال شیفته و شوریده این طبقه، خلاف این تصور را به ثبوت رسانیده، مراحل کمالی را که رهروان این راه می پیمایند سربسته و به نحو کلی نشان می دهد، اگرچه برای درک حقیقی و تفصیلی آنها راهی جز ذوق نیست.

این طبقه که با استعداد فطری خود دل باخته جمال و کمال نامتناهی حق می باشند، خدا را از راه مهر و محبت پرستش می کنند، نه از راه امید ثواب یا ترس از عقاب، چه پرستش خدا به امید بهشت یا ترس از دوزخ، در حقیقت پرستش همان ثواب یا عقاب است، نه پرستش خدای.

بر اثر جاذبه مهر و محبت که دل های شیفته شان را فراگرفته و به ویژه پس از شنیدن این که خدای متعال می فرماید: «فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ» (سوره بقره، آیه ۱۵۲) و صدها آیه

ص: ۵۲

دیگر که از یاد خدا سخن می گوید، به هر سوی که برمی گردند و در هر حال که می باشند به یاد خدا اشتغال دارند: «الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ» (۱) و وقتی که پیام محبوب خود را: «إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً لِّلْمُؤْمِنِينَ» (۲)

«إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ» (۳)

«فَأَنبَأْنَا تَوَلَّوْا فَتَمَّ وَجْهُ اللَّهِ» (۴)

می شنوند می فهمند که همه موجودات آینه هایی هستند که هر کدام فراخور وجود خود جمال بی مثال حق را نشان می دهند و جز این که آینه هستند، هیچ گونه وجود و استقلال از خود ندارند، از این رو با چشم مهر و دل جويا به هر چیز نگاه می کنند و جز تماشای جمال دوست منظوری ندارند.

و وقتی که پیام دیگر خدای خود را: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ لَا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ» (۵) و «يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ» (۶)، می شنوند می فهمند که به حسب آفرینش در میان چهار دیوار نفس خود محصورند و راهی به خدای خود جز راه نفس ندارند و هرچه را از این جهان پهناور ببینند یا بیابند در خود می بینند و از خود می یابند. در این مرحله است که انسان درمی یابد که از همه جا و همه چیز منقطع است و جز خودش و خدایش کسی نیست. چنین کسی اگر در میان صدها هزار هم باشد تنهاست و اگر دیگران وی را در میان جمع می بینند، وی خود را در خلوتی خالی از اغیار می بیند که جز خدا دیاری را راهی بدان جا نیست. آن

۱- آل عمران، آیه ۱۹۱

۲- جاثیه، آیه ۳

۳- اسراء، آیه ۴۴

۴- بقره، آیه ۱۱۵

۵- ای کسانی که ایمان آورده اید، خود آن نفس های خود را بپایید، وقتی که شما هدایت یافتید کسانی که گمراه شده اند به شما ضرر نمی رسانند. (مائده، آیه ۱۰۵)

۶- ای انسان! به تحقیق تو به سوی خدایت در حرکتی پس ملاقاتش خواهی کرد. (انشقاق، آیه ۶)

ص: ۵۳

وقت است که به خود و به همه چیز در خود نگاه می کند و همانا خود را جز آینه ای که در آن جمال بی مثال حق هویدا است چیزی نمی بیند، یعنی جز خدا ندارد. وقتی که بدین ترتیب به یاد خدا پرداخت و با عبادت های مختلف و توجهات گوناگون که به وسیله آنها انجام می گیرد یاد خدا را در دل خود که از هرزه گردی پاک و تهی است تثبیت کرد، در صف اهل یقین قرار خواهد گرفت و وعده خدایی «وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ» (۱) در حق وی عملی خواهد شد. در این هنگام است که درهای ملکوت آسمان و زمین بر وی باز شده، همه چیز را از آن حق و ملک طلق وی خواهد دید.

«وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ» (۲)

نخست توحید افعالی برایش مکشوف شده، عیاناً مشاهده خواهد کرد خداست که جهان و هرچه را که در آن است می گرداند و اسباب و عوامل بی شمار جهان آفرینش را که سرگرم فعالیت های گوناگون هستند و حرکت های آنها با صفتی که دارند (حرکت های اختیاری با صفت اختیار و حرکت های اضطراری با همان صفت) همانا با دست توانای وی در تابلوی آفرینش نقاشی می شود. اگر علت است و اگر معلول است و اگر رابطه میان علت و معلول است، همه ساخته و پرداخته اوست.

«وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» (۳)

سپس به کشف توحید اسمائی و صفاتی خواهد پرداخت و عیاناً مشاهده خواهد کرد که صفت کمالی که در این جهان پهناور خودنمایی می کند و هر جمال و جلالی که به چشم می خورد از حیات و علم و قدرت و عزت و عظمت و غیر آنها لمعه و شعاعی است از منبع نور بی پایان حق که از دریچه های گوناگون وجود اشیا با

۱- و پرستش کن خدای خودت را تا یقینت بیاید. (حجر، آیه ۹۹)

۲- و چنین نشان می دهیم به ابراهیم ملکوت آسمان ها و زمین را و برای این که از یقین کنندگان گردد. (انعام، آیه ۷۵)

۳- جاثیه، آیه ۲۷

ص: ۵۴

اختلافی که با همدیگر دارند، تابیده است: «وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى» (۱).

سپس در مرحله سوم مشاهده خواهد کرد که این همه صفات گوناگون جلوه‌هایی هستند از ذاتی نامتناهی و در حقیقت همه عین هم و همه عین ذات می‌باشند: «قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ» (۲).

برتری اسلام در توحید

این است مراحل سه گانه توحید که نصیب رهروان راه حق می‌شود و شیفتگان حق و حقیقت از ادیان و مذاهب مختلف که سر و کار با خدا دارند هنگام رهسپار شدن و پیمودن این راه آن را هدف نهایی خود قرار می‌دهند، ولی اسلام برای ارتقای رهروان تربیت شده خود اوجی بالاتر از اوجی که دیگران راه برده اند کشف کرده و آن را هدف نهایی آنان قرار می‌دهد، زیرا آنچه از متون برهمایی و بودایی و صابئی و مجوسی و مسیحی یا غیر آنها دست گیر می‌شود همین اندازه است که صفت محدودیت را از حق سلب کرده، وی را حقیقتی نامتناهی و بالاتر از هر اسم و رسم بشناسند ولیکن اسلام عدم تناهی را (از آن جهت که صفت است و صفت هر چه باشد از تحدید موضوع خالی نخواهد بود) نیز به عنوان صفت نفی کرده، ذات مقدس را بالاتر از هر اسم و رسم و حتی بالاتر از این توصیف می‌داند و این مرحله از توحید است که جز در آیین مقدس اسلام در جای دیگر نمی‌توان سراغ کرد. امام ششم طبق روایتی که در کتاب کافی از آن حضرت نقل شده، این مرحله را از آیه کریمه: «قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى» (۳) استفاده می‌فرماید و نظر به این که این بحث از سطح بحثی که تاکنون در این مقاله تعقیب کرده ایم بالاتر

۱- از آن خداست هر نام نیکوتر. (اعراف، آیه ۱۸۰)

۲- بگو خدا آفریننده هر چیز است، اوست یکتا و (بر هر چیز) غالب. (رعد، آیه ۱۶)

۳- اسراء، آیه ۱۱۰

ص: ۵۵

می باشد، از تعقیب آن چشم پوشیدیم.

ولایت الهی

رهروان راه کمال از نقطه ای که رهسپار می شوند تا نقطه ای که آرامش می یابند در عرض راه مشاهدات زیادی دارند که از دیده و دل خاک نشینان جهان ماده پنهان می باشد و پرداختن به بحث آنها از حوصله این مقاله بیرون است. چیزی که تذکر دادن آن در این مقام اهمیت دارد، مسئله ولایت الهی است.

این رهروان هنگامی که وارد مرحله توحید شده، پای روی بساط قرب نهادند، هرچه تا امروز داشتند و از آن خود می دیدند و در آن دعوت استقلال می نمودند یک سره از دست داده و از آن حق دیده، دعوی دروغین خود را پس می گیرند. آن وقت است که بزرگ ترین راحتی را درمی یابند و از مطلق رنج و تعب آزاد می شوند و از هر ترس و اندوه رهایی می یابند؛ زیرا چیزی را مالک نیستند تا از رسیدن آسیبی ترسند یا از آسیبی که رسیده باشد اندوهگین گردند.

«إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنتُمْ تُوعَدُونَ * نَحْنُ أَوْلِيَائُكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ» (۱)

«أَلَا إِنَّ أَوْلِيَائَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» (۲)

آن وقت است که تلخ و شیرین و زشت و زیبا و فراز و نشیب جهان در نزد ایشان یک سان می شود و زندگی دیگری یافته جهان و آنچه را که در آن است با چشم دیگر

۱- کسانی که گفتند پروردگار ما خداست. سپس استوار ماندند، فرشتگان بر آنان نازل می شوند که مترسید و اندوهگین مشوید و خشنود شوید با دریافت مژده بهشتی که نوید داده می شدید؛ ما سرپرستان شما هستیم در دنیا و آخرت. (فصلت، آیات ۳۰-۳۱)

۲- آگاه باشید اولیای خدا را ترس نیست و نه آنان اندوهگین می شوند. (یونس، آیه ۶۲)

ص: ۵۶

می بینند.

«أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ» (۱)

و بالاخره خودشان و هرچه داشتند از آن خدا می شود و خدا از آن ایشان «من كان لله كان الله له».

خاتمه این بحث ها

از بحث های گذشته روشن شد که زندگی معنوی در اسلام از آنچه در ادیان و مذاهب دیگر می باشد عریض تر و عمیق تر است، زیرا چنان که روشن شد در پهنای خود به همه حرکات و سکنات مثبت و منفی انسان بسط داده شده و در اوجی که می گیرد به مرحله های بالاتر از هدف دیگران ارتقا می یابد.

۱- آیا کسی که مرده بود زنده اش کردیم و برای وی نوری قرار دادیم که به آن در میان مردم راه می رود مانند کسی است که در تاریکی هاست؟ (انعام، آیه ۱۲۲)

ص: ۵۷

اسلام و نیازمندی های انسان معاصر

راه فطرت

آیا می شود باور کرد که اسلام می تواند جهان بشریت را با در نظر گرفتن وضع حاضر و ترقیات و پیشرفت های حیرت انگیز آن اداره کند و نیازمندی های موجود را پاسخ دهد؟

و آیا راستی وقت آن نرسیده که بشری که به نیروهای دانش در اعماق آسمان ها می رود و به تسخیر ستارگان می پردازد، دیگر این گونه افکار کهنه مذهبی را دور انداخته، روش نو و تازه ای برای زندگی پرافتخار خود اتخاذ کند و نیروی فکر و اراده خود را در توسعه پیروزی های شایان خود تمرکز دهد؟

پیش از آن که به پاسخ پردازیم، لازم است نکته ای را تذکر بدهیم و آن این که:

درست است ما طبعاً تازه را بیشتر از کهنه دوست می داریم و نو هر چیز را به کهنه آن ترجیح می دهیم، ولی در هر حال کلیت ندارد و این رویه را در همه جا نمی توان اجرا و اعمال نمود؛ مثلاً نمی توان گفت: دو دو تا چهارتا (۲/۴ * ۲) که میلیون ها یا هزارها سال در میان بشر مورد استفاده قرار گرفته بود دیگر کهنه شده باید دورش انداخت.

نمی توان گفت: زندگی اجتماعی که تا کنون در میان بشر دایر بود دیگر کهنه شده، باید طرح تازه ای ریخت و پس از این زندگی انفرادی آغاز کرد. نمی توان گفت پیروی از قوانین مدنی که به مقدار زیاد آزادی فردی را پایمال می کند دیگر کهنه شده و مردم را

به ستوه آورده در چنین دوره ای که بشر به تسخیر فضا پرداخته و سفینه های فضایی در مدارات ستارگان مشغول بررسی اوضاع اند باید راه تازه ای باز کرد و از قید قانون و قانون گذار و مجریان قوانین نجات یافت.

نیازی به توضیح ندارد که این سخنان چه اندازه بی پایه و مسخره است. اساساً مسئله کهنه و تازه در موردی می تواند مطرح شود که قلمرو تحول باشد و آمادگی برای تبدل و تغیر داشته باشد و در نتیجه روزی غز و شاداب و روزی بر اثر برخورد با عوامل ناملایم فرسوده و پژمرده گردد.

بنابراین در بحث هایی که به منظور واقع شناسی منعقد می گردد و ارتباط با اقتضائات طبیعی دارد و چگونگی آفرینش و قوانین واقعی جهان را بررسی می کند (که یکی از آنها همین مسئله مورد بحث ماست: آیا اسلام می تواند جهان بشریت را با در نظر گرفتن وضع حاضر اداره کند؟) نباید دست به این گونه افکار شاعرانه زد و داستان کهنه و تازه به میان آورد، هر سخن جایی و هر نکته مکانی دارد.

و اما این که آیا اسلام می تواند جهان بشریت را با وضع حاضر اداره کند؟ این سؤال نیز به نوبه خود خالی از غرابت نیست و با توجه به معنای حقیقی اسلام که دعوت قرآنی بر آن استوار است، بسیار شگفت آور است، زیرا «اسلام» یعنی راهی که دستگاه آفرینش انسان و جهان برای انسان نشان می دهد. «اسلام» یعنی آیین و مقرراتی که با طبیعت ویژه بشری تطبیق می پذیرد و به حسب سازش کاملی که با فطرت و طبیعت انسانی دارد نیازمندی های واقعی، نه خواسته های پنداری و تمثیلات عاطفی و احساساتی انسان را تأمین و رفع می نماید. بدیهی است که طبیعت و فطرت انسانی تا انسان انسان است همان است که هست و همان خواهد بود و انسان در هر مکان و زمانی و با هر وضعی زندگی کند طبیعت و فطرت انسانی خود را دارد و طبیعت و فطرت راهی در پیش پای وی گذاشته، خواه آن را بپیماید یا سر باز زند.

بنابراین معنای سؤال ذکر شده در حقیقت این است: اگر انسان در راهی که طبیعت

ص: ۵۹

و فطرت به وی نشان می دهد برود، آیا خوش بختی طبیعی خود را می یابد و به آرزوهای طبیعت خود می رسد؟ یا مثلاً اگر درختی مسیر طبیعی خود را که با ابزار مناسب آن نیز مجهز است سیر کند به سر منزل مطلوب طبیعت خود می رسد؟ روشن است که این گونه سؤال ها از بدیهیات و تردید در مقابل بداهت است.

اسلام- یعنی راه فطرت و طبیعت- همیشه راه حقیقی انسان در زندگی اش است و با این وضع و آن وضع تغییر نمی پذیرد و خواست های طبیعت و فطرت- نه خواست های عاطفی و احساسی و نه خواست های خرافی-، خواست های واقعی او و سر منزل فطرت و طبیعت و سرمنزل و مقرّ سعادت و خوش بختی اوست. خدای متعال در کلام خود می فرماید:

«فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ»؛ (۱)

با استواری و در حال اعتدال با دین مواجه شو، یعنی با همان آفرینش ویژه خدایی که مردم را براساس آن آفریده در آفرینش خدا تغییر و تبدیل نیست- ثابت است- آن است دینی که زندگی مردم را می تواند اداره کند.

توضیح مختصر این مطلب: چنان که برای ما مشهود و محسوس است، انواع گوناگونی که در جهان آفرینش وجود دارند هر کدام زندگی و بقای مخصوص و در زندگی خود خطمشی خاص و راه ویژه ای دارند و در خط زندگی سرمنزلی مشخص را تعقیب می کنند و سعادت و خوش بختی شان این است که بی این که در مسیر زندگی به مانع و معارضی تباه کننده برخورد کنند به سرمنزل خود برسند و به عبارت دیگر راه زندگی و بقا را مناسب ابزاری که در ساختمان وجود خود به آن مجهزند بدون مزاحم پیموده، به سرانجام برسانند.

ص: ۶۰

دانه گندم در مسیر نباتی خود، راه ویژه ای دارد و در داخل ساختمان خود تشکیلات و تجهیزات مخصوصی که در اوضاع و شرایط خاصه ای به کار افتاده، مواد عنصری را که با نسبت و مقدارهای معینی در رشد و نشو و نمای بوته گندم لازم است جذب کرده، به مصرف می رسانند و از راه مخصوصی بوته گندم را به سرمنزول مقصود رهبری می کنند. بوته گندم روش خاصی را که در مسیر نشو و نمای خود در محیط عوامل درونی و بیرونی خود اتخاذ کرده، هرگز تغییر نمی دهد؛ مثلاً هرگز نمی شود که پس از پیمودن مقداری از مسیر نشو و نما یک باره به خط زندگی درخت سیب منتقل شده، شاخ و تنه در بیاورد و برگ و شکوفه باز کند یا به مسیر زندگی گنجشک افتاده، منقار و بال درآورده، پرواز کند. این قاعده در همه انواع آفرینش جاری است و انسان نیز از این کلیت مستثنا نیست. انسان هم در زندگی خود مسیری طبیعی و فطری و سرمنزول مقصودی که کمال و سعادت و خوش بختی وی باشد دارد و ساختمان وی با تجهیزاتی مجهز است که مسیر فطری و طبیعی وی را مشخص می دارد و به سوی منافع واقعی اش هدایت می کند.

خدای متعال در وصف این هدایت عمومی که در همه انواع آفرینش جاری است، می فرماید:

«قَالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى»؛ (۱)

خدای، کسی است که به هر چیز آفرینش مخصوص آن را داد، پس از آن راهنمایی و هدایت کرد یعنی به سوی منافعش.

و در وصف هدایت خصوصی که در انسان جاری است می فرماید:

«وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا* فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا* قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا* وَقَدْ

خَابَ مَنْ دَسَّاهَا»؛ (۱)

سوگند به نفس و کسی که آن را درست کرد، پس ناپرهیزی و پرهیزکاری آن را به وی فهمانید. رستگار شد کسی که نفس خود را رشد و پرورش نیک داد و نومید شد کسی که آن را از رشد خوب بازداشت.

از بیان گذشته روشن می شود که مسیر زندگی واقعی انسان که سعادت و خوش بختی حقیقی او را دربردارد، راهی است که طبیعت و فطرت به سوی آن هدایت می کند و براساس مصالح و منافع واقعی که مطابق اقتضای آفرینش انسان و جهان می باشد پایه گذاری شده، خواه با خواست های عواطف و احساسات تطبیق پذیرد و خواه نپذیرد، زیرا عواطف و احساسات درخواست های خود باید از راهنمایی طبیعت و فطرت پیروی کند و محکوم آن باشد، نه طبیعت و فطرت از خواست های بی بند و بارانه عواطف و احساسات؛ و جامعه بشری زندگی خود را براساس واقع بینی بنا کند نه بر پایه لرزان خرافه پرستی و ایده آل های فریبده عواطف و احساسات.

و همین است فرق بین قوانین اسلامی و قوانین مدنی دیگر، زیرا قوانین اجتماعی معمولی پیرو خواست اکثریت افراد جامعه (نصف+) می باشد، ولی قوانین اسلامی بر وفق هدایت طبیعت و فطرت است که نشان دهنده اراده خدای متعال می باشد و از همین جاست که قرآن کریم حکم و تشریع را انحصاری ساحت کبریای خداوندی می داند، چنان که می فرماید:

«إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ»؛ (۲)

و «وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُكْمًا لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ»؛ (۳)

۱- شمس، آیات ۷-۱۰

۲- یوسف، آیه ۴۰

۳- مائد، آیه ۵۰

ص: ۶۲

کیست که در حکم بهتر از خدا باشد برای اهل یقین.

و هم چنین آنچه در جامعه های معمولی حکم فرماست، خواست اکثریت افراد یا خواست یک فرد دیکتاتور مقتدر می باشد، خواه با حق و حقیقت وفق دهد و مصلحت واقعی جماعت را تأمین کند و خواه نه، ولی در جامعه حقیقی اسلامی حکومت از آن حق و حقیقت است و خواست افراد باید از آن تبعیت و پیروی نماید.

و از این جا پاسخ شبهه دیگری نیز روشن می شود و آن این است که اسلام موافق طبع جامعه بشری نیست و جامعه های بشری که امروز از آزادی کامل برخوردار و از هرگونه کامرانی بهره مندند هرگز حاضر نمی شوند که زیر بار این همه محدودیت ها که در اسلام است بروند.

البته اگر بشریت را با وضع حاضر که انحطاط اخلاقی در همه شئون زندگی اش رخنه کرده و با هرگونه بی بندوباری و بیدادگری آلوده گشته و هر لحظه با فنا و زوال تهدید می شود فرض کنیم و آن گاه اسلام را با وی بسنجیم، هیچ گونه مطابقت و موافقتی میان اسلام روشن و بشریت سر تا پا تیره نخواهیم یافت و توقع نیز نباید داشت که با حفظ وضع حاضر جریان اسلام، یعنی صورتی از پاره ای از احکام اسلام، سعادت کامل بشر را تأمین نماید و این توقع عیناً مانند این است که از یک محیط استبداد و دیکتاتوری که از رژیم دموکراسی تنها اسم آن را دارد نتایج و فواید دموکراسی واقعی را توقع داشته باشیم یا بیمار در بهبودی خود به مجرد نوشته شدن نسخه دوا قناعت کرده، در انتظار بهبودی بنشیند.

و اما اگر تنها طبیعت و فطرت خدادادی مردم را در نظر گرفته، با اسلام که همان دین فطرت و طبیعت است بسنجیم، کمال موافقت و سازش را خواهد داشت و چگونه متصور است که فطرت و طبیعت با راهی که خود تشخیص داده، به سوی آن هدایت می کند و جز آن راهی نمی شناسد سازش نکند؟

ص: ۶۳

البته به واسطه انحراف و کج بینی که بر اثر بی بندوباری افراد امروزه گریبان گیر فطرت و طبیعت شده، تا اندازه ای رابطه شناسایی میان طبیعت و فطرت و میان راه و روشی که خود نشان داده بریده شده، ولی در چنین وضع نامساعدی روش عقلایی این است که با وضع نامساعد مبارزه و نبرد شود تا زمینه مهیا گردد، نه این که گرداگرد طبیعت و فطرت منحرف خط بطلان بکشند و به کلی از سعادت و خوش بختی انسانی نومید شده، چشم پوشند. به شهادت تاریخ نیز هر روش و رژیم تازه ای نخستین بار در استقرار خود مواجه با مقاومت سخت روش قدیم و وضع سابق گردیده و پس از کشمکش های بسیار که غالباً خونین نیز بوده توانسته است برای خود در جامعه جای باز کند و تدریجاً نام رقیب سابق خود را از یاد مردم ببرد.

رژیم دموکراسی که به عقیده علاقه مندان خود موافق ترین روش ها با خواست های مردم است، برای استقرار خود قیام خونین فرانسه و حوادث خونین دیگری را در سایر کشورها برپا داشت و پس از آن استقرار یافت. و هم چنین رژیم کمونیستی که پیش طرفدارانش «سنتز» حرکت های مترقی بشر و عالی ترین هدیه تاریخ است! در پیدایش نخستین آن در روسیه شوروی و پس از آن در آسیا، اروپا و آمریکای لاتین میلیون ها و ده ها میلیون بشر را به خون خود غلطاند تا استقرار یافت.

روی هم رفته مقاومت و نارضایتی ابتدایی جامعه ای، دلیل ناهمواری یا تباهی و بی پایگی روشی نمی شود. پس اسلام در هر حال زنده است و قابلیت عرض بر جامعه ای را دارد.

اجازه بدهید که این موضوع را در بحث های بعدی مورد تجزیه و تحلیل بیشتری قرار دهیم.

اسلام و امتیاجات واقعی هر عصر

البته اهمیت هر مسئله ای از مسائل علمی که برای بحث و کنجکاوی مطرح شده و

مورد نفی و اثبات قرار می گیرد و ارزش حقیقی آن تابع ارزش و اهمیت واقعی است که در بردارد و تابع آثار و نتایجی است که از تطبیق آن بر مقام عمل و اجرا و مورد استفاده قرار دادن آن در فراز و نشیب و پیچ و خم زندگی به دست می آید.

یک فکر بسیار ابتدایی و ساده که آشامیدن آب یا خوردن غذا را به انسان یاد می دهد در ارزش با حیات انسانی برابری می کند؛ یعنی ارزش آن، همان ارزش زندگی است که پیش انسان پرارزش ترین متاع است، و بهای یک فکر به حسب ظاهر بسیار جزئی و مختصر که لزوم حیات اجتماعی و زندگی دسته جمعی را در مغز انسان جاگیر می نماید، همان بهای نظام خیره کننده جهان انسانی است که در هر لحظه میلیون ها اعمال و حرکات و سکنتات گوناگون انسانی را به یکدیگر ارتباط داده و همه روزه میلیاردها اثر مطلوب و نامطلوب و جور و ناجور داده و نتایج زشت و زیبا به وجود می آورد.

البته هرگز نمی شود انکار کرد که مسئله پاسخ دادن یک آیین پاک- مانند آیین اسلام- به همه نیازمندی های انسان در هر عصری از حیث اهمیت در درجه اول و معادل با اهمیت حیات نوع انسانی است که ما افراد انسان متاعی گران بهاتر از آن نمی توانیم تصور نماییم. البته هر فرد مسلمانی که دست کم به کلیات آیین اسلام آشنا و علاقه مند است، این مسئله را در فهرست مسائلی که از اسلام به یاد دارد ضبط و درج نموده است. چیزی که هست این ماده فکری نیز مانند سایر مواد فکری دینی که اسلام به وجود آورده و قرن های متوالی است که در اذهان ما پیروان اسلام رحل اقامت انداخته و به طور توارث از فکری به فکری منتقل شده و به زندگی بی سر و صدای خود ادامه می دهد و پیوسته مانند سایر مقدسات مذهبی بی این که دست بحث و کنجکاوی به دامنش برسد، در نهاد افراد بایگانی شده و مورد استفاده قرار نگرفته است.

ص: ۶۵

ما شرقی هستیم و تا آن جا که از تاریخ نیاکان و پیشینیان خود یاد داریم، و شاید به هزارها سال سر زند، محیطهای اجتماعی گذشته که بر ما حکومت کرده، هرگز به ما آزادی فکری و خاصه در مسائل علمی مربوط به اجتماع نداده، و روزنه کوچکی هم که در مدت بسیار کمی در صدر اسلام به دست شارع اسلام به روی ما باز شده و مانند سپیده صبح به دنبال خود روز روشنی را نوید می داد بر اثر حوادث تاریک و طوفان های طبیعی و مصنوعی که به دست یک عده خودخواه و سودپرست به وجود آمد دوباره پشت پرده تاریکی رفت و باز ما ماندیم و اسارت و بردگی. ما ماندیم و تازیانه و دم شمشیر و چوبه دار و گوشه زندان های تاریک و شکنجه های جهنمی و محیطهای مرگبار، ما ماندیم و وظیفه باستانی «بله بله» و «لیک» و «سعدیک»!

آن که بسیار زرنک بود، همین اندازه می توانست مواد مقدسات مذهبی خود را دست نخورده نگه داشته و بایگانی کند، و اتفاقاً حکومت های وقت و سایر گردانندگان اجتماع برای جلوگیری از بحث آزاد نسبت به این رویه زیاد بی میل نبودند. آنان بسیار علاقه مند بودند که مردم به کار خود مشغول بوده و پا از گلیم خود بیرون نبرند - آری! کار خود، گلیم خود، نه کارهای عمومی و حکومتی که ملک خالص حکومت ها و گردانندگان اجتماعات است!

آنان از پای بند بودن مردم نسبت به غالب مواد نسبتاً ساده دینی ضرری حدس نمی زده و ترس و بیمی نداشتند، فقط می خواستند مردم به بحث آزاد و کنجکاوی انتقادی پردازند و خودشان مغز متفکر مردم قرار گیرند؛ زیرا این حقیقت را خوب درک کرده بودند که نیرومندترین وسایل در زندگی، نیروی اراده افراد است و اراده افراد تسلیم بی قید و شرط مغز متفکر آنهاست و با قبضه کردن مغز متفکر می توان اراده آنها را قبضه نمود، لذا پیوسته هوایی جز این در سر نداشتند که به تسخیر افکار همگانی پردازند و به اصطلاح خودمان، خود مغز متفکر مردم بوده باشند.

اینها یک سلسله حقایق است که هرکس به تاریخ گذشتگان و پیشینیان مراجعه کند

ص: ۶۶

و کمترین دقتی به کار بندد، در برابر وی مجسم شده و کوچک ترین تردیدی برای او نخواهند گذاشت. اخیراً نیز که آزادی اروپایی با آب و تاب تمام پس از سیراب کردن مغرب زمین، به سراغ ما شرقی ها آمده و ابتدا به عنوان یک میهمان عزیز و بعد به عنوان یک صاحب خانه مقتدر در قاره ما استقرار یافت، اگرچه بساط اختناق افکار را برچید و صلاهی آزادی را داد و این بهترین وسیله و مناسب ترین فرصتی بود که به ما اجازه می داد به تدارک نعمت از دست رفته پرداخته و از نو شالوده یک زندگی مشعشع از علم و عمل به هم آمیخته بپردازیم، ولی متأسفانه همین آزادی اروپایی نیز که ما را از دست ستمکاران رهایی بخشید خود به جای آن نشست و مغز متفکر ما شد!

ما نفهمیدیم چه شد. همین قدر به خود آمده، دیدیم دیگر روزگار «ما فرمودیم» گذشته و نباید دیگر به حرف خداوندگاران و فرمان های قدر قدرت و کیوان سطوتان گذشته گوش داد، تنها باید آن طور که اروپاییان می کنند کرد، و راهی را که آنها می روند رفت!

هزار سال بود که خاک ایران جسد بوعلی سینا را دربرداشت و تألیفات فلسفی و طبی او در کتاب خانه های ما و نظریات علمی وی ورد زبان ما بود و خبری نبود.

هفتصد سال بود که کتب ریاضی خواجه نصیرالدین طوسی و خدمات فرهنگی وی نصب العین ما بود و خبری نبود، ولی پیرو یادبودهایی که اروپاییان از دانشمندان خود نمودند، ما نیز برای آن هزاره و برای این هفتصدمین سال گرفتیم!

متجاوز از سه قرن بود که مکتب فلسفی صدرالمألهین در ایران دایر بوده و نظریات فلسفی او مورد افاده و استفاده بود و از یک طرف سال هاست که دانشگاه تهران تأسیس شده و با تشریفات خیره کننده به تدریس فلسفه می پردازد، ولی هنگامی که چند سال پیش یک نفر از مستشرقین در دانشگاه طی کنفرانسی ملاصدرا را تمجید کرده و از مکتب فلسفی اش تقدیر نمود، غوغای بی سابقه ای در دانشگاه

ص: ۶۷

در خصوص شخصیت او و مکتب فلسفی وی به راه افتاد.

اینها و نظایر اینها نمونه هایی است که به خوبی موقعیت اجتماعی جهانی و هویت شخصیت فکری ما را روشن ساخته و نشان می دهد که شخصیت فکری ما طفیلی دیگران بوده، و آنچه از ثروت فکری ما از دزد جا مانده، نصیب رمال گردیده است.

این حال اکثریت چیزفهم های ماست و عده کمی هم که تا اندازه ای استقلال فکری خود را حفظ نموده و ثروت مغزی را به کلی به دست تاراج نسپرده اند، به تعدد شخصیت گرفتار شده، هم دل باخته افکار غربی و هم سرسپرده افکار مشرقی موروئی خودمان اند و با کمال تکلف در صدد این هستند که میان این دو شخصیت متضاد حالت «ازدواج» به وجود آورند.

یکی از نویسندگان دانشمند ما تحت عنوان «دموکراسی اسلامی»، روش اسلام را بر روش دموکراسی تطبیق می کند، دیگری تحت عنوان «کمونیسم اسلامی» و «شیوعیت اسلامی» روش کمونیسم و رفع اختلاف طبقاتی را از مواد دینی استخراج می نماید. عجب داستانی است! راستی اگر چنانچه نبوغ و واقع بینی اسلام تنها در این راه است که روح زنده دموکراسی یا کمونیسم را داشته باشد، با این دموکراسی یا کمونیسم که اکنون با پای خود و با روشن ترین جلوه های خود به سراغ ما آمده، دیگر چه نیازی داریم که یک مشت افکار کهنه چهارده قرن پیش را با این همه رنج فراوان تطبیق بر آنها نموده و باز به سینه بچسبانیم!

اگر چنانچه واقعیت مستقل دیگری را در بردارد و واجد حقیقت زنده و ارزنده جداگانه ای است، چه نیازی داریم که حسن خدادادی آن را با آرایش عاریتی پرده پوشی کرده و در قیافه مصنوعی به مشتریان عرضه داریم!؟

در چند سال اخیر، یعنی پس از جنگ جهانی دوم، دانشمندان غرب با حرارت خاصی به بحث و کنجکاوی در ادیان و مذاهب پرداخته و محصول بررسی های خود

را همه روزه منتشر می سازند و البته ما نیز به موجب حس تقلید و تبعیت که گفته شد، کم و بیش در همان خط سیر افتاده و یک رشته پرسش های مربوط به دین مقدس اسلام را مورد بحث و گفت و گو قرار می دهیم.

آیا ادیان و مذاهب همه حق اند؟ آیا ادیان آسمانی چیزی جز یک سلسله اصلاحات اجتماعی است؟ آیا دین جز پاکی روان و اصلاح اخلاق هدف و آرمان دیگری دارد؟ آیا تشریفات مذهبی با همان شکل جامه خود برای همیشه زنده هستند؟ آیا دین جز تشریفات عملی، مقاصد دیگری نیز دارد؟ آیا اسلام به احتیاجات هر عصری پاسخ می دهد؟ آیا و آیا

البته یک دانشمند کنجکاو وقتی که وارد مسئله ای می شود اول مسئله را طبق موازین علمی مسلمی که دارد تفسیر نموده و پس از آن در صحت و سقم آن به بحث پرداخته و اظهار نظر می نماید. دانشمندان غرب، دین را یک پدیده اجتماعی می دانند که مانند خود اجتماع معلول یک سلسله عوامل طبیعی است. همه ادیان، و از آن جمله اسلام، در نظر دانشمندان غرب- اگر به موضوع دین خوش بین باشند- آثار مغزی یک دسته افراد دارای نبوغ است که بر اثر صفای نفس و هوش سرشار و اراده شکست ناپذیر، مقرراتی برای اصلاح اخلاق و اعمال جامعه خود وضع کرده و مردم را به شاهراه سعادت زندگی هدایت می کردند. این مقررات به حسب تکامل تدریجی جامعه های انسانی تغییر یافته و لباس تکامل می پوشد.

حس و تجربه و هم چنین تاریخ به ثبوت می رساند که جامعه انسانی تدریجاً رو به کمال می رود و عالم بشریت هر روز قدم تازه ای در راه مدنیت برمی دارد و با عطف نظر به نتایج بحث های روانی، و حقوقی و اجتماعی و حتی فلسفی به ویژه فلسفه «ماتریالیسم دیالکتیک»، چنان که جامعه ها در یک حال ثابت نمی مانند، هم چنین مقررات قابل الاجرا در جامعه ها به یک حال باقی نخواهند ماند. مقرراتی که می توانست سعادت زندگی انسان های اولیه را که با میوه جنگل ها تغذیه کرده و در

ص: ۶۹

شکاف کوه ها می آرمیدند تأمین کند، هرگز برای زندگی پر تشریفات امروزی کافی نیست. مقررات روزهایی که با چماق یا تبرزین جنگ می کردند، برای روزی که وسایلی مانند بمب های اتمی و هیدروژنی در کار است، ابداً فایده ای ندارد. مقررات عصری که مسافرت ها با اسب و الاغ بود برای عصری که یکی از وسایل عادی هواپیماهای جت و زیردریایی های اتمی است چه دردی را می تواند دوا کند؟

خلاصه این که دنیای امروز نه مقررات دنیای پیشینیان را می پذیرد و نه می توان از آن توقع این پذیرش را داشت، در نتیجه مقررات لازم الاجرای جامعه های انسانی پیوسته محکوم به تغییر بر طبق تحولات گوناگون عالم بشریت تکمیل می شود و به دنبال تغییر مقررات عمل، اخلاق نیز قابل تغییر خواهد بود، زیرا اخلاق همان ملکات و صورت های نفسانی ثابت است که از تکرار عمل حاصل می شود.

زندگی ساده و بی غلّ و غش دو هزار و سه هزار سال پیش، سیاست باریک زندگی پر پیچ و خم امروز را نمی خواست؛ زنان اجتماعی امروز نمی توانند عفت زنان پرده نشین دو هزار سال پیش را به کار بندند!

کارگر و کشاورز و سایر طبقات رنجبر این عصر نمی توانند صبر و بردباری طبقات ستمکش عهد باستان را داشته باشند. مغزهای انقلابی و پرشور انسان عصر «تسخیر فضا» را دیگر نمی توان با خسوف و کسوف و باد سیاه ترسانید! و به توکل و تسلیم و رضا به قضا اقناع نمود.

خلاصه این که جامعه های انسانی هر عصری مقررات و اخلاق مناسب طبیعت همان عصر را می خواهد.

و از طرف دیگر دعوت اسلامی یک روش و یک سلسله مقررات را در نظر گرفته که سعادت جامعه انسانی را به بهترین وجهی تضمین نموده و احتیاجات زندگی را

ص: ۷۰

تأمین می کند و «اسلام» نام چنین روش روشن و مقررات پاکی است. (۱)

بدیهی است که چنین روش و مقرراتی در هر عصر مظاهر جداگانه ای دارد که یکی از آنها روش خود پیغمبر اسلام و مقرراتی است که در عصر خود اجرا می کرده است.

مظاهر اسلام در اعصار دیگر بهترین و پاک ترین روش و مقرراتی خواهد بود که سعادت جامعه بشری آن عصر را تضمین نماید.

از این بیان روشن شد که پاسخ یک دانشمند غربی با عطف نظر به موازین علمی مسلمی که در این بحث به آنها تکیه می کند مثبت خواهد بود.

ولی با تفسیری که گذشت، از نظر او اسلام یک آیین خدایی همیشگی است که در هر عصر شکل مقرراتی که تضمین سعادت جامعه آن عصر را نماید، جلوه می کند.

ولی باید دید آیا قرآن کریم که کتاب آسمانی اسلام و بهترین ترجمان مقاصد این آیین پاک است، نبوت را به همان معنا که گذشت و دین آسمانی را به همان ترتیب که با اتکای به مبانی اجتماعی و روانی و فلسفی مادی تعبیر شد تفسیر می کند که در هر عصری بر یک سلسله مقررات جداگانه و مختص به آن عصر انطباق پذیرد و اگر این طور تصور نکرده و یک سلسله عقاید و اخلاق و مقررات ثابت و غیرقابل تغییر را وضع نموده و به جامعه انسانی تکلیف می کند، آنها را به چه نحو و کیفیتی قابل انطباق به احتیاجات عصرهای گوناگون انسانی می داند؟

آیا می خواهد جامعه انسان با مرور زمان در یک حال ثابت بماند و به کلی درهای پیشرفت به روی مدئیت بسته شود و فعالیت روزافزون انسانی به کلی مهروموم گردد؟ و چگونه در مقام مبارزه با طبیعت سیال و نظام طبیعی که عالم بشریت از

۱- همان طور که در مجموعه اول بحث های ما در بررسی های اسلامی در بحث «دین از نظر قرآن» مشروحاً بیان شده است

قلمرو حکومت آن بیرون نیست درآمده است؟

قدر مسلم این است که قرآن کریم با بیان اساسی خود موضوع دین آسمانی و سرچشمه گرفتن آن را از عالم غیب و ارتباط آن به نظام آفرینش و این جهان مشهور متغیر و دائمی و ثابت بودن مواد دینی و اخلاق فاضله انسانی و خوش بختی و بدبختی یک فرد یا یک جامعه بشری را طوری توضیح می دهد که با آن توضیحی که از زبان یک دانشمند غربی ذکر کردیم فرق دارد، این مطالب از دریچه چشم قرآن کریم با قیافه دیگری دیده می شوند که تسلیحات بصری بحث های مادی نشان می دهد.

قرآن کریم روش و مقررات آیین اسلام را یک رشته مسائل و احکامی می داند که نظام آفرینش و بالأخص آفرینش انسان را با همان طبیعت متحول و متکامل خودش که جزئی از جهان طبیعت بوده و لحظه به لحظه تغییر وجود می دهد، به سوی وی هدایت می کند، و به عبارت دیگر اسلام را سلسله مقرراتی می داند که مقتضای نظام آفرینش منطبق بر آن بوده و مانند اصل خود غیرقابل تغییر است و تابع هوس رانی و دل خواه کسی نیست. مقرراتی که حق را مجسم داشته و مانند دستورات ممالک استبدادی و دیکتاتوری به میل و رغبت یک نفر دیکتاتور فرمانروا یا مانند قوانین کشورهای سوسیالیستی با خواسته اکثریت افراد، تغییر و تبدیل نیافته و فقط زمام وضع و تشریع آن به دست نظام آفرینش و به عبارت دیگر منوط به اراده خدای جهان می باشد.

توضیح کامل این مطلب را در قسمت بعدی این بحث خواهیم داد.

اسلام چگونه به احتیاجات هر عصر پاسخ می دهد؟

اشاره

در طی بحث های اجتماعی این نکته را بسیار دیده اید که انسان نظر به احتیاجات حیاتی که اطرافش را گرفته و به تنهایی از عهده رفع همه آنها برنیامده و توانایی تأمین زندگی را ندارد، ناچار حیات اجتماعی و زندگی دسته جمعی را انتخاب نموده و طبعاً

مدنی و اجتماعی بار می آید. هم چنین در بحث های حقوقی زیاد می شنویم که جامعه وقتی می تواند احتیاجات حیاتی افراد و اجزای خود را واقعاً رفع کند که یک سلسله قوانین و مقررات مناسب احتیاجات آنها به وجود آمده و در میان آنها حکومت نماید، تا در پرتو آن، هر یک از افراد جامعه بتواند حقوق حقه خود را به دست آورد و از مزایای زندگی برخوردار شود و سهم خود را از نتایج اعمال دسته جمعی افراد به سبب انعقاد اجتماع و پیدایش قوانین که خود نیز جزئی از آنهاست ببرد.

چنان که از همین دو نکته استفاده می شود، عامل اصلی و اولین مقررات اجتماعی، همان احتیاجات حیاتی است که انسان بدون رفع آنها حتی یک لحظه قادر به ادامه زندگی نیست. و همین رفع احتیاجات است که نتیجه مستقیم تشکیل اجتماع و همچنین پیدایش و به موقع اجرا در آمدن قوانین و مقررات است. بدیهی است اجتماعی که به طور دسته جمعی به رفع هیچ گونه احتیاجی نپردازد؛ یعنی در آن کارهای هر فرد هیچ گونه ارتباطی با کارهای افراد دیگر نداشته باشد، هرگز نمی تواند نام اجتماع به خود بگیرد. هم چنین قوانین و مقرراتی که پیدایش یا اجرای آنها هیچ گونه تأثیری در رفع احتیاجات اجتماعی مردم و خوش بختی و سعادت آنها نداشته باشد، قوانین و مقررات واقعی، یعنی تأمین کننده لوازم زندگی و حقوق مردم نخواهد بود. وجود قوانین و مقرراتی که کم یا زیاد به طور کامل یا ناقص، احتیاجات جامعه را رفع نموده و روی هم رفته مورد قبول افراد جامعه بوده باشد، در هر جامعه ای از جامعه های انسانی حتی در میان جامعه های وحشی و عقب مانده ضروری است، منتهی در جامعه های غیرمترقی قوانین و مقرراتی در لباس عادات و رسوم قومی که نتیجه برخوردهای غیرمنظمی است که به تدریج به وجود آمده یا از اراده های گراف یک نفر یا چند نفر افراد زورمند به مردم تحمیل شده، حکومت می کند و در نتیجه قسمت عمده جریان زندگی اجتماعی بر روی اساس روشن و قابل قبول برای همه یا اکثریت قوم استوار گردیده است و هم اکنون در گوشه و کنار جهان

ص: ۷۳

مردمانی پیدا می شوند که با آداب و رسوم قومی به زندگی خود ادامه می دهند، بدون این که شیرازه زندگی اجتماع آنها از هم گسسته و متلاشی شود.

در جامعه مترقی، اگر جامعه دینی باشد، شریعت آسمانی حکومت می نماید و اگر غیردینی باشد، قوانین و مقرراتی را که با خواست اکثریت افراد اجتماع به طور مستقیم یا غیرمستقیم به وجود آمده به کار می بندند و در هر حال جامعه ای را که افراد آن به یک سلسله تکالیف و مقررات پای بند نباشند سراغ نداریم و چنین جامعه ای را نمی توان یافت.

وسيله تشخيص اين امتياجات:

چنان که روشن شد، عامل اصلی پیدایش قوانین و مقررات، همان احتیاجات زندگی است، ولی باید دید که این احتیاجات را که همان احتیاجات اجتماعی و بالا-خره احتیاجات انسانی است، به چه وسیله ای باید تشخیص داد. البته باید آنها به طور مستقیم یا غیرمستقیم برای انسان قابل تشخیص بوده باشد- ولو به طور اجمال و کلیت-؛ ضمناً این سؤال پیش می آید که آیا انسان در تشخیص تکالیف زندگی و اجتماعی خود گاهی هم خطا می کند یا هرچه تشخیص داد سعادت و نیکبختی وی در همان است و بی چون و چرا باید پذیرفته و اجرا نماید؛ یعنی همان خواست انسان نشان واقعیت و لزوم قبول و اجرا به آن خواهد زد.

اکثر مردم جهان و به اصطلاح امروز دنیای مترقی تشخیص دهنده قانون را همان خواست انسانی قرار می دهند، ولی نظر به این که خواست های همه افراد یک ملت یا اصلاً توافق نمی کنند و یا اگر احیاناً هم توافقی پیدا شود به اندازه ای کم و در مقابل موارد اختلاف ناچیز است که قابل اعتنا نیست، ناچار خواست اکثریت افراد (نصف مجموع افراد به علاوه یک) را معتبر دانسته و اراده اقلیت (نصف منهای یک) را لغو کرده و آزادی عمل را از اقلیت سلب می نمایند.

البته نمی شود انکار کرد که اراده انسان و خواست او با وضع زندگی او ارتباط

ص: ۷۴

مستقیم دارد. مرد توانگری که مایحتاج زندگی را فراهم ساخته است، هزاران هوس در سر می پروراند که هرگز به خاطر بینوای مستمند خطور نمی کند. یا کسی که بر اثر گرسنگی تاب و توان از دست داده، به هر غذای لذیذ و غیر لذیذ اگرچه مال دیگران باشد طمع می کند، درحالی که آن یکی با ناز به سوی لذیذترین غذاها دست دراز می کند.

انسان در حال رفاهیت زندگی، فکرهای زیادی را در مغز خود می یابد که هرگز در حال سختی نمی یابد! از این رو احتیاجات زندگی انسان که با پیشرفت مدنیّت تدریجاً مرتفع شده و احتیاجات تازه تری جای گزین آنها می شود، انسان را از اعتبار و اجرای یک سلسله قوانین مستغنی ساخته و نیازمند به وضع یک رشته قوانین تازه یا تغییر و تبدیل قوانین کهنه می سازد.

و لذا در میان ملل زنده پیوسته قوانین و مقررات کهنه جای خود را به قوانین و مقررات تازه می دهند و چنان که روشن شد سبب حقیقی آن این است که ایجاد کننده و پشتیبان قوانین، همان خواست اکثریت افراد هر ملت است که خواست اکثریت به قوانین و مقررات آن ملت رسمیت داده و نشان واقعیت به آن می زند. حتی در صورتی که صلاح واقعی جامعه آنها در آن نبوده باشد، زیرا مثلاً یک فرد فرانسوی در جامعه فرانسه از آن جهت که فرانسوی است، عضو و جزء جامعه و اراده اش در حالی که موافق اکثریت بوده باشد محترم است، و آنچه قوانین فرانسه مثلاً می خواهد این است که یک فرد فرانسوی را پرورش دهد آن هم در قرن بیستم، نه این که یک نفر انگلیسی را پروراند، یا یک فرد فرانسوی را در قرن دهم (دقت کنید). در عین حال باید دقت بیشتری به خرج داد و دید عامل مزبور که در پیدایش خواست های انسان دخالت دارد با پیشرفت تمدن از هر جهت در تغییر است؟

و آیا هیچ جهت مشترکی در میان جامعه های انسانی در طول تاریخ بشریت باقی نمی ماند؟

ص: ۷۵

و آیا اصل انسانیت که طبعاً یک عده از احتیاجات زندگی مربوط به آن می باشد (چنان که یک سلسله دیگر از احتیاجات برحسب اختلاف اوضاع و احوال و منطقه های مختلف و مراکز زندگی گوناگون مختلف می باشد) تدریجاً عوض شده است؟ و انسان اولی مثلاً چشم و گوش و دست و پا و مغز و قلب و کلیه و ریه و کبد و اعضای گوارش - چنان که داریم - نداشته است یا فعالیت آن روزی آنها غیر از فعالیت امروزی آنها بود؟

و آیا احوالی که برای گذشتگان پیش می آمد، مانند جنگ و خونریزی و صلح و آشتی، معنایی جز از بین بردن انسان یا نگهداشتن انسان داشت؟

و آیا مستی که اثر میگساری است، مثلاً در زمان جمشید (مخترع افسانه ای می) مفهوم دیگری جز مستی امروزی داشت؟

و هم چنین نوای چنگ و آهنگ مطربانی مانند نکیس و باربد لذتی جز از نوع لذت آهنگ های امروزی می بخشید؟

خلاصه این که تمام ساختمان وجودی انسان گذشته غیر از ساختمان وجودی انسان امروزی بوده؟ و یا اوضاع و احوال و آثار و عمل ها و عکس العمل های داخلی و خارجی انسان گذشته، غیر از انسان امروزه بوده است؟ البته پاسخ تمام این سؤالات منفی است.

به هیچ وجه نمی توان گفت: انسانیت تدریجاً از میان رفته و چیز دیگری جای گزین آن شده یا خواهد شد، یا این که اصل انسانیت که قدر مشترک میان نژاد سیاه و سپید و پیر و جوان، دانا و نادان، قطبی و استوایی، گذشته و حال و آینده است یک سلسله احتیاجات مشترک ندارد؟ یا اگر هم داشته باشد خواست و اراده انسان به رفع آنها تعلق نگرفته است؟

آری! چنین احتیاجات واقعی وجود دارد و اقتضای یک سلسله مقررات ثابته را نیز دارد که ربطی به قوانین و مقررات قابل تغییر ندارند. هیچ ملتی در هیچ زمانی

ص: ۷۶

نمی تواند با دشمنی که حیات او را تهدید قطعی می کند جنگ را در صورت امکان تجویز یا ایجاب نکند و در صورتی که دفع چنین دشمنی با هیچ وسیله ای جز کشتن میسر نشود، خونریزی را تجویز ننماید.

هیچ جامعه ای نمی تواند مثلاً از تغذیه افراد که حافظ حیات آنهاست جلوگیری کند، یا تمایل جنسی را مثلاً ممنوع سازد. نمونه های بسیاری از این گونه موارد هست که احکام غیرقابل تغییری را نشان می دهد و ربطی نیز به احکام قابل تغییر ندارد.

از بیانات فوق چند موضوع روشن شد:

۱. عامل اصلی پیدایش اجتماع و قوانین و مقررات اجتماعی، احتیاجات زندگی است.

۲. تمام اقوام حتی ملل وحشی برای خود قوانین و مقرراتی دارند.

۳. وسیله تشخیص احتیاجات زندگی از نظر دنیای امروز خواست اکثریت افراد اجتماع است.

۴. خواست اکثریت همیشه با واقع تطبیق نمی کند.

۵. یک سلسله قوانین با گذشت زمان و پیشرفت تمدن عوض می شود و آن قوانینی است که مربوط به اوضاع و احوال خاصی بوده است، ولی یک سلسله دیگر که مربوط به اصل «انسانیت» که قدر مشترک میان همه انسان ها در تمام ادوار و در تمام شرایط و محیطهاست لایتغیر می باشد.

اکنون که این موضوعات روشن شد، ببینیم نظر اسلام چیست؟

نظریه اسلام چیست؟

اشاره

اسلام از نظر این که آیینی است جهانی و نظر خاصی به جماعت مخصوصی و زمان و مکان معینی ندارد در تعلیم و تربیت مخصوص خود، «انسان طبیعی» را در

ص: ۷۷

نظر گرفته، یعنی نظر خود را تنها به ساختمان مخصوص انسانیت معطوف داشته که شرایط یک فرد انسان عادی در آن جمع و مصداق انسان باشد، عرب باشد یا عجم، سیاه یا سفید، گدا یا توانگر، قوی باشد یا ضعیف، زن یا مرد، پیر یا برنا، دانا یا نادان.

«انسان طبیعی» یعنی انسانی که فطرت خدادادی را داشته و شعور و اراده او پاک باشد و با اوهام و خرافات لکه دار نشده باشد که ما او را «انسان فطری» می نامیم.

هرگز نمی شود تردید کرد که امتیاز نوع انسانی از حیوانات دیگر تنها به این است که انسان به نیروی خود مجهز است و در پیمودن راه زندگی «عقل و فکر» به کار می بندد؛ در حالی که حیوانات دیگر از این نعمت خدادادی بهره مند نیستند.

فعالیت هر حیوان زنده- جز انسان- مرهون شعور و اراده ای است که تنها عامل آن عواطف آن حیوان می باشد که با ظهور و هیجان خود وی را به سوی مقاصدش رهبری کرده و وادار به گرفتن تصمیم می نماید و بر اثر اراده، فعالیت زندگی را دنبال کرده، پی آب و غذا و سایر لوازم زندگی ویژه خود می رود.

تنها انسان است که علاوه بر هیجان شدید عواطف گوناگون مهر و کینه و دوستی و دشمنی و بیم و امید و هر گونه عاطفه دیگر مربوط به جذب و دفع، مجهز با یک جهاز قضایی است که با بررسی به دعاوی عواطف گوناگون و قوای مختلف، مصلحت واقعی عمل را تشخیص داده و طبق آن قضاوت نموده، گاهی با وجود خواست شدید عواطف، اقدام به عمل را تجویز نکرده و گاهی با وجود کراهت قوا و عواطف، لزوم اقدام را گوشزد کرده، انسان را به فعالیت وادار می نماید و گاهی در صورت توافق میان مصلحت و خواست آنها، موافقت خود را اعلام می دارد.

اساس مکتب تربیت اسلام:

روی همین اساس و نظر به این که تربیت کامل هر نوعی باید با پرورش امتیازات و مشخصات همان نوع انجام گیرد، اسلام اساس تعلیم و تربیت خود را روی اساس «تعقل» گذاشته است نه عاطفه و احساس!

و از همین جاست که دعوت دینی در اسلام به سوی یک سلسله عقاید پاک و

اخلاق فاضله و قوانین عملی است که انسان فطری با تعقل خدادادی خود و خالی از شائبه اوهام و خرافات، صحت و واقعیت آنها را تأیید می کند.

آنچه انسان فطری درک می کند:

انسان فطری با فطرت خدادادی خود درک می کند که جهان پهناور هستی از کوچک ترین اجزای اتمی آن گرفته تا بزرگ ترین کهکشان ها، با نظام شگفت آور و با دقیق ترین قوانین جاریه خود به سوی خدای یگانه برگشته، و پیدایش آن و آثار و خواصی که به دنبال پیدایش به وجود می آید و فعالیت های بیرون از شمار آن، همه و همه آفریده و ساخته اوست.

انسان فطری درک می کند که جهان هستی با این همه اجزای پراکنده خود یک واحد بزرگ را تشکیل می دهد که در آن همه اجزا به یکدیگر مربوطند و همه چیز (مطلقاً) در همه چیز دخالت دارد و همبستگی کامل میان آنها حکمفرماست.

عالم انسانی که جزء بسیار کوچکی از پیکره جهان و قطره ناچیزی از این دریای پهناور و بیکران می باشد، پدیده ای است که همه جهان هستی در پیدایش وی سهم داشته و در حقیقت ساخته همه جهان، یعنی آفریده اراده خدای جهان می باشد.

و چنان که خودش فرزند جهان آفرینش است و در پرتو رهبری و تربیت جهان آفرینش زندگی می کند، جهان آفرینش است که با به کار انداختن عوامل بیرون از حدّ و حصر، انسان را به این شکل درآورده است و هم اوست که انسان را با قوا و ابزار درونی و بیرونی خاصی مجهز ساخته و اوست که انسان را با وسایل گوناگون قوا و عواطف و تعقل و بالاخره از راه شعور و اراده به سوی مقاصدی که سعادت حقیقی وی را تضمین می نماید رهبری می کند.

آری! انسان موجودی است که با شعور و اراده آزاد خیر را از شر و نفع را از ضرر تمیز می دهد و در نتیجه «فاعل مختار» است، ولی نباید از این نکته غفلت کرد که جهان آفرینش «اراده خدای جهان» است که این همه نقش و نگار را در بیرون و درون وی ترسیم نموده و او را یک پدیده مختار ساخته و آزاد بار آورده است.

ص: ۷۹

انسان فطری به دنبال همین افکار از راه عقل و فکر، بی تردید درک می کند که سعادت و خوش بختی و به عبارت ساده تر مقصد حقیقی وی در زندگی همان سرمزلی است که جهان آفرینش که پدیدآورنده و پرورنده اوست برای او تشخیص داده و او را به سوی ابزار آفرینش سوق داده و رهبری می کند و این مقصد نیز همان چیزی است که اراده خدای یگانه و هستی دهنده و پرورنده انسان و جهان به آن تعلق گرفته و برای انسان صلاح دیده است (درست دقت شود).

انسان فطری پس از این مقدمات قضاوت خواهد کرد که یگانه راه خوش بختی و سعادت در مسیر زندگی برای او همین است که پیوسته موقعیت وجودی خود را در نظر گرفته و خود را جزء متصل و لاینفک و تحت حکومت جهان آفرینش و آفریده حقیقی خدای آفرینش دانسته و هرگز از این موقعیت غفلت نرزد و در هر حرکت و سکونی و در برابر هر فعالیتی، تکالیف لازم الاجرای خود را از لابه لای دفتر آفرینش خوانده و به موقع اجرا گذارد.

خلاصه، تکالیف بی شمار این کتاب این است که در زندگی جز برای خدای یگانه نباید خضوع و کوچکی نمود و طبق آنچه عواطف انسانی و خواست های وجودی اقتضا دارد، به شرط تأیید عقل، باید عمل انجام داد.

مقررات ثابت و متغیر:

این اقتضائات که در قیافه احکام و قوانین در نظر انسان مجسم می شود، به دو بخش متمایز تقسیم می شود:

۱. احکام و قوانینی که حافظ منافع حیاتی «انسان» است (از نظر این که انسان است و به طور دسته جمعی زندگی می نماید، در هر عصر و در هر منطقه و با هر مشخصاتی که باشد).

مانند یک قسمت از عقاید و مقررات که عبودیت و خضوع انسان را نسبت به آفریدگار خود (که هیچ گونه تغییر و زوالی را به او راهی نیست) مجسم می سازد و مانند کلیات مقرراتی که به اصول زندگی انسانی مربوط است، از غذا و مسکن و

ازدواج تا دفاع از اصل حیات و زندگی اجتماعی که انسان برای همیشه به اجرای آنها نیازمند است.

۲. احکام و مقرراتی که جنبه موقتی یا محلی یا جنبه دیگر اختصاصی داشته و با اختلاف طرز زندگی، اختلاف پیدا می کند. البته این بخش با پیشرفت تدریجی مدنیت و حضارت و تغییر و تبدیل قیافه اجتماعات و به وجود آمدن و از بین رفتن روش های تازه و کهنه قابل تغییر و تبدیل است.

مثلاً در روزگاری که بشر با پای پیاده و با اسب و الاغ و استر از هر بیراهه ای عبور کرده و از منطقه ای به منطقه ای انتقال می یافت تقریباً به بیش از تأمین ساده راه ها نیازی نبود، در حالی که وسایل حیرت آور کنونی هزاران مقررات باریک و پیچیده شهری و زمینی و دریایی و هوایی را ایجاب می کند.

انسان اولی زندگی ساده ای داشت و تقریباً سر و کارش با مواد اولیه بود و با مقررات ساده حوایج خوراک و پوشاک و مسکن و تمایلات جنسی خود را رفع می نمود، اگرچه در عین حال تمام وقت خود را با کار کم نتیجه و پر زحمت اشغال می کرد، ولی امروزه با روش برق آسایی راه زندگی را می پیماید و به واسطه تراکم عجیب کار، کارها جنبه فنی به خود گرفته و ناچار به رشته های تخصصی مختلف تقسیم شده و هزاران گوشه و کنار پیدا کرده است که روزانه به همراهی هزاران مقررات خودنمایی می کند.

اسلام که نظر تربیتی خود را معطوف به انسان فطری داشته و با دعوت خود اجتماع بشر را به اجتماع پاک فطری که دارای اعتقاد پاک فطری، عمل پاک فطری و مقصد پاک فطری است رهبری می نماید، همان افکار بی شائبه انسان فطری را در اعتقاد و عمل، برنامه لازم الاجرای خود قرار داده است.

و در نتیجه مقررات خود را به دو بخش ثابت و متغیر تقسیم نموده و بخش اول را که روی اساس آفرینش انسان و مشخصات ویژه او استوار است به نام دین و شریعت

اسلامی نامیده و در پرتو آن به سوی سعادت انسانی رهبری می کند:

«فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ»؛ (۱)

روی خود را به سوی دین نموده و استوار باش در حالی که میانه روی را روش خود قرار دهی، دین همان (مقتضای) آفرینش خدایی است که مردم را روی همان نوع خلقت آفریده و خلقت خدایی تغییرپذیر نیست دینی که بتواند انسانیت را اداره کند همان است.

ضمناً باید دانست بخش دوم که مقرراتی قابل تغییر است و به حسب مصالح مختلف زمان ها و مکان ها اختلاف پیدا می کند، به عنوان آثار ولایت عامه، منوط به نظر نبی اسلام و جانشینان و منصوبین از طرف اوست که در شعاع مقررات ثابت دینی و به حسب مصلحت وقت و مکان، آن را تشخیص داده و اجرا نمایند.

البته این گونه مقررات به حسب اصطلاح دین، احکام و شرایع آسمانی محسوب نمی شود و دین نامیده نشده است.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ»؛ (۲)

ای ایمان آورندگان، اطاعت کنید خدا و فرستاده او و اولوالامر را.

این است اجمال پاسخ اسلام به احتیاجات واقعی هر عصر و در عین حال این مسئله به توضیحی بیشتر از این نیازمند است و کنجکاوی زیادتری می خواهد و در قسمت بعدی همین بحث به وظیفه توضیح آن قیام نموده و مسئله را روشن تر می سازیم.

۱- روم، آیه ۳۰

۲- نساء، آیه ۶۳

مقررات ثابت و متغیر در اسلام

اشاره

در قسمت های گذشته بحث، به عنوان «اسلام به احتیاجات واقعی هر عصری پاسخ می دهد» اجمالاً دانستیم که اسلام مقررات خود را به دو قسم متمایز و جدا از هم تقسیم می نماید: مقررات ثابت و متغیر.

مقررات ثابت:

مقررات و قوانینی است که در وضع آنها واقعیت انسان طبیعی در نظر گرفته شده، یعنی طبیعت انسانی اعم از شهری و بیابانی و سیاه و سفید و قوی و ضعیف، که در هر منطقه و در هر زمانی بساط زندگی خود را پهن کند. از این جهت که با ساختمان انسانی ساخته شده و با قوا و ابزار داخلی و خارجی انسانی مجهز گردیده، همین که دو فرد یا بیشتر دور هم جمع شده و دست تعاون و همکاری به هم داده و به زندگی دسته جمعی شروع نمودند، خواه ناخواه با یک رشته نیازمندی هایی رو به رو می شوند که باید برای برطرف ساختن آنها قیام کنند و نظر به این که ساختمان وجودی آنها یکی است و در خواص انسانیت یکی می باشند بدون تردید حوایج و نیازمندی های آنها نیز مشترکاً یک طبیعت داشته و مقررات یک نواخت لازم دارند.

ادراکات عقلی انسان در همه افراد (چنان که می دانیم) یک نوع است و قضاوت عقلی آنها در صورتی که اوهام و خرافات در افکار آنها مداخله ننماید مشابه است و قوای ادراکی را در همه افراد با تصدیق و اعتقاد باید ارضا نمود.

هم چنین عواطف گوناگون مهر و کینه و ترس و امید، و خواست آب و نان و میل جنسی و لباس و مسکن و غیر آنها در همه موجود است، و به نحوی که در یک فرد به خواست این قوا و عواطف باید پاسخ داد، در دیگران نیز به همان نحو باید پاسخ داده شود.

نظر به طبیعت مشترک انسانی نمی شود گفت رفع گرسنگی در یک فرد جایز و در فرد دیگر ممنوع است. و یا این که فردی به قضاوت های اضطراری عقل خود باید تن

ص: ۸۳

در دهد ولی فرد دیگری حکم وجدان خود را باید به هیچ شمارد؟

یا این که طبیعت انسانی با خواص و آثار ویژه خود که هزاران سال است با روش مشابهی از جهت قوا و عواطف و شعور اصلی زندگی می کند، باید دورانی به وجدانیات و درک های ضروری خود اعتنا نماید و روزگاری دیگر خط قرمز گرد همه آنها بکشد. روزی زندگی اجتماعی و روزی انفرادی اختیار نماید، وقتی از مقدسات خود دفاع کرده و وقتی همه هستی خود را به دشمن پردازد، زمانی در راه تأمین زندگی به فعالیت پرداخته و زمانی دست روی دست گذاشته و تماشا کند و هم چنین ... از این دیدگاه روشن است که انسان طبیعی پیوسته یک سلسله مقررات ثابت و یک نواخت را لازم دارد.

اسلام نیز در دعوت پاک خویش با مردم سخن جز این به میان نیاورده است. اسلام می گوید زندگی انسان را جز یک سلسله مقرراتی که بر دستگاه آفرینش عمومی و خصوصی انسان قابل تطبیق بوده باشد چیز دیگری نمی تواند تأمین کند.

و می گوید باید به ادراک خدادادی و شعور وجدانی خود مراجعه کرد و از هرگونه هوسبازی و خیره سری و بی بندوباری دوری جست و آنچه را حق تشخیص دادیم از آن تبعیت کنیم؛ ما نباید به تبعیت از یک رشته حقایق حقه نام تقلید دهیم و نباید به نام «غرور ملی» و «سنن و آداب باستانی» از نیاکان خود تقلید نماییم؛ ما نباید بر خدانشناسی اسم کهنه پرستی گذاشته، فرمانبردار یک عده زورمند هوسران گردیده و بازیچه دست آنها قرار گیریم و در نتیجه در هر گوشه و کناری صدها خدای ساختگی درست کرده و به نام آنها سر تعظیم فرود آوریم. اساساً اسلام لفظ «اسلام» را از آن جهت برای خود انتخاب نموده که این نکته را در دعوت خود گوشزد کند که او تنها و تنها پرستش خدای یگانه و آفریننده دستگاه عظیم و رعایت آفرینش واقعی انسان و به عبارت دیگر به تبعیت حق دعوت کرده و به سوی آن رهبری می نماید.

اسلام در مرحله تشخیص تفصیلی همین نظر، یک سلسله اعتقادات و یک رشته اخلاق و یک عده قوانین به عالم بشریت پیشنهاد نموده است و آنها را حق لازم الاتباع معرفی نموده و دین غیرقابل تغییر و تبدیل آسمانی نام می گذارد. البته در عین حال که اجزای هریک از این سه مرحله: اعتقاد، اخلاق و احکام، با اجزای دیگر و مرحله های دیگر کمال ارتباط را دارد و با دستگاه عظیم آفرینش نیز کاملاً منطبق است، نمی توان در این مقاله به تفصیل از آنها بحث کرده و به تطبیق این تفصیل با آن اجمال پرداخت و منظور ما بیشتر از این نیست که وجود یک سلسله مقررات ثابت را در اسلام به ثبوت رسانیم.

مقررات قابل تغییر در اسلام:

همان طور که انسان یک رشته احکام و مقررات ثابت و پا برجا که به اقتضای نیازمندی های ثابت طبیعی و یک نواخت او وضع شود، لازم دارد، هم چنین به یک رشته مقررات قابل تغییر و تبدیل نیازمند است و هرگز اجتماعی از اجتماعات انسانی بدون این گونه مقررات حالت ثبات و بقا را به خود نخواهد گرفت، زیرا بسیار روشن است که زندگی همان انسان طبیعی که نظر به ساختمان ویژه خود ثابت و یک نواخت است، نظر به مقتضیات مکانی و زمانی پیوسته با حالت تحول و تکامل مواجه و با عوامل انقلابی و شرایط رنگارنگ زمان و مکان کاملاً دست به گریبان است و تدریجاً شکل خود را عوض نموده و بر محیط تازه منطبق می سازد و این تغییر اوضاع حتماً تغییر مقررات را ایجاب می نماید.

در مورد همین قسم احکام و مقررات در اسلام، اصلی داریم که ما در این بحث از آن به نام «اختیارات والی» تعبیر می کنیم و این اصل است که در اسلام به احتیاجات قابل تغییر و تبدیل مردم در هر عصر و زمان و در هر منطقه و مکانی پاسخ می دهد و بدون این که مقررات ثابته اسلام دست خوش نسخ و ابطال شود نیازمندی های جامعه انسانی را نیز رفع می نماید.

اینک توضیح مطالب: همان طور که یک فرد از جامعه اسلامی بر اثر حقوقی که از

ص: ۸۵

راه قانون دینی به دست آورده می تواند در محیط زندگی ویژه خود هرگونه تصرفاتی (البته در سایه تقوا و با رعایت قانون) کند، می تواند از مال خود تا حدی که مصلحت می بیند و دلش می خواهد در وضع زندگی خود هرگونه توسعه داده و از بهترین خوراک و پوشاک و خانه و اثاث استفاده نماید، یا از بخشی از آنها صرف نظر کند، و نیز می تواند از حقوق حقه خود در برابر هر تجاوز و ادعایی دفاع کرده و موجودیت زندگی خود را نگهداری نماید، یا به مصلحت وقت از دفاع خودداری کرده و از بعضی از حقوق خود چشم پوشد و نیز می تواند در راه کسب مخصوص خود فعالیت کرده و حتی روز و شب کار کند، یا طبق صوابدید خود روزی دست از کار کشیده و به مهم دیگری پردازد، هم چنین ولی امر مسلمین که از دیدگاه اسلامی تعیین پیدا کرده باشد، نظر به ولایت عمومی که در منطقه حکومت خود دارد و در حقیقت سر رشته دار افکار جامعه اسلامی و مورد تمرکز شعور و اراده همگانی است، تصرفی را که یک فرد در محیط زندگی خود می توانست بکند، او در محیط زندگی عمومی می تواند انجام دهد.

او می تواند در سایه تقوا و رعایت احکام ثابت دینی مقرراتی مثلاً برای راه ها و معابر و خانه و کاشانه و بازار نقل و تحویل و کسب و کار و روابط طبقات مردم وضع نماید؛ می تواند روزی امر به دفاع نموده و در تجهیزات لشکر و هرگونه مقدمات لازمه آن تصمیم گرفته و به موقع اجرا بگذارد، یا وقتی نظر به صلاح مسلمین، از دفاع خودداری کرده و معاهده های متناسب منعقد سازد.

می تواند در پیشرفت فرهنگ مربوط به دین یا به زندگی مرفه مردم تصمیماتی اتخاذ کرده و دست به عملیات وسیعی بزند یا روزی چند رشته ای از معلومات را پس زده و از رشته دیگری ترویج کند.

خلاصه، هرگونه مقررات جدیدی که در پیشرفت زندگی اجتماعی جامعه مفید باشد و به صلاح اسلام و مسلمین تمام شود مربوط به اختیارات والی است و هیچ گونه

ص: ۸۶

ممنوعیتی در وضع و اجرای آن نیست. البته این گونه مقررات در اسلام اگرچه لازم الاجرا می باشد و «ولّی امر» که به وضع و اجرای آنها موظف است لازم الطاعه است، ولی در عین حال شریعت و حکم خدایی شمرده نمی شود. اعتبار این گونه مقررات طبعاً تابع مصلحتی است که آن را ایجاب کرده و به وجود آورده است و به محض از میان رفتن مصلحت از میان می رود و در این صورت ولّی امر سابق یا ولّی امر جدید از میان رفتن حکم سابق و به میان آمدن حکم لاحق را به مردم اعلام داشته و حکم سابق را نسخ می نماید.

اما احکام الهی که متن شریعت می باشد برای همیشه ثابت و پایدار است و کسی، حتی ولّی امر، نیز حق این را ندارد که آنها را به مصلحت وقت تغییر دهد و به ملاحظه از بین رفتن پاره ای از آنها در نظر او، آنها را الغا نماید.

رفع اشتباه: از توضیح مختصری که درباره احکام و مقررات ثابت و متغیر اسلام داده شده، بی پایگی ایرادی که در این باره به ساحت اسلامی شده روشن می شود.

کسانی می گویند: دامنه زندگی اجتماعی انسان به طوری وسعت پیدا کرده که هیچ گونه قابل مقایسه با زندگی چهارده قرن پیش نیست، مقرراتی را که دستگاه حمل و نقل امروزی به تنهایی لازم دارد به طور قطع خیلی بیشتر و وسیع تر از همه مقررات زندگی است که در زمان پیغمبر اسلام لازم بوده است، هم چنین در هر گوشه و کنار زندگی امروز مقررات بی حد و حساب خوابیده که سابقاً هرگز وضع و اجرای آنها مورد نیاز نبوده است، از این جهت دیگر مقررات اسلام که اثری از این گونه احکام در میان آنها نیست به درد دنیای امروز نمی خورد.

البته این آقایان اطلاع کافی از آیین پاک اسلام نداشته و از مقررات قابل تغییر آن بی خبر بوده و تصور کرده اند که این آیین پاک آسمانی با یک رشته احکام ثابت و یک نواخت می خواهد دنیای متحول و متکامل را برای همیشه اداره نماید، یا با نیروی تیغ به جنگ این دستگاه غیرقابل مقاومت آفرینش برخاسته و جلو پیشرفت جبری

تمدن انسانی را بگیرد ... زهی جهالت! چنان که کسانی دیگر در مقام ایراد برآمده و گفته اند: تحول و تکامل جبری در زندگی دسته جمعی بی شبهه تغییر و تبدیل تدریجی قوانین ثابت جاریه اجتماعی را ایجاب می کند، بنابراین قوانین ثابت اسلامی در صورت صحت و متانت تنها در عصر خود پیغمبر اسلام با شرایط و عوامل آن روز می توانست قابل اجرا بوده باشد، نه برای همیشه.

این آقایان نیز در مباحث حقوقی دقت کافی نکرده اند و از این نکته غفلت ورزیده اند که در تمام قوانین مدنی که در جهان جریان داشته و دارد، پیوسته موادی وجود دارد که اجمالاً قابل تغییر و تبدیل نیست و نمی شود تردید داشت که قوانین و مقررات این عصر صد در صد با قوانین و مقررات عصر باستان مغایرت ندارد و با قوانین عصرهای آینده نیز مغایرت کلی نخواهد داشت، بلکه یک رشته جهات مشترک در آنها وجود دارد که هرگز کهنه نمی شود و از بین نمی رود- چنان که در قسمت های گذشته بحث اجمالاً به آنها اشاره شد. اگرچه روش اسلام در وضع قوانین الهی که تنها از مصدر وحی سرچشمه می گیرد و هم چنین در وضع تنفیذ مقررات متغیره که از اختیارات والی سرچشمه می گیرد و از راه شور وضع شده و از راه ولایت اجرا می شود و در هر حال براساس تعقل استوار است نه بر اساس خواست های عاطفی اکثریت افراد، ولی با این همه بی شباهت به روش حکومت های اجتماعی سوسیالیستی نیست. اسلام احکام ثابتی ای به نام شریعت آسمانی دارد که تغییر و تبدیل آنها از توانایی اولیای امور عموم مسلمین بیرون است. و برای همیشه و در هر اوضاع و شرایطی لازم العمل است و مقررات جزئی قابل تغییری دارد که بر تحول و تکامل زندگی اجتماعی مردم قابل تطبیق بوده و ضامن سعادت تدریجی اجتماعی است. در حکومت های اجتماعی نیز قانونی به نام «قانون اساسی» موجود است که تغییر و تبدیل آن از صلاحیت دولت ها و حتی از صلاحیت مجلس شورا و سنا بیرون است و قوانین و مقررات دیگری موجود است که زاییده مجلس شورا است و یا نتیجه شور و تصمیم هیئت وزیران می باشد، همین مقررات جزئی است که تدریجاً به

واسطه تغییرات و تحولاتی که به جامعه مملکتی عارض می شود قابل تغییر است، همان طور که از قانون اساسی مملکتی نباید توقع داشت که مثلاً جزئیات مقررات رانندگی شهری و یا راهنمایی در پایتخت را مثلاً صریحاً بیان کند و سال به سال یا ماه به ماه طبق تحول مقتضیات، تحول و تغییر پیدا کند، هم چنین از شریعت آسمانی که متضمن احکام اساسی می باشد نمی شود توقع داشت که جزئیات مقررات قابل تغییر ولایت را داشته باشد (پاسخ اشکال اول) و همان طور که از قانون اساسی نباید انتظار داشت که با همه مواد معتبره خود در معرض تغییر قرار گیرد، حتی امثال موادی که استقلال مملکت و احتیاج آن به مقام ریاست و نظایر آنها را تصریح می کند امکان تزلزل داشته باشد هم چنان از شریعت که به منزله احکام غیرقابل تغییر قانون اساسی است نباید انتظار تغییر و تبدیل داشت (پاسخ اشکال دوم).

پس هم اشکال اول (قانون اسلام ناقص بوده و مشتمل به یک سلسله قوانینی که برای امروز ضروری می باشد نیست) بی پایه است و هم اشکال دوم (احکام اسلام ثابت و جامد می باشد درحالی که قوانین باید قابل تغییر بوده باشد). آری در این باب یک سؤال دیگر که از فروع اشکال دوم است پیش می آید و آن این که:

درست است که در میان قوانینی که در جامعه مترقی جاری می گردد موادی پیدا می شود که فی الجمله قابل تغییر نیست، ولی آیا همه قوانین و مقرراتی که در شریعت اسلام وضع شده و مسائل فقه اسلامی را تشکیل می دهد برای همیشه می تواند سعادت جامعه بشری را تضمین نماید؟ و آیا کاروان تمدن امروز می تواند به وسیله نماز و روزه و حج و زکات و غیره به پیشرفت خود ادامه دهد؟ آیا احکامی که اسلام برای بردگی و برای زن و برای ازدواج و برای بیع و ربا و نظایر آنها وضع نموده می تواند در جهان امروز کماکان به زندگی خود ادامه دهد؟

اینها و نظایر اینها مسائل طولانی است که به بحث های طولانی تری نیازمند می باشد و به جای خود باید مورد بررسی قرار گیرد.

اساس دعوت اسلام

اشاره

آیین مقدس اسلام دعوت خود را روی سه اصل اساسی و بسیار ساده و روشن بنا نهاده بوده است.

اصل اول: ضروری ترین امور برای انسان در زندگی اش تحصیل سعادت و رستگاری است. هرگز نمی توان انسانی را تصور کرد که در این اصل تردید داشته باشد یا امری ضروری تر از آن تصور کند، زیرا هر انسانی مانند هر موجود دیگر آرزویی جز این ندارد که به واسطه رفع نیازمندی ها و تکمیل نواقص زندگی رستگار شده، خود را آسودگی و آرامش بخشد.

حتی کسانی که آسایش خود را فدای آسایش دیگران می کنند یا برای راحتی مردم خود را گرفتار رنج می سازند، در حقیقت با این کار اندوه و رنج نهایی خود را که از مشاهده حال بیچارگان حاصل شده رفع نموده، یک نوع آسایش و خوشی و رستگاری برای خود تحصیل می نمایند. و حتی کسی که اتفاقاً از زندگی دلسرد شده، سعادت خود را در مرگ می داند یا نیک بختی خود را در رنج تشخیص می دهد بی این که تردیدی به خود راه دهد، خود را در کام مرگ یا در آغوش رنج و محنت می اندازد و آن را بر هر نعمت و آسایش ترجیح می دهد.

همین سعادت و رستگاری است که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در اولین جمله ای که دعوت خود را به آن افتتاح کرد به یادآوری آن پرداخته، فرمود: ای مردم، به یگانگی خدا

ص: ۹۰

اعتراف کنید تا رستگار شوید: «قولوا لا إله إلا الله تفلحوا».

اصل دوم: انسان سعادت خود را در شعاع واقع بینی می‌خواهد؛ یعنی بشر پیوسته برای خود سعادت را می‌جوید که به راستی و از روی حقیقت سعادت باشد، نه از راه پندار و گمراهی. این اصل را با کمترین توجهی می‌توان درک کرد. کسی که گرسنه است پی نان می‌گردد و یا تشنه است دنبال آب می‌رود یا نیازمندی دیگری دارد و برای رفع آن می‌کوشد، نان و آبی را می‌خواهد که به راستی نان و آب باشد، نه نان و آب پنداری و مطلوبی را می‌جوید که واقعاً مطلوب و رفع کننده نیاز اوست نه چیزی را که اشتباهاً نام مطلوب را به آن داده باشد.

اگر انسان برای خویش دو گونه زندگی فرض کند: یکی زندگی شاهانه و با شکوه که سراسر کامروایی و لذت باشد ولی پنداری و اشتباهی و دیگر زندگی ساده و مختصر ولی در محیط واقع بینی، وقتی که این گونه زندگی را به وجدان خود عرضه داشته و آن را در انتخاب یکی از آنها مختیر سازد، وجدان وی بی‌درنگ زندگی دومی را که واقع بینی است بر زندگی اولی که پنداری است ترجیح خواهد داد.

نتیجه واقع بینی انسان:

کسی که به مدارک حقیقی آیین مقدس اسلام - که کتاب و سنت (قرآن و حدیث) می‌باشد - مراجعه کند تردید نخواهد داشت که جمله به جمله براساس واقع بینی انسان استوار است. اسلام از این اصل واقع بینی یک حکم وجدانی دیگری را استنتاج می‌کند و آن این است که انسان باید در هر حال از حق پیروی نماید، یعنی اگر از راه نظر حقیقی برای وی مکشوف شد، بی‌این که چشم پوشی نماید، خود را تسلیم آن قرار دهد و در مرحله عمل نیز انسان باید کاری را انجام دهد که به حسب واقع موافق مصلحت اوست، اگر چه مخالف دل خواه وی باشد.

مانند بیماری که نواقص بهداشتی خود را با اجرای دستور پزشک تکمیل می‌کند اگر چه گاهی هم تلخ و ناگوار باشد.

و هم چنین در جامعه انسانی قوانین و مقرراتی باید اجرا شود که حقاً و به حسب

واقع لازم الاجراست؛ اگرچه مخالف خواست اکثریت یا اتفاق مردم باشد. به هر حال در نظر اسلام حق مطاع علی الاطلاق است و محکوم هیچ خواسته و آرمان دیگری نمی شود «فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ» (۱). خدای متعال در کتاب آسمانی خود می فرماید: از حق که بگذری غیر گمراهی چیزی نیست. و نیز می فرماید: اگر حق مانع دل خواه مردم شود نظام آفرینش جهان به هم می خورد «وَلَوْ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ» (۲). این حقیقت که در اسلام محترم و بدون چون و چرا لازم الاتباع می باشد، مطابق قضاوت وجدانی انسان است و بی تردید نمی توان انسانی پیدا کرد که وجدان او لزوم پیروی حق را تصویب نکند یا حق کشی را بد نشمارد.

آری در جامعه بشری مخالف حق در مقام عمل بسیار است و حق کشی مصادیق زیاد دارد ولی اغلب کسانی که از حق سرپیچی می کنند گاهی که برای کار نادرست خود نکوهش و سرزنش می شوند در مقام توجیه عذری پیش می کشند و در حقیقت می خواهند با آن عذر کار خود را به حق تطبیق نمایند، پس در هر حال مسئله «لزوم پیروی حق» اصلی است عقلایی و مسلم.

اصل سوم: انسان در شاهراه زندگی باید روش تعقل را پیش گیرد، نه روش احساس و عاطفه را، زیرا تنها خصیصه ای که انسان را از سایر حیوانات جدا می سازد و او را نوعی مشخص و مستقل قرار می دهد این است که با نیروی خرد مجهز است و درباره هر کاری که می خواهد انجام دهد تصمیم می گیرد، می تواند با همان نیروی خرد خیر و شرّ و نفع و ضرر واقعی آن را بسنجد و در صورتی که مطابق مصلحت واقعیش باشد تصمیم به انجام آن بگیرد و در غیر آن صورت احساسات و عواطف

۱- یونس، آیه ۲۲

۲- مؤمنون، آیه ۷۱

ص: ۹۲

خود را مهار کرده، از انجام دادن آن کار خودداری کند ولی سایر حیوانات چنانچه مشهود است با غرایز کار می کنند نه با خرد و عقل و روشن است که سعادت و رستگاری انسان با نیروی اختصاصی خودش تأمین خواهد شد نه با نیرویی که میان او و سایر حیوانات مشترک است.

انسان باید در زندگی فردی و اجتماعی خود منطق انسان را به کار بندد نه منطق حیوانات چرنده و درنده را. این اصل و مرجعیت عقل و وسایل زندگی در حقیقت زاییده اصل دوم است و از آن سرچشمه می گیرد و اعتبار و احترام آن در اسلام به اندازه ای روشن است که با هیچ پرده پوشیده نمی شود، حتی انواع کارهایی که مستلزم از کار افتادن یا گمراهی نیروی تعقل می باشد مانند استعمال مُسکرات، و دروغ و غش در معاملات، دورویی، فریب دادن، ترور و غافل گیری در آیین مقدس اسلام تحریم شده است.

اعتبار این اصل نیز در جهان انسانی قابل تشکیک نیست؛ نمی توان کسی را یافت که وجدان او خرد را نکوهش کند یا از بی خردی بدش نیاید اگرچه این اصل نیز مانند اصل دوم است و در مقام عمل به واسطه اعذار که تراشیده می شود از آن مخالفت بسیار به عمل می آید.

نتیجه سه اصل نامبرده:

از مجموع اصل های سه گانه نتیجه گرفته می شود که انسان باید سعادت واقعی خود را از راه تعقل به دست آورد.

توضیح مکرر مطلب: ما عیناً مشاهده می کنیم که گاهی گرسنه می شویم و غذا می خواهیم و گاهی تشنه می شویم و آب می جویم و گاهی برهنه ایم، و پوشاک طلب می کنیم و گاهی خسته هستیم و پی استراحت می گردیم و گاهی ... و گاهی در همه این احوال در حقیقت در خودمان نواقصی درک می کنیم و عیناً درک می کنیم که در داخل وجودمان چیزی است که دفع کننده آن نیاز را به ما نشان می دهد و ما را به سوی آن رانده و رهبری می نماید. نقیصه ای که در خود درک می کنیم حاجت و نیاز نامیده

ص: ۹۳

می شود و عامل درونی ای را که ما را به سوی رفع نیازمندی هدایت می کند قوه و نیروی درونی می گوئیم و چیزی را که رفع نیازمندی می کند و پیش همان نیرو شیرین و لذیذ است، سعادت همان قوه می نامیم.

انسان در زندگی خود به موارد بسیاری برمی خورد که برآوردن خواسته یکی از قوا اگر چه در کام خود آن قوه شیرین است و برای آن سعادت محسوب می شود ولی به ضرر بقیه قوا (که مجموعاً سازمان وجود را تشکیل می دهند) تمام می شود و هم چنین آزادی مطلق هر یک از قوا در فعالیت خودش موجب تعطیل بقیه قوا و موجب تضرر سازمان وجود و بالتبع خود همان قوه می باشد؛ مثلاً استراحت نامتناهی یا خوردن و آشامیدن نامحدود جز نابودی انسان نتیجه ای در بر ندارد.

انسان با این تجارب به خوبی می فهمد که سعادت وی غیر از سعادت هر یک از قوا و نیروهای وجودی می باشد و می فهمد که ناگزیر است در هر یک از خواسته های خود که طبعاً از یکی از قوای درونی اش سرچشمه می گیرد از روی تجاربی که به دست آورده، به محاسبه پردازد و خیر و شرّ و نفع و ضرر کار را بسنجد، در صورتی که با مصلحت وی توافق نمود، به انجام آن اقدام کند.

و این همان نیروی تعقل است که به خواسته های گوناگون انسان رسیدگی کرده، برخی را پسندیده و روا و برخی را ناپسند و ناروا اعلام می کند.

از بیان گذشته روشن می شود که نمی توان انسانی فرض نمود که برای خود سعادت نخواهد یا اگر بخواهد سعادت واقعی را نخواهد و اگر انسانی پیدا شود که وسیله تعقل را به کار نیندد، مانند نوزاد و یا انسان بی خرد در انسانیت خود، ناقص خواهد بود.

آشنایی انسان با جهان بیرون

اشاره

چنان که معلوم شد هرگز تصور ندارد میان انسان با درک و شعور و بیان درک یک

ص: ۹۴

رشته حوایج و نیازمندی های وجودیش خلأئی وجود داشته باشد بلکه انسان خود را پیوسته با یک رشته احتیاجات درک می کند که همراه هر یک از آنها خواسته هایی دارد:

گرسنه است خوراک می خواهد؛ تشنه است آب می خواهد؛ برهنه است پناهگاه می خواهد؛ تنهاست و نیازمندی های بی شمار دارد یار و یاور می خواهد. به همین ترتیب درک همین احتیاجات در وجود همین خواسته هاست که انسان را با جهان بیرون از خود آشنا می سازد و بر اثر پیدایش همین شعور و اراده ها به راه افتاده، برای تحصیل مایحتاج (درک سعادت) خود به تکاپو می افتد و از روز نخستین تا آخرین لحظات زندگی دمی آرام نمی گیرد.

درک روابط و اسباب:

مهم ترین چیزی که انسان در تماس خود با جهان بیرون با آن دلگرم است، رابطه ای است که میان خواسته های وی و میان اجزای جهان می باشد.

انسان می بیند که میان نان و گوشت و سیری رابطه است که بر اثر آن هر وقت نان و گوشت بخورد گرسنگی وی تبدیل به سیری خواهد شد، می بیند که پیوسته نوشیدن آب گوارا تشنگی را رفع می کند و پوشیدن رخت تن را از سرما و گرما نکه می دارد و دیری نمی گذرد که میان همه اجزای جهان رابطه و پیوستگی وجودی اجمالاً درک می کند و هرچه در بررسی و کنجکاوی خود جلوتر برود به تفصیل روابط بهتر آشنا می گردد.

این همان داستان علّیت و معلولیت عمومی است که جهان آفرینش و نظام شگفت انگیز آن روی آن استوار است و معنای همان جمله ساده ای است که پیوسته ورد زبان ماست: «هیچ حادثه ای بی علت تحقق نمی پذیرد».

آری، درک و شعور ما گروه بشر پر از اذعان و ایمان به رابطه سبب و مسبب و نه تنها ما (بشر) همین اعتقاد را داریم بلکه حیوانات زبان بسته نیز با شعور فطریی که دارند همین ایمان را واجدند و پیوسته به سوی مقاصد زندگی خود از اسباب و وسایل مناسب آن پیش می روند: هنگامی که گرسنه می شوند پی خوردن غذا می روند،

گاهی که تشنه می شوند آب می جویند، برای رفع خستگی به لانه و آشیانه و پناه گاه خود می روند، همین که به فکر بچه می افتند جفت می گیرند و در دفع دشمن به دندان و چنگال و نیش شاخ و منقار یا به فرار متوسل می شوند.

نه تنها این موجودات با درک و شعور این حال را دارند بلکه موجودات دیگری مانند نباتات و جمادات مرکب یا بسیط که در آنها درک و شعور سراغ نداریم همین راه را می پیمایند و چنان که یک حیوان در موقع گرسنگی با جهاز ویژه خود غذا تناول می کند، هم چنین یک نهال یا سبزه در موقع نیازمندی به وسیله ریشه های خود فعالیت کرده، مواد غذایی مناسب به سوی خود جذب می کند و یک جماد بر اثر فعالیت، اثر مخصوص خود را بروز می دهد و چنان که در هر موجود زنده آرمانی از کمال وجود دارد که از اول پیدایش حیات خود بی آن که لحظه ای آرام گیرد متوجه همان آرمان مخصوص خود می باشد (نوزاد انسانی می خواهد مرد یا زنی کامل شود) هم چنین یک هسته و یا دانه از لحظه ای که نوکی سبز از خود بیرون می دهد متوجه مرحله ای است که در آن درختی کامل یا بوته ای کامل خواهد بود و مواد عنصری که با نسبت ویژه ای آمیخته می شود متوجه مرکب خاصی می باشد.

تکیه گاه برنامه زندگی یا پایه اساس دین

ممکن است انسانی فرض کنیم که برنامه زندگی خود را همان دل خواه خود قرار دهد و پیوسته در زندگی خود بدون قید و شرط به دنبال دل خواه برود و تا اندازه ای که محیط زندگی اش اجازه می دهد با خوشی و کامرانی بگذراند و در صورتی که نیرومندتر از سایر افراد جامعه باشد خواسته های خود را بر دیگران تحمیل کرده، همه را بردگان و بندگان خود سازد و البته به این فرض در جامعه نامبرده روش استبدادی و دیکتاتوری اجرا خواهد شد.

و هم چنین ممکن است افراد جامعه برای رهایی از بردگی استبداد و حفظ آزادی،

زمام امور خود را خودشان به دست گیرند و برای جلوگیری از هرج و مرج خود آنها اکثریت یا اتفاق را برنامه عمل قرار دهند و بنابراین فرض در جامعه نامبرده روش اجتماعی اجرا خواهد شد. چنان که می دانیم جهان بشریت روزگاران درازی با هر یک از این روش ها گذرانیده و مزه تلخ یا شیرین آنها را چشیده است و در حال حاضر نیز می چشد ولی اسلام نظر به اصول سه گانه ای که ذکر شد هیچ یک از این روش ها را نمی پسندد، زیرا سپردن زمام امور زندگی به دست خواست های فرد یا اکثریت افراد یعنی پایه گذاری زندگی روی عواطف و احساسات مخالف امتیازی است که آفرینش به انسان داده و بدین وسیله او را از سایر حیوانات جدا کرده. انسان به نیروی عقل و خرد مجهز است و به وسیله آن خوبی و بدی و نفع و ضرر و خیر و شر خواسته های خود را می سنجد و پس از روادید خرد و عقل اقدام به عمل می نماید، به خلاف سایر حیواناتی که از روی قریحه کار می کنند و در صورتی که حکومت و نفوذ از آن عواطف و احساسات می باشد و از هر خواسته ای خواه با حق و صواب توافق داشته باشد یا نه فرمانبرداری شود، نیروی تعقل الغا خواهد شد و چنان که قرآن کریم می فرماید منطق چهارپایان جای منطق انسانی را خواهد گرفت: «الَّذِينَ كَفَرُوا يَتَمَتَّعُونَ وَيَأْكُلُونَ كَمَا تَأْكُلُ الْأَنْعَامُ» (۱).

نباید هر یک از روش های جهان بشریت که جزء لاینفک و سرسپرده جهان آفرینش می باشد استقلال پیدا کرده، از جهان بزرگ که محیط زندگی اوست به کلی جدا گردد و حال آن که در جهان آفرینش نمی توان چیزی را پیدا کرد که محیط هستی آن در وظایفی که انجام می دهد تأثیر و دخالت نداشته باشد. هر نوع از انواع موجودات را بررسی کنیم خواهیم دید در هستی خود هدفی دارد و طبق هدف خاص خود از ناحیه آفرینش با وسایل و ابزارهایی تجهیز شده، به سوی مقصد خود هدایت

ص: ۹۷

می شود. و این قانون کلی در همه آفریده ها از ساده ترین بسایط گرفته تا پیچیده ترین مرکبات جاری است. جهان انسانی نیز جزء ناچیزی از جهان بزرگ است و حتی در کوچک ترین شئون هستی خود نمی تواند از نظام عمومی جهان سرپیچی نماید و از ناحیه آفرینش با قوا و ابزاری که با هدف زندگی اش مناسب است تجهیز شده و هدایت می شود و ناگزیر باید آفرینش ویژه و محیط آفرینش خود (جهان بزرگ) را در نظر گرفته فراموش نکند؛ یعنی وظایفی را برنامه زندگی قرار دهد که آفرینش برای وی می خواهد نه آنچه را که عواطف و امیال بی قید و شرط.

در نتیجه باید انسان در زندگی خود روشی را دنبال کند که از آفرینش سرچشمه می گیرد، نه روشی را که خوشایند امیال و عواطفش است و به عبارت دیگر دین باید فطری باشد- قوله تعالی: «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ» (۱) - نه پیروی هوای نفس، مثلاً چون انسان با جهاز تغذی مجهز شده باید بخورد و بنوشد و چون با وسایل تناسل مجهز است باید جفتی برای خود بگیرد و چون ظاهر بشره اش لخت است و مانند چهارپایان و مرغان پشم یا پر ندارد باید رخت بپوشد و چون سراپا با ابزار دفع خطر مسلح شده باید در حفظ بقای خود بکوشد و هرگز آزاد نیست که خوردن و نوشیدن و نکاح را ترک گوید یا خودکشی نماید. از این جاست که در اسلام حتی به ضروریات زندگی مانند خوردن و نوشیدن و رخت پوشیدن امر شده است.

توضیح مطلب با بیان دیگر این که انسان بدون استثنا در هر کاری که انجام می دهد چنگ به دامن اسباب و وسایلی می زند که مخصوص آن کار است؛ مثلاً برای دیدن چیزی از نور چشم و برای شنیدن آوازی از گوش و برای گرفتن یا برداشتن چیزی از دست استفاده می کند و هرگز در انجام یافتن کاری به انتظار اتفاق نمی نشیند.

ص: ۹۸

و هم چنین راز پیدایش هر حادثه‌ای را از حوادث مربوطه سابقه جست و جو می نماید و هرگز رابطه یک حادثه را از همه حوادث قطع نمی کند و نیز درک می کند که سازمان جهانی علت و معلول هر آفریده‌ای را طوری ساخته و در محیطی قرار داده است که برنامه زندگی و خطمشی او را تعیین می کند و هر آفریده‌ای خطمشی تکوینی خود را ترک نماید سعادت هستی خود را از دست داده، گرفتار هلاکت خواهد شد؛ مثلاً اگر درختی از خوردن آب، یا حیوانی از تنفس خودداری کند، حیات نباتی یا حیوانی خود را از دست داده، جزء جماد خواهد شد.

از این رو، هر آفریده‌ای از فرمانبرداری علل و اسباب آفرینش خود و پیمودن راهی که برای وی رسم کرده اند ناگزیر است. انسان نیز اگرچه به واسطه شعور و اراده‌ای که دارد آزاد است، ولی آزادی وی در برابر هموعان خودش می باشد که شعور و اراده‌ای همانند هم دارند و هرگز نمی تواند آزادی خود را به رخ علل و اسبابی که او را به وجود آورده اند یا در اعمالش دخالت دارند بکشد.

و اگر احیاناً از تأثیر سببی فرار می کند؛ مثلاً از آفتاب به سایه یا از باران به زیر سنگی می گراید، در حقیقت از سببی به سببی دیگر پناه می برد.

پس باید انسان با واقع بینی خدادادی خود، پیوسته خود را در حال عدم استقلال و سرسپردگی مشاهده نموده، وظایف و برنامه زندگی خود را از دستگاه آفرینش و محیط هستی فراگیرد و راهی را که به دست آفرینش برای وی هموار شده پیموده، فرمان برداری نماید و چون همه افراد جهان آفرینش و نظامی که در آن حکومت می کند مانند خود انسان غیرمستقل و همه از همه جهت نیازمند و مستمند آفرینش و پرورش خدای جهان می باشد باید خود را بنده وی دانست و از آنچه برای انسان می خواهد پیروی و فرمانبرداری نمود و مظهر اراده خدای متعال جهان آفرینش و انسان می باشد و شناختن خواسته های خداوند همان شناختن وظایف و احکامی است که آفرینش انسان و جهان به وی دلالت دارد.

ص: ۹۹

از بحث گذشته روشن شد که روش هایی که براساس خواسته های فردی یا اکثریت افراد بنا شده اند بی پایه می باشد و تنها روشی که پایه واقعی استوار دارد، همانا روش اسلام است.

چنان که خداوند متعال در کلام آسمانی خود می فرماید:

«أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَى عِلْمٍ وَخَتَمَ عَلَى سَمْعِهِ وَقَلْبِهِ وَجَعَلَ عَلَى بَصَرِهِ غِشَاوَةً فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اللَّهِ» (۱)

کسی که از خواسته های خود اطاعت و فرمانبرداری می کند و دانسته و فهمیده گمراه می شود، خداوند او را پس از اتمام حجت گمراه ساخته و مهر بر گوش و دل او نهاده و بر چشم او پرده ظلمت کشیده، لذا سخن خدا را نمی شنود، پس او را بعد از خدا دیگر که هدایتش خواهد کرد؟ آیا متذکر نمی شود که جز راه خداپرستی دیگر همه گمراهی است.

ص: ۱۰۰

ماورای حس و تجربه

اشاره

وقتی که به آنان گفته می شود از آنچه خدا نازل کرده پیروی کنید، می گویند از چیزهایی پیروی می کنیم که پدرانمان را بر آن یافتیم، آیا اگرچه پدرانشان هیچ عقل نداشتند و راه نیافته بودند، باز هم پیروی می کنند؟ مثل مردمان کافر در شنیدن گفتار حق مانند کسی است که او را فریاد کنند ولی او جز صدای داد و فریاد چیزی نمی شنود، اینان گنگ و کر و کوراند و عقل ندارند.

آرا و عقاید انسان بر دو قسم است:

۱. آرا و عقاید نظری که بدون واسطه ارتباط به عمل ندارد، مثل ریاضیات و مسائل ماوراءالطبیعه؛

۲. آرا و عقاید علمی که بی واسطه وابستگی به عمل دارد، مانند مسائل مربوط به چیزهایی که شایسته عمل کردن است.

راه اتخاذ رأی و عقیده در قسم اول پیروی از علم و یقین است که منتهی به برهان یا «حس» گردد و در قسم دوم پیروی کردن از چیزهایی است که آدم را به خیری می رساند که سعادت انسان در آن است یا در سعادت او سود دارد و هم چنین اجتناب از چیزهایی که منتهی به شقاوت و بدبختی می گردد و یا مضر به سعادت است.

اعتقاد به حقایق چیزهایی که بدان علم نداریم (در قسم اول) و هم چنین اعتقاد

ص: ۱۰۱

به چیزی که خیر و شرش معلوم نیست (در قسم دوم) هر دو اعتقاد خرافی است.

آرای انسان منتهی به اقتضای فطرت است. فطرت بحث از علل اشیا می کند و آدمی را برمی انگیزاند که در راه رسیدن به چیزی که کمال حقیقی اوست بیفتد. روی این اصل، انسان در برابر رأی خرافی که از روی کوری و نادانی اخذ شده باشد خضوع نمی کند.

چیزی که هست عواطف انسانی و احساسات باطنی که خیال آنها را می شوراند ایجاب می کند که انسان به خرافات عقیده پیدا کند، عمده این عواطف خوف و رجاء و بیم و امید است.

خیال برای انسان صورت هایی را همراه با خوف یا رجاء تصویر می کند، احساس خوف یا رجاء این صورت ها را حفظ می کند و نمی گذارد از نفس که ترسان یا امیدوار است مخفی و ناپدید گردد.

مثلاً اگر انسان در یک شب تیره و تاریک چشمش یارای دیدن نداشته باشد تنها و بی انیس در وسط بیابان وحشتناکی گرفتار شود، هیچ ملجأ و پناهی ندارد که دلش آرام گیرد و ایمن گردد، چراغی هم نیست که خطرات را از چیزهای دیگر تمیز دهد، خیال در این جا به فعالیت می افتد و هر شبی را که به نظر او آید به صورت غول مهیبی درمی آورد که قصد هلاک او را دارد یا به صورت روحی که هیچ واقعیت ندارد!

شبی که خیال کرده، حرکت می کند، می آید و می رود، به آسمان بالا می رود و به زمین برمی گردد و به شکل ها و تمثال های گوناگونی درمی آید. انسان هر وقت که حال خوف و ترس پیدا کند، خیال آن شب مجعول را در برابرش تکرار می کند و یا ممکن است که این حالت از یک نفر به دیگری منتقل شود و حالی نظیر حال خودش در او ایجاد کند و کم کم منتشر گردد، در حالی که یک موضوع خرافی است که به هیچ وجه منتهی به حقیقت نباشد.

ص: ۱۰۲

آیا ماورای حس و تجربه وجود دارد؟

انسان از قدیمی ترین اعصار تا به امروز مبتلا به آرای خرافی بوده است، بعضی گمان می کنند که خرافات از خصایص شرقی هاست ولی حقیقت این نیست، چرا که اگر غربی ها در خرافات حریص تر از شرقی ها نباشند لااقل مانند شرقی ها بین آنها هم خرافات وجود دارد. دانشمندان و خواص مردم پیوسته برای محو آثار این خرافات که در ارواح عامه مردم جای گرفته، به لطایف الحیل به فعالیت پرداختند تا مردم آگاه و بیدار گردند ولی این دردی است که طیب را خسته کرده است، زیرا انسان از طرفی در آرای نظری و معلومات حقیقی خالی از تقلید نیست و از طرف دیگر دارای احساسات و عواطف نفسانی است.

متأسفم که به اطلاع خوانندگان برسانم که دانشمندان تا به امروز در معالجه این درد پیروزی و موفقیت نیافته اند.

عجیب تر از همه رأیی است که مردم متمدن و علمای طبیعی امروزی درباره این ابراز می دارند، چون که اینان می گویند: «علم امروز اساس خود را بر حس و تجربه گذاشته است و هر چه جز این است رد می کند».

تمدن و ترقی اساس خود را روی پایه تکامل اجتماع بنا کرده است که اجتماع تا به آن جا که ممکن است و در همه کمالاتی که برای او ممکن است به کمال رسد. اینان تربیت را بر همین اساس پی ریزی کرده اند. این گفته بسی عجیب و خود پیروی از خرافات است! زیرا علوم طبیعی تنها از خواص طبیعت بحث کرده، این خواص را برای موضوعات خود ثابت می کند به عبارت دیگر، علوم مادی همیشه از خواص پنهانی ماده پرده برمی دارد، اما نمی تواند ماورای ماده را نفی و ابطال کند.

بنابراین اگر کسی معتقد شود که چیزی که حس و تجربه به آن دسترسی پیدا نکرده وجود ندارد، این اعتقاد بدون دلیل بوده و از واضح ترین خرافات است. درباره تمدن

ص: ۱۰۳

هم جریان همین است، چون ساختمان تمدن براساس طلب کمال نامبرده است.

این کمال و نیل به سعادت اجتماعی گاهی مستلزم آن است که پاره ای از افراد از سعادت زندگی فردی خود محروم گردند؛ مثلاً در راه دفاع از وطن یا قانون یا مرام تحمل کشتار نمایند و فداکاری کنند و برای نگهداری حریم اجتماع از سعادت شخصی محروم گردند. هیچ انسانی بر این محرومیت ها اقدام نمی کند مگر در راه کمال و روی اصل این که اینها را کمال می داند، در حالی که حقیقت برخلاف این است.

اینها کمال نیست بلکه عدم و حرمان است، اگر هم کمالاتی باشد برای اجتماع کمال است نه برای فرد، آن هم از لحاظ آن که اجتماع اجتماع است (بدون نظر به افراد بلکه با توجه به شخصیت اجتماع که شخصیتی در برابر شخصیت فرد دارد). در حالی که انسان اجتماع را برای خودش می خواهد نه برای اجتماع!

روی همین اصل است که زمامداران این اجتماعات برای افراد خود نقشه می کشند و به آنان تلقین می کنند که انسان با فداکاری یاد نیک و نام نیک پرافتخار و پایدار از خود باقی می گذارد، یعنی زندگی جاویدان به دست می آورد. این گفتار «خرافه» است. بعد از فنا و از بین رفتن چه زندگی وجود دارد؟ چیزی جز نام گذاری نیست. باید ما بی جهت نام آن را «حیات» بگذاریم! نام گذاری خالی که چیزی در پس پرده ندارد.

گفتار بالا- نظیر این است که بگوییم بر انسان لازم است تلخی قانون را تحمل کند و بر محرومیت هایی که در برابر پاره ای از خواسته های دل می بیند صبر کند برای آن که اجتماع بدین وسیله محفوظ بماند و در زندگی پایدار خود به کمال رسد.

کسی که این حرف را می زند معتقد است که کمال اجتماع کمال اوست. این گفتار خرافی است، زیرا کمال اجتماع در صورتی کمال فرد است که با یکدیگر منطبق کنند (نه آن که فرد به کلی نابود شود) اگر این کمال منطبق بر کمال فرد نباشد و او را به کمال

ص: ۱۰۴

نرساند کمال خرد نیست.

در صورتی که فردی یا ملتی بتواند ولو از راه ظلم و جور به آرزوها و آمال خود برسد، قدرت و نیرویی هم در برابرش ایستادگی نکند و قادر باشد بر همه تفوق جوید، آیا معتقد می شود که کمال اجتماع عین کمال او و یاد نیک و افتخار اوست؟! ابدًا، ملت های قدرتمند در فکر بهره برداری از زندگی ملت های ضعیف اند! هیچ جایی پیدا نمی کنند مگر آن که در آن قدم می گذارند! هیچ نمی خواهند مگر سعی می کنند تا بالاخره به آن برسند. هیچ فرد و ملتی نیست مگر آن که او را به بندگی و رقیت خود درمی آورند. آیا این رویه جز به آن می ماند که درد مزمنی را با از بین بردن دردمند معالجه کنند؟

راهی که قرآن مجید در این قسمت پیموده است این است که:

۱. در مرحله آرای نظری به انسان دستور می دهد که از آنچه خدا نازل کرده پیروی کنند. هیچ فردی حق ندارد بدون علم یک کلمه سخن بگوید.

۲. در قسمت های عملی امر می کند که افراد در جست و جوی عملی باشند که مورد پسند خدا باشد و نزد او باقی باشد اگر عمل مطابق خواسته دل هم باشد سعادت دنیا و آخرت (هر دو) در آن است. و اگر حرمان از خواهش دل در کار است، اجر عظیمی در نزد خدا دارد که: «وَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ وَأَبْقَى» (۱).

آیا پیروی از دین تقلید است؟

اصحاب حس و مادیون می گویند: پیروی از دین تقلید است و علم از تقلید منع کرده است. می گویند: دین از خرافات دوره دوم زندگی انسان است.

اینان زندگی انسان را به چهار دوره تقسیم کرده اند:

۱- قصص، آیه ۶۰

ص: ۱۰۵

۱. دوره افسانه ها و اساطیر؛

۲. دوره دین؛

۳. دوره فلسفه؛

۴. دوره علم.

این گفتار براساس علم نیست و خود یک رأی خرافی است. این که می گویند:

پیروی از دین تقلید است. جوابش این است که: دین مجموعه ای است از معارف مربوط به مبدأ و معاد و یک سلسله قوانین اجتماعی و عبادی و معاملی که همه از راه وحی و نبوت اخذ شده است. صحت و راستی وحی و نبوت از راه دلیل و برهان اثبات شده است.

مجموعه اخباری که یک نفر راست گو بدهد، راست است و پیروی از علم است، زیرا فرض ما این است که از راه برهان علم پیدا کرده ایم که مخبر آن راست گوست.

عجیب است که این حرف را کسانی می زنند که در اصول زندگی و شیوه های اجتماع، در خوردنی، پوشیدنی، آشامیدنی، امور مربوط به زناشویی و مسکن و سایر چیزها جز تقلید و پیروی از هوا و هوس چیز دیگری در دست ندارند.

جالب این است که برای «تقلید» نام دیگری آفریده اند: اسم تقلید را «پیروی از رویه ای که دنیای مرقی آن را بپسندد» گذاشته اند.

بدین ترتیب، اسم تقلید محو شده، ولی راه و رسم آن به جای مانده است. کلمه تقلید به صورت یک کلمه بیگانه و نا آشنا درآمده، ولی معنای آن مانوس و آشناست.

این شعار که «دلو خود را داخل دلوهای دیگران کن» یعنی: «هم رنگ جماعت باش» یک شعار علمی و باعث پیشرفت تمدن شده، ولی شعار:

«وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ»؛ (۱)

ص: ۱۰۶

از هوا و هوس پیروی مکن که تو را از راه خدا بیرون می برد.

یک تقلید دینی و یک گفته خرافی است!

بنابراین، دین از منبع وحی و علم سرچشمه گرفته و کاملاً علمی است ولی رویه دنیای متمدن درست برعکس و سراسر تقلید است.

این که سیر حیات انسانی را به چهار دوره تقسیم کرده اند، تاریخ دین و فلسفه - که در دست ماست - این تقسیم را تکذیب می کند، زیرا طلوع دین ابراهیم علیه السلام بعد از دوران فلسفه هند و مصر و کلدان بود. دین عیسی علیه السلام بعد از فلسفه یونان بود. دین محمد صلی الله علیه و آله یعنی دین اسلام بعد از فلسفه یونان و اسکندریه بود.

و خلاصه آخرین اوج فلسفه پیش از اوج دین بوده و ما در جای خود بیان کردیم که دوره دین توحید بر همه ادیان تقدم دارد.

تقسیمی که قرآن کریم در تاریخ انسان می کند بدین ترتیب است:

۱. دوران سادگی؛

۲. دوران وحدت ملت ها؛

۳. دوران حس و ماده.

ص: ۱۰۷

رابطه اعتقاد و اخلاق و عمل

اشاره

معنای تحت الفظی این سه کلمه: «اعتقاد، خلق و عمل» را می‌دانیم و به حسب سیر زندگی، هزارها مصداق از برای هر یک از آنها پیدا کرده و از نظر گذرانده ایم. گرچه ممکن است اشخاصی پیدا شوند که به واسطه اختلاف لغت، این مفاهیم سه گانه را از این الفاظ (که عربی می‌باشند) نفهمند، ولی در عین حال، این مفاهیم را شناخته و الفاظ دیگری را نماینده و نشان دهنده، آنها می‌دانند، و روی هم رفته همه به این مفاهیم آشنا هستند.

«عقیده» یا «اعتقاد» به یک صورت فکری می‌گوییم که انسان به او ایمان و تصدیق دارد؛ مانند این که می‌گوییم: «دوره سال خورشیدی زمین، روی چهار فصل بهار و تابستان و پاییز و زمستان گردش می‌کند»، «چنگیزخان مرد خونریزی بوده است» و مانند عقیده مسلمانان: «جهان هستی و هرچه در اوست آفریده خداست»، «آفریدگار جهان یکی است، و هر چه هستی و آثار هستی است از اوست» و نظایر اینها.

«خلق» به یک صورت ادراکی می‌گوییم که در درون انسان جای گیر شده و در هر موقع مناسب، در درون انسان جلوه کرده و او را به اراده عمل وادار می‌نماید، چنان که انسان پردل، یک صفت درونی دارد که با هرگونه خطر قابل دفعی رو به رو شود، به هیجان آمده و خودنمایی کرده، و به سوی مبارزه و دفاع دعوتش می‌کند و به عکس انسان بزدل حالتی در درونش نهفته که با هر خطر مواجه شود، اعصابش را از کار

ص: ۱۰۸

انداخته و به فرار و از میان معرکه در رفتن وادارش می کند.

و این دو صفت «شجاعت» و «جبن» یا به لفظ خودمان پردلی و بزدلی، دو خلق از اخلاق انسانی می باشند که یکی پسندیده و دیگری ناپسند است. غالباً یکی از این دو صفت در ما موجود و منشأ اثر است، با این همه گاهی هم اتفاق می افتد، به ویژه در اوایل زندگی که لوح درونی انسانی از هر دو صفت پاک بوده و هیچ یک از این دو صفت ادراکی ثابت را ندارد و در نتیجه، در موارد خطر قطعی یا احتمالی حالش روشن نیست؛ گاهی در برابر حوادث ناگوار تهدید کننده، استقامت می ورزد، و گاهی فرار را برقرار ترجیح می دهد.

عمل و «کار» مجموعه ای است از حرکات و سکنتات که انسان با شعور و اراده برای رسیدن به یکی از مقاصد خود، روی ماده انجام می دهد و طبعاً هر عملی مرکب از صدها و هزارها حرکات و سکنتات بوده و یک واحد حقیقی نیست، ولی نظر به یکی بودن مقصد، صفت وحدت به این حرکات و سکنتات مختلفه داده و او را با رنگ یگانگی رنگین می کنیم.

اگر تنها در یک نوبه خوردن غذا، که عمل واحد و یک کارش می دانیم دقیق شویم، به آسانی درک می کنیم که خوردن یک لقمه غذا حرکات و سکنتات زیادی؛ مثلاً از دست و سر و دهان و گلو و مری و معده لازم دارد که انسان برای خاموش کردن آتش شهوت و پاسخ دادن داعیه گرسنگی که در خود حس می کند، مقصد «سیر شدن» را مانند مقیاس در دست گرفته، با وی اندازه گیری کرده و با کمال مهارت این حرکات و سکنتات را از اعضای مربوط تنظیم نموده و سپس نام واحد به رویش گذاشته و اراده را به سوی وی برانگیخته و عمل و فعل خود را به نام «یک نوبه غذا خوردن» انجام می دهد.

به هر حال، عمل وقتی که به ماده ارتباط نزدیک پیدا کند و به قول خودمان عمل جوارحی بوده و با دست و پا مثلاً انجام گیرد، معنایش همین است، ولی در عمل

ص: ۱۰۹

درونی که همان فعالیت داخلی انسان است، در تنظیم این حرکات و سکانات بیرون از شمار و پوشاندن لباس وحدت به آنها، از راه وحدت مقصد و بعثت و تحریک اراده، حسابش از حساب عمل خارجی جداست، اگرچه نظیر همان کثرت و تعدد حرکات در وی نیز هست.

البته توجه دارید که عمل خارجی با نام مخصوص خود ممکن است مورد هرگونه تغییر و تبدیل بشود، چنان که انسان روزی با مواد خام مانند میوه خام و سبزی خام و حبوبات خام و گوشت خام تغذی می کرد و روزی دیگر که تا حدی به راه و رسم زندگی بهتر آشنا شده، غذای پخته می خورد و هم چنین روزی غذا را با دست تناول کرده و روزی با قاشق و چنگال میل می کند و در همه حال غذاست که می خورد، ولی عمل درونی وی، یعنی تنظیم حرکات و سکانات متفرقه از اعضای مختلفه، و رنگین نمودن آنها با رنگ وحدت که از ناحیه مقصد اخذ شده و بعثت اراده، هرگز قابل تغییر و تبدیل نبوده و پیوسته به همان حال باقی است.

هیچ جای تردید نیست که انسان (خواه متمدن بوده باشد و خواه وحشی و عقب مانده) در خوردن غذا مثلاً اگر وحدت مقصد را فراموش کند، یا نام خوردن را که میان این حرکات و سکانات ربط داده، از خاطر خود دور دارد، همان لحظه از کار خوردن بازمانده و حرکات و سکانات مربوطه از هم گسسته و متلاشی خواهند شد.

کیفیت پیدایش اخلاق

با توجه به تحلیلی که در مثال خوردن غذا کردیم، روشن می شود که در مورد هر عملی، در حقیقت مقصد کار (مانند سیری) به واسطه عواطف آمیخته با شعور انسانی، به انسان جلوه می کند و انسان ابتدا به مطالعه در مورد به دست آوردن مقصد، از جهت موجبات و موانع داخلی و خارجی پرداخته و پس از گذراندن این مرحله، نظر به ماهیت این مقصد افکنده و وحدت او را در نظر گرفته، یک سلسله حرکات و

ص: ۱۱۰

سکناات مناسب وی را که از هر عضوی از اعضا برآورده خواهد شد، تشخیص داده و احصاء نموده و هر کدام را در جای لازم خود فرض کرده (مثلاً دست پیش از دهان و دهان پیش از حلق باید شروع به کار کنند) و بالاخره انتظامات لازمه را در میان آنها برقرار ساخته، سپس به وسیله اراده، دست به کار عمل می شود.

چنان که ملاحظه می فرمایید، کار درونی بسی بیشتر از کار بیرونی اجزا و فعالیت لازم دارد؛ اگرچه همین کار درونی هم، مانند کار بیرونی در شعاع وحدت مقصد (به اعتقاد ما) لباس وحدت پوشیده و نام عمل واحد «تروی»، «اتخاذ تصمیم» و «مهیایی برای کار» رویش می گذاریم.

شگفت آورتر این که در هر عمل کوچک و بزرگ که شاید روزی هزارها به جا بیاوریم، این فعالیت درونی را مکرر می کنیم. تفاوتی که در میان کارها از جهت فعالیت قبلی درونی پیدا می شود، این است که کار بیرونی هر چه بیشتر مکرر شود، کار درونی آسان تر شده و از دشواری عمل می کاهد و بالعکس، زیرا در صورت تکرر، زمینه فعالیت درونی در مرتبه اولی فراهم شده و حساب به کلی از دست نرفته.

شما اگر کاری را که هرگز نکرده اید، بلکه به فکرش نیز نیفتاده اید تصور کنید، مشاهده خواهید کرد که برایتان چه اندازه سخت و دشوار است که آن را انجام دهید، زیرا همه فعالیت های درونی را که در مثال سابق اجمالاً اشاره نمودیم، بدون هیچ گونه تدارکات و آمادگی قبلی باید انجام دهید و هزار رنج و تلاش در تهیه مقدماتش متحمل شوید، ولی همین که یک مرتبه انجام دادید، صعوبت و اشکال مرتبه اولی را نخواهد داشت، زیرا در مرتبه اولی، نوع مقتضیات و موانع را از نظر گذرانیده و مقتضیات را تأیید و موانع را رد نموده و از تألیف و تنظیم حرکات عمل فارغید، دیگر انجام دادن کار، مؤنه و زحمت زیادی ندارد، فقط مختصر مراجعه به صورت حساب سابق مسئله را حل می کند و از این روی هرچه عمل مکرر شود، در اخذ تصمیم جدید با زحمت کمتری مواجه خواهد شد.

ص: ۱۱۱

و البته بسیار روشن است که تکرار عمل، بالاخره به جایی خواهد رسید که صورت عمل درونی همیشه در ادراک و شعور انسانی حاضر بوده و با کمترین توجهی خودنمایی کرده و اثر خود را خواهد بخشید؛ مانند کشیدن نفس و نگاه کردن با چشم و سخن گفتن برای فهمانیدن مقاصد.

آری گاهی شدت ایمان به یک مطلبی عیناً کار تکرار عمل را انجام می دهد.

به هر حال، همین هنگام است که این گونه تصدیقات ذهنی بستگی به عواطف را به نام خلق می نامیم و هم از این روست که گفته اند: اخلاق ملکه ها و صورت های ثابتة نفسانی است که بر اثر آنها عمل مربوط به آسانی از انسان سر می زند.

و از همین جاست که اخلاق را گاهی از راه تکرار عمل و گاهی از راه تلقین حسن عمل و گاهی از هر دو راه به دست می آورند.

انسان ترسو گاهی آن قدر در مخاطره پس از مخاطره می افتد که دیگر خطر در پیشش از اهمیت می افتد که گاهی به واسطه تلقین قوی و تحریکی مهیج، خود را در دهان مرگ می اندازد.

و به حسب حقیقت، تأثیر تکرار عمل در پیدایش اخلاق به تأثیر اعتقاد (صورت علمی) برمی گردد، زیرا کاری که تکرار عمل در درون انسان انجام می دهد این است که امکان و بی مانع و مقتضی دار بودن عمل را به ذهن تلقین می کند، تا کار به جایی می رسد که پیوسته امکان عمل و زیبایی وی در نظر انسان مجسم شده و مجال تصور مخالف نمی دهد.

چنان که کسی که با خطرناک ترین درنده رو به رو شود، تصور هولناک وی به واسطه ترس دهشت آوری که به دنبال خود می آورد، اصلاً فرار را از خاطره انسان محو ساخته و او را مانند چوب در جای خود واقف می سازد.

و اگر چنانچه گاهی تصور مخالف به ذهن خطور کند، جز در قیافه خیالی واهی و بی اثر جلوه نخواهد کرد، مانند کسی که به امثال افیون و مشروبات الکلی عادی شده و

ص: ۱۱۲

دل باخته گشته است.

وی با این که مضرات روحی و جسمی گرفتاری خود را می فهمد، به واسطه ضعف تعقل نمی تواند از خواست خانمان سوز خود دست بردارد.

نتیجه بحث گذشته

از بیان گذشته با کمال وضوح روشن می شود که اخلاق عموماً در میان علم و عمل واقع می باشد و به عبارت دیگر: از یک طرف با اعتقاد هم مرز و از طرف دیگر با عمل و فعل هم مرز است

و به لفظ دیگر، خلق همان اعتقاد به خوب و بی مانع بودن فعل که منشأ اراده است می باشد که وقتی که صورت استقرار ثبوت پیدا کرد، و در واقع برای انسان صفت درونی شد، به نام «خُلُق» نامیده می شود.

اگر انسان به واسطه اسباب و عواملی از اعتقاد منصرف شود، بر اثر وی خُلُق مناسب خود را از دست خواهد داد و هم چنین اگر به واسطه عملی به فعل موفق نشود، یا فعل مخالف انجام دهد، کم کم خُلُق مناسب فعل رو به زوال رفته، بالا-خره به کلی از میان خواهد رفت.

پس در حقیقت، اخلاق همیشه از یک طرف در ضمانت عمل و از طرف دیگر در ضمانت اعتقاد و ایمان می باشد. کسی که ایمان به لزوم دفاع از حریم مقدسات خود نداشته باشد، محال است با فضیلت شجاعت متصف شود و هم چنین کسی که هر بلایی به سرش بیاورند و هر لطمه و صدمه ناگواری به حریم شرافتش وارد کنند، دست برای دفاع بلند نکرده و از جای خود نخواهد جنبید، برای همیشه از شجاعت محروم است.

و از همین جا روشن می شود که آنچه معمولاً گفته می شود که «اخلاق در جامعه ضامن اجرا ندارد»، سخن بیهوده ای است، زیرا ضامن اجرا که چیزی مناسب خودش

ص: ۱۱۳

خواهد بود و با ارتباط مستقیمی که اخلاق با اعتقاد و ایمان از یک طرف و با فعل و عمل مناسب از طرف دیگر دارد، با بهترین وجهی می توان موفقیت اخلاق را کنترل کرده و به واسطه تقویت ایمان و اعتقاد از یک طرف و مراقبت عمل و فعل از طرف دیگر، اخلاق را نگهداری و نگهداری نمود.

چگونه متصور است افراد جامعه ای در محیط اعمال مناسب زندگی کنند و به خوش بختی و کامروایی خود در همان فعل ایمان داشته باشند و با این همه خُلق مناسب آن فعل نگهدارنده و ضامن بقا نداشته باشند.

و ما آشکارا می بینیم که در ممالک متمدنه که قوانین و مقررات مملکتی به طور کامل اجرا می شود، افراد به کلیات وظایف اجتماعی خود آشنا و نیز پای بندند، اخلاق مناسب مواد قانونی عمومیت داشته و محکم و پابرجا هستند، دروغ به همدیگر نمی گویند و از ستم و ناروا می پرهیزند، خیانت به جامعه نمی کنند، بیگانه پرستی و وطن فروشی و سبک سری و اهانت به قانون و مقدسات ملی نمی کنند، زیرا از یک طرف وظایف قانونی که به جا می آورند و از طرف دیگر محیط مناسب و تبلیغات خستگی ناپذیر دولت، پشتیبان آن است.

و اگر احياناً اخلاق ناروایی از گوشه و کناری خودنمایی کند، جنبه استثنایی دارد، چنان که با وجود مدنیّت خلاف قانون هایی نیز استثنائاً تحقق می پذیرد.

ولی در مورد اخلاقی که اصلاً پشتیبان عملی ندارد، - مانند پرهیزگاری از بی و بندباری های جنسی و پرهیزگاری از عوارض اخلاقی، باده گساری و غیر آنها- دولت ها با وجود تبلیغات شدید و قوی نمی توانند آنها را در جامعه مستقر سازند و حتی نمی توانند، اخلاق مخالف آنها را متزلزل سازند و هر روز شکست تازه ای نصیب دستگاه های مجهز و نیرومند تبلیغاتی می شود.

بدیهی است در کشوری که مثلاً شراب الکلی به جای آب خوراکی در گهواره به نوزادان و در کودکان به کودکان و ... داده شود و سالیانه میلیون ها تن مشروبات

ص: ۱۱۴

الکلی تهیه و استعمال شود، و یا بوسه و ... جای تعارفات رسمی را بگیرد، تبلیغات هرچه شدیدتر و دامنه دارتر هم شود، چیزی جز یاوه گویی محسوب نخواهد شد.

در چنین کشوری، پاسخ هزارها تبلیغات یک بیت از اشعاری است که امثال شکسپیر و لامارتین در وصف می و معشوق سروده اند. علت این که دنیای متمدن گرفتار انحطاط اخلاقی گردیده، این نیست که اخلاق ضامن اجرا ندارد، بلکه این است که مواد قوانین جاریه طوری تنظیم نشده که با یک قسمت از اخلاق فاضله انسانی متناسب باشد.

مُحصل سخن این که: اخلاق در پیدایش و بقای خود ارتباط و بستگی خاص از یک جانب به ایمان و عقیده و از جانب دیگر به مقام عمل دارد که بود و نبود و بقا و زوال آنها در اخلاق کاملاً ذی دخل است.

اکنون باید دید که آیا مقام عمل نیز نظیر همان ارتباط و بستگی را به مقام ایمان و عقیده و مقام اخلاق دارد؟ و آیا ایمان و عقیده نیز نظیر همان ارتباط را به مقام اخلاق و عمل دارد؟ آیا خویشاوندی و بستگی آنها مانند بستگی سه برادر با هم برابر، یا نظیر نسبت پدر و فرزندی می باشد؟

و این که اسلام در قوانین خود، این روابط را تا چه اندازه معتبر دانسته و منظور داشته است؟ و روش های اجتماعی دیگر در این قسمت چه نظری دارند؟

اینها سؤالاتی است که پاسخ اجمالیشان از بحث های گذشته روشن است ولی برای توضیح تفصیلی آنها، باید منتظر مقاله دیگری بود که اگر توفیق رفیق شود، به تهیه اش می پردازیم.

ص: ۱۱۵

اسلام و آزادی

اسلام و حریت

گرچه کلمه «حریت» و آزادی بیشتر در قرون اخیر بر سر زبان‌ها افتاده، ولی آزادی خواهی انسان مطلب تازه‌ای نیست که در این قرون به وجود آمده باشد و همیشه مدّ نظر وی بوده و در اعماق فکر او جای داشته و جزء آرزوهای دیرینه وی محسوب می شده است.

علاقه انسان به حریت مانند سایر علاقه‌های او ریشه تکوینی دارد و منشأ آن وجود «اراده» در اوست. انسان مطالب را درک می کند و اراده وی به اموری تعلق می گیرد و میل دارد آزاد باشد و به آنچه مورد علاقه و نظر اوست عمل کند و هیچ گونه مانعی بر سر راه او نباشد، و چون اراده از انسان جدا نیست، لذا علاقه به حریت و آزادی همواره با او هست.

منتها انسان چون یک موجود اجتماعی است و به حکم فطرت و غریزه مایل است که با سایر افراد هم‌نوع خود در حل مشکلات اساسی تشریک مساعی کند و زندگانی خود را بر پایه تعاون استوار نماید، ناچار است به اصول زندگانی مدنی تن در دهد، یعنی قوانین و مقرراتی وضع کرده و اراده خود را در چهار دیوار آن قوانین و مقررات قرار داده و بالتیجه از حدود آزادی اراده خود بکاهد، زیرا اگر همه افراد بشر مطلق العنان باشند و اراده آنها تابع هیچ گونه قانونی نباشد و هر کس آنچه را بخواهد

انجام دهد، شیرازه زندگی اجتماعی آنها در مدت کوتاهی به کلی از هم می پاشد.

این جاست که انسان مجبور می شود آزادی و حریت مطلقه خود را محدود سازد. از آنچه گفته شد معلوم می گردد که «آزادی مطلق» در هیچ اجتماعی وجود ندارد و اساساً وجود اجتماع با آزادی مطلق قابل جمع نیست، بنابراین هر جا صحبت از آزادی و حریت می شود منظور آزادی نسبی است و تفاوتی که در میان اقوام مختلف بوده و هست در حدود این آزادی نسبی می باشد.

نکته ای که در این جا باید مورد بررسی و دقت قرار گیرد، تفاوت فاحشی است که میان حدود آزادی از نظر اصول اسلام و از نظر تمدن جدید وجود دارد.

در تمدن جدید چون پایه و اساس کار بر حداکثر تمتع و بهره برداری از مادیات و لذایذ مادی قرار دارد، لذا کلیه افراد از قید معارف و عقاید دینی و هم چنین اصول اخلاقی آزادند و هر عملی را که میل داشته باشند (به شرط این که با قوانین موضوعه مخالفت نداشته باشد) مجازند به جا آورند، جای تردید نیست که این گونه حریت و آزادی، روح انسانیت و ملکات فاضله را در انسان کشته و او را تا سر حد حیوانات تنزل داده و از تکاملی که ناموس خلقت برای آن در نظر گرفته است باز می دارد.

ولی اسلام چون در مرحله اول اساس تعلیمات خود را بر توحید و در مرحله دوم بر اخلاق و ملکات فاضله قرار داده است و برای عموم کارهای فردی و اجتماعی (بدون استثنا) دستوراتی داده و حدودی قائل شده است، لذا حریت به آن معنا که در تمدن جدید دیده می شود در آن وجود ندارد بلکه حدود دیگری برای آن در نظر گرفته است، اما در مقابل یک نوع حریت به انسان عطا کرده که دنیای وسیعی در برابر او گشوده است و آن «آزادی از قید بندگی غیر خداست». این آزادی اگرچه در یک جمله خلاصه می شود ولی پس از دقت و بررسی مشاهده خواهد شد که معنای

ص: ۱۱۷

دامنه داری دارد که بسیاری از قید و بندهایی که در جهان متمدن کنونی وجود دارد از پای بشر باز می‌کند؛ یعنی هر ملتی را از قید هر نوع استعمار و استعباد و سیادت سایر ملل آزاد ساخته و هر طبقه‌ای از طبقات اجتماع را از بند رقیت و بندگی و سایر طبقات رها می‌کند و از این رو افراد و جامعه‌های قوی و ضعیف و نژادهای گوناگون را علی‌السویه از آزادی بهره‌مند ساخته است و این بزرگ‌ترین آزادی است که اسلام به بشر عطا نموده است. قرآن می‌گوید:

«قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا آُرَبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ»؛ (۱)

ای اهل کتاب بیایید به سوی مطلبی که همه در آن اتفاق داریم، جز خدای را نپرستیم و هیچ چیز را شریک او قرار ندهیم و جمعی جمع دیگر را ارباب خود قرار ندهیم.

از نظر احکام و دستورات نیز اسلام آزادی معتدلی در استفاده از مباحات و نعمت‌های خداوند و سایر مزایای زندگی قرار داده و از افراط و تفریط ممانعت نموده است. قرآن می‌فرماید:

«خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا»؛ (۲)

آنچه در زمین است برای شما آفریده است.

حتی از این مرحله نیز پا را فراتر نهاده و تمام آسمان و زمین را مسخر انسان دانسته است: «وَسَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مِنْهُ»؛ (۳)

۱- آل عمران، آیه ۶۴

۲- لقمان، آیه ۲۰

۳- بقره، آیه ۲۹

ص: ۱۱۸

از بیانات گذشته ضمناً روشن می گردد این که: بعضی گمان کرده اند که اسلام طرفدار آزادی عقیده به طور مطلق است و اجازه می دهد هر کس هر دینی را خواست (حتی بت پرستی و شرک) انتخاب کند به هیچ وجه صحیح نیست. چگونه ممکن است اسلام که شالوده اش بر توحید و نفی شرک است مردم را در مخالفت با اصل توحید آزاد بگذارد؟ این یک تناقض صریح است و عیناً مانند این است که در دنیای امروز آزادی در مخالفت با قوانین و مقرراتی که وضع شده به مردم داده شود. این معنی با وضع و قرار داد آن قوانین ابداً سازش ندارد.

طرفداران این عقیده آیاتی از قبیل آیه شریفه «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ» را دست آویز خود ساخته اند و گمان می کنند که معنی آن این است که قرآن هر عقیده ای را آزاد ساخته است. با این که آیه مذکور دلالتی بر منظور آنها ندارد و مقصود از آن چیز دیگر است.

آیه مزبور به ما این حقیقت را می فهماند که چون واقعیت اسلام در سایه قرآن و کلمات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله واضح و هویدا شده، احتیاجی ندارد که مردم را به پذیرفتن اسلام اجبار و اکراه کند. مؤید این مطلب این که جمله «قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ». در واقع علت جمله «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ» است، یعنی چون راه راست از گمراهی آشکار شده است، دیگر جای اجبار و اکراه نیست.

علامه بر این، اکراه و اجبار فقط در اعمال ظاهر و حرکات بدن تأثیر دارد، اما اعتقادات قلبی از منطقه نفوذ آن خارج است و علل دیگری دارد که از سنخ ادراکات است و محال است بدون این مقدمات، از راه اکراه و اجبار ظاهری صورت پیدا کند، در واقع جمله «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ» یک حقیقت تشریعی است که متکی به حقیقت تکوینی است و از قبیل احکام ارشادی است، یعنی کسی را مجبور به پذیرفتن دین حق نکنید، چه این که ممکن نیست از راه اجبار به مقصود خود برسید.

از همه گذشته، این آیه شریفه مردم را دعوت به ترک تقلید در عقاید و پیروی از

ص: ۱۱۹

منطق و استدلال می‌کند، چه این که عقیده‌ای که از روی اکراه صورت می‌گیرد حتماً جنبه تقلیدی دارد. در هر حال این موضوع، یعنی اکراه در دین غیر از مسئله آزادی افراد در انتخاب هر گونه عقیده است. (دقت کنید).

محمد حسین طباطبائی

قم - ذوالقعدة ۱۳۷۹

ص: ۱۲۰

دین از نظر قرآن و پایه اساسی آن

ما گروه مسلمانان که پیشینیان ما تقریباً چهارده قرن پیش از این زیر پرچم اسلام رفتند و ما نیز به دنبال آنها رهسپار همین راه شدیم و تا حدی قدم به جای قدم های آنها می گذاریم، در کتاب آسمانی خود قرآن کریم ذخایر علمی بسیار شگرفی داشتیم که اسرار جهان هستی و حقایق زندگی انسانی را با آن همه ابهام و پیچیدگی که دارد پیش چشم ما حل کرده و برای افهام قابل هضم می کند، یا لااقل (باید گفت) این ادعا را داشته ایم و خود را در تنظیم برنامه زندگی به تمام معنا سعادت مند و در تشخیص خط تعالی و ترقی معنوی و صوری و پیشرفت روحانی و جسمانی، ثروتمند و از همه چیز مستغنی فرض می کردیم.

ولی متأسفانه اختلافات داخلی صدر اسلام همت های بلند ما را که می بایست صرف استخراج ذخایر علمی و پرده برداری از روی حقایق زندگی شود، از محور خود کنار زده و به جای دیگر متوجه ساخت.

مسلمانان به جای این که به دستور قرآن عمل کنند و فکر اجتماعی نمایند و خواسته های جامعه اسلامی را خواسته فردی خود بدانند، خود را به گرداب فکر فردی انداخته، یعنی به جان هم افتادند. و در نتیجه در کمترین فاصله زمانی، روش روشن صد در صد آزاد اسلامی تبدیل به یک امپراتوری تاریک قیصری و کسرای گرده و زنجیر استعباد و زورگویی و ستمگری، دست و زبان جامعه

حقیقی اسلام را بست.

البته این آقایان با کمال تیزی نقاط ضعف کار خود را می دیدند و به دست یک عده مزدور ماده پرست که مورد ارادت عامه مردم بودند، فکر واقع بینی و حقیقت شناسی را از مغزهایشان بیرون کشیده و با تزریق و تلقین یک دسته افکار سُست و واهی و بی اثر سرگرمشان می نمودند و همّت های بلند و نهضت های مرقی را می کشتند و خفه می کردند.

و بر اثر همین سیاست، عامه مردم زندگی آزادانه اسلامی را به زندگی بردگان عهد باستان تفسیر کرده و آیین پاک و اسلام را همان زورگویی های فرمانروای وقت (ظلّ الله ها) و عدالت و امنیت اجتماعی دینی را همان کوبیدن کسی که به سلطان وقت گردن کشی کند و خاموش کردن هر صدای مخالفی که بلند شود فرض می کردند! و درس حقایق قرآنی بر اثر مساعی آنان در همان مرحله الفاظ و حروف و نکات ادبی و یک سلسله بحث های پر از تعصب مذاهب متنوعه که بر اثر اختلافات اولیه پیدا شده بود واقف گردید و اگر احياناً کسی (یا کسانی) سر بلند کرده و با ندای وجدان نامی از حقایق قرآن به زبان می آورد پاسخش به دم شمشیر و چوبه دار و شکنجه هایی که در کنج زندان های تاریک در انتظار آنان به سر می برد موکول می شد! اینها حقایقی است که هیچ مورخ منصف نمی تواند پرده به رویش بکشد.

جامعه اسلامی به انحطاط اخلاقی و خمود فکری گرفتار شدند و در گرداب جهالت فرو رفتند. این وضع دیری نپایید که تمدن اروپایی با همه آرایش خود که چشم هر بیننده را خیره می کرد، از مغرب طلوع کرد.

اروپایی ها با همه وسایل استعباد و استعمار، که در رأس آنها آزادی در هر گونه شهوت رانی و سلاح های مخرب و هولناک و از همه بالاتر تبلیغات قرار داشت، مجهز بودند و با مؤثرترین وسایل به ما تلقین کافی کردند که افکار علمی و روش

زندگی ما در بازار جهان هیچ گونه ارزشی ندارد، فکر، فکر اروپایی ها و روش روش آنها و زندگی علمی زندگی آنهاست و برای ترقی در سیر انسانیت هیچ تکلیفی جز این که در فکر و عمل دنبال اروپایی ها را گرفته و با تبعیت بی چون و چرا پیش رویم نیست. با این تلقین استقلال فکری اکثریت قریب به اتفاق ما که صدها سال بود رو به ضعف و انحطاط سیر می کرد به کلی از میان رفت و بقایای همت و اراده خود را هرچه بود باختیم، دیگر پیش ما انسانی جز غربی ها و دنیایی جز غرب و زندگی جز وضع حاضر اروپا و سعادت جز روش ماده پرستی آنها نیست.

منطق اولیای امور و رهبران جامعه و روشنفکران ما این است که می گویند: امروز دیگر دنیای متمدنی -/ یعنی دنیای اروپا- با تشریفات مذهبی موافق نیست، مقررات جاریه ما باید دنیا پسند- یعنی اروپا پسند- باشد، فلانی روشنفکر است- یعنی مانند اروپایی ها تفکر دینی نمی کند!- و نظایر این سخنان زیاد است.

بالاخره کار ما به این جا کشید که تاریخ حوادث دینی و تفسیر حقایق اسلام و قضاوت درباره آنها را نیز باید از غربی ها پرسیده و یاد بگیریم. باید از اروپایی پرسید معنای دین چیست؟ معنای اسلام چیست؟ اسلام به چه پایه ای متکی است؟ ارزش قوانین و معارف اسلامی چه بوده و تأثیرش در سعادت زندگی تا چه پایه است؟

خلاصه آنچه از افکار اروپاییان تراوش می کند و تا حدی تعلیمات ناقص دست خورده خودمان تأییدش می کند این است که دین یک سلسله اعمال تشریفی است که پس از مرگ انسان را خوشبخت می سازد و بنیادش بر خداشناسی است، بدین ترتیب که انسان های اولیه که در عهد اساطیر زندگی می کرده اند در جهان با پدیده ها و حوادثی روبه رو می شدند که علل و اسباب آنها برایشان قابل درک نبود، مانند روح و حالات روحی و حوادث آسمانی و حوادث عمومی دیگر مانند زلزله و توفان و وبا و

ص: ۱۲۳

طاعون و نظایر آنها و در نتیجه چاره ای جز اثبات یک علت مجهول فوق طبیعت به نام خدای جهان (که باید از مهر و رحمتش امید داشت و از خشم و غضبش ترسناک بود) نداشته اند.

نتیجه ای که از این نظر می توان گرفت این است که اکنون که بشر با نیروی شگرف علمی خود اکثر این مجهولات را حل کرده و مقدار ناچیزی هم که باقی است در شرف حل شدن است، دیگر برای دین و آیین اساسی باقی نمی ماند که انسان با امید آن یا ترس از آن زیر بار مقررات دینی برود؛ دیگر دین را جز یک سلسله تشریفات غیرواقعی نمی شود محسوب داشت!

و اگر یک اساس واقعی هم برای دین فرض شود، نظر به این که مقررات دینی تنها با جهان پس از مرگ سر و کار دارند، نسبت به زندگی این جهان بی ارتباط است و تنها جنبه تشریفاتی خواهد داشت و در هر صورت مشکلات زندگی را باید از راه دانش و مصلحت وقت حل نمود نه از راه دین و منطق تقلیدی که یادگار عهد اساطیر است.

البته ما از کسانی که به اصطلاح از جانی سرگرم مبارزه با طبیعت و مشغول رام کردن ماده سرکش و تسخیر فضا گشته و از جانی دست به گریبان سیاست های پیچیده و کشمکش های روزانه جهان پر آشوب بوده و از جانی مزه تعلیمات کلیسا در قرون وسطی هنوز از کامشان نرفته است در خصوص دین تفسیری بهتر از این و نظری صائب تر از این توقع نباید داشته باشیم!

ولی این قدر هست که قرآن کریم «دین» را به یک معنای دیگر تفسیر کرده و اساس آن را به نحوی دیگر معرفی نموده و در توضیح و اثبات مقصد خود منطقی دیگر استعمال می کند.

بیان مطلب این که، ما بی این که کم ترین تردیدی داشته باشیم، با شعور فطری و وجدان خدادادی خود می فهمیم که سیر جهان هستی و گردش نظام آفرینش بدون

هیچ گونه استثنا بر قانون علیت و معلولیت جاری می باشد و نمی توانیم باور کنیم که پدیده و حادثه ای که روزی دیگر به وجود می آید خود به خود و بی جهت به وجود آمده و جزئی از اجزای جهان قرار گیرد.

طبق همین نظر و موضوع هم آهنگی که در اجزای جهان آفرینش می یابیم، هرگز شک نخواهیم داشت که همه اجزای جهان در پیدایش و گردش زندگی یک پدیده (هرچه ناچیز هم باشد) دخالت داشته و مؤثر است. کمترین حرکت و جنبشی از کوچک ترین ذره ای از ذرات جهان معلول و محکوم موجودی اجزای جهان با نیروی فوق العاده ای که دارد بوده است و در این حادثه همه حوادث موجود جهان و همه حوادث گذشته تا جایی که از محاسبه ما بیرون است سهیم می باشند. این حقیقتی است که فلسفه و علم آن را با رساترین وسایل خود آفتابی نموده است.

و در نتیجه (ناگزیر) باید گفت انسان- که یک پدیده جهانی و دارای آثار و اعمالی است- پدیده ای است مرتبط به همه جهان، به طوری که هیچ گونه استقلالی از خود نداشته است و از وجود و ساختمان داخلی گرفته تا رفتار و کردار و هرگونه گردش زندگی او تحت تأثیر عوامل بی شمار و نیروی بیرون از اندازه جهان هستی که خود نیز جزئی از آنهاست می باشد (یعنی اراده آفریدگار و پروردگار جهان).

انسان در هستی خود مانند قطره آبی است که جزء دریایی بیکران بوده و در شکم امواج خروشان آن در نهایت زبونی بدون کمترین مقاومت و سرکشی و بدون کوچک ترین امتیاز، تبعیت و فرمانبرداری را انجام داده و بالا و پایین می رود، راستی چه اندازه مسخره آمیز و مضحک است که ما جماعت بشر هوای نخوت در سر انداخته و باور کنیم که ما نیز استقلالی از خود داشته و با طبیعت مبارزه نموده و به تسخیر این جهان پهناور پرداخته و چرخ گردون را از هر جهت فاتحانه و قاهرانه به دل خواه خود به گردش درخواهیم آورد و پیوسته با پر و بال خیال از این خواب های شیرین به پرواز درآیم. چه استقلال؟ و کدام دل خواه؟ و چطور مبارزه و پیروزی و

ص: ۱۲۵

قهر و غلبه؟ در صورتی که هستی ناتوان ما و نیروی اندیشه ای که داریم و تنظیم فکر و موادی که جمع آوری می کنیم و وسایلی که به کار می بندیم و پدیده تازه ای که به دست می آوریم همه و همه تحت تأثیر تام این جهان پهناور و نیروی شگرف حیرت آور آن بوده و خلاصه ساخته و پرداخته آن می باشد.

انتخاب و اراده ما جزئی است از صدها هزار اسباب و عواملی که در آن کار می کند و در عین حال از وسایل دستگاه آفرینش می باشد. این دعاوی شاعرانه (با طبیعت سرکش مبارزه می کنیم و آن را به دل خواه خود رام می سازیم، هرچه می خواهیم خواهیم آفرید!) نظیر دعاوی کسی است که بر اثر محرومیت هایی که در زندگی نصیبش شده، زبان به شکایت باز کرده و دستگاه آفرینش و آفریدگار را به باد انتقاد می گیرد: چرا دارایی من از دستم رفت؟ چرا صحت بدنم از من گرفته شد؟ این چه ستمی است که یگانه میوه دلم از کنارم رفت؟ این بیچاره مشتبه نیز خیال می کند که در برابر آفریدگار دستگاه آفرینش استقلالی دارد و حقوق حقه ای دارد که حتی دستگاه آفرینش حق دخالت در آن را ندارد. غافل از این که خویشتن و هرچه به خود نسبت می دهد و همه و همه از آن دستگاه آفرینش بوده و این استقلال و حقوق و ادعایی که وی دارد پندارهایی است که از چهار دیوار خیال او بیرون نیست.

خلاصه این که انسان جزئی از جهان آفرینش و محکوم این سازمان است و این سازمان است که هر پدیده ای از پدیده های خود را به وجود آورده و آن را به سوی کمال و رفع نواقص وجودی اش رهبری می نماید.

اوست که دانه گندم را با قوا و وسایلی در داخل وجودش تجهیز کرده و به فعالیت واداشته و از حالی به حالی و از وضعی به وضعی منتقل ساخته و بالاخره آن را یک بوته کامل که دارای خوشه های متعددی است قرار می دهد. اوست که با تجهیز و

ص: ۱۲۶

مراقبت هسته ناچیزی را درختی برومند می کند و هم چنین اوست که به واسطه توازنی که در میان اجزای جهان برقرار کرده، برای هر موجودی یک راه رشد و کمال گذاشته که اگر در آن مجرا قرار گیرد همه اجزای جهان موافق و مساعدش هستند و گرنه یک زندگی متناقض پیدا کرده و با مقاومت و مشاجره همگانی جهان رو به رو شده و بالاخره وادار خواهد شد که به سیر طبیعی خود برگردد یا به کلی از بین برود (این مسئله بسیار قابل دقت است).

انسان نیز که با نوعیت خود یکی از اجزای آفرینش می باشد، دستگاه آفرینش برای وی ساختمان مخصوصی تهیه کرده و زندگی ویژه ای تعیین نموده که در طی آن با تجهیزات مخصوصی که دارد نواقص وجودی خود را رفع نموده و به سعادت و کمال خود برسد و البته روشن است که مقتضای تجهیزات وی زندگی اجتماعی و حیات دسته جمعی است.

قرآن کریم تشخیص می دهد که حیات انسانی حیاتی است جاودانی که با مرگ قطع نمی شود و در نتیجه باید روشی را در زندگی اتخاذ نماید که هم به درد این سرای گذران و هم به درد آن سرای جاویدان بخورد. راهی را برود که وی را به سرمنزل سعادت دنیا و آخرت (هر دو) برساند. این روش همان است که قرآن به نام دین می نامد و این روش همان روش خواهد بود که از نیروی عمومی و اقتضای کلی دستگاه آفرینش الهام و سرچشمه می گیرد.

از بحث های گذشته روشن شد که دین از نظر منطق قرآن یک روش زندگی اجتماعی است که انسان اجتماعی به منظور تأمین سعادت زندگی اتخاذ نموده باشد.

البته نظر به این که زندگی انسان محدود به این جهان پیش از مرگ نیست، این روش

ص: ۱۲۷

باید هم مشتمل بر قوانین و مقرراتی بوده باشد که با اعمال و اجرای آنها سعادت و خوش بختی دنیوی انسان تأمین شود و هم مشتمل بر یک سلسله عقاید و اخلاق و عبادات است که سعادت آخرت را تضمین می نماید و نظر به این که حیات انسان یک حیات متصل است، هرگز این دو جنبه دنیوی و اخروی از همدیگر جدا نمی شوند.

و نیز روشن شد که اساس دین باید همان دستگاه واقعی آفرینش قرار گیرد نه امیال و عواطف بی بند و بار انسانی؛ یعنی آنچه خلقت و آفرینش انسانی از حوایج و نیازمندی های وجودی دارد و برای رفع آنها با تجهیزاتی مجهز شده است، در دین که یک روش اجتماعی است دفع آنها به طور عادلانه در نظر گرفته شود، نه آنچه خوشایند و دل خواه انسان است بی این که دستگاه آفرینش آن را تصویب کند، زیرا دل خواه حقیقی انسان همان است که از دستگاه آفرینش الهام و سرچشمه می گیرد نه یک رشته توهمات هوس آمیز که از راه جهالت برایش مشتبه گردیده است.

و به عبارت ساده تر به نظر قرآن کریم باید در جامعه انسانی مقتضای حق (آنچه به حسب واقع باید کرد) اجرا شود نه مقتضای عواطف (خواسته های مردم با قطع نظر از نفع و ضرر حقیقی) مردم با یک نفر فرمانروای مطلق العنان! از این جاست که اسلام معتقد است که در جامعه باید حقوق واقعی فرد فرد بدون استثنا مراعات شود ولی روش های استبدادی معتقدند که باید در جامعه خواسته های یک فرمانروا اجرا گردد و روش های مختلف دموکراسی، خواسته اکثریت جماعت (نصف به علاوه یک) را مقیاس قرار داده و خواسته اقلیت (نصف منهای واحد) را بی ارزش قرار داده و الغا می نمایند.

دامنه این بحث بسیار دراز است ولی به همین اندازه اکتفا گردید.

ص: ۱۲۸

مسئله خاتمیت

آیا بشر امروزی نیازی به وحی ندارد؟

سؤال: اگر کسی در جواب این پرسش که هر موجودی احتیاج به تکامل دارد، پس چرا حضرت محمد صلی الله علیه و آله گفت: «من خاتم پیغمبرانم؟» بگوید این که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می گوید: «خاتم انبیا من هستم» نمی خواهد بگوید: «آنچه گفتم انسان را الی الابد بس است»، بلکه خاتمیت می خواهد بگوید انسان ها تا کنون احتیاج داشته اند برای زندگی خودشان از ماورای تعقل و تربیت بشریشان هدایت شوند، حالا این زمان (قرن هفتم میلادی) بعد از آمدن تمدن یونان، تمدن روم، تمدن اسلام و قرآن، انجیل و تورات، تربیت مذهبی انسان تا حدی که لازم بود انجام پذیرفته است و از این پس انسان براساس این طرز تربیتش قادر است بدون وحی و بدون نبوت جدیدی، خود روی پای خودش به زندگی ادامه دهد! و آن را کامل کند. بنابراین دیگر نبوت ختم است! خودتان راه بیفتید! پیغمبر اسلام می گوید که از حالا به بعد تربیت شده ای و شعورت تا حدی که بتواند صلح و سازش و سعادت و تکامل و آسایش برقرار کند رسیده، تو می توانی و می فهمی. یعنی اندیشه ات به مرحله ای از تکامل رسیده که احتیاج ندارد باز هم وحی دست تو را بگیرد و پا به پا ببرد، از این پس عقل جای وحی را می گیرد! ...

آیا این گونه تعبیر منافی «خاتمیت» هست یا خیر؟

پاسخ: خلاصه استدلال این که، انسان مانند سایر انواع آفرینش در مجرای تکامل

ص: ۱۲۹

قرار دارد و از این راه جامعه بشری به مرور زمان و تبدل اعصار، اوضاع و احوال وجودی ویژه‌ای پیدا کرده و در شرایط تازه تری قرار می‌گیرد که ملازم با احتیاجات و نیازمندی‌های تربیتی بیشتر و تازه‌تر می‌باشد. بنابراین، هر مرحله از مرحله تکامل انسان، روش زندگی و به عبارت دیگر تکالیف و مقررات دینی تازه و مناسب با نیازمندی‌های تربیتی آن مرحله را می‌خواهد و هرگز نمی‌توان دین و یا یک روش زندگی را همیشگی و ابدی فرض نمود. و از آن جمله شریعت مقدس اسلامی نیز که دینی واقعی و راهنمای حقیقی بشر می‌باشد، نمی‌شود دینی ابدی باشد! و بنابراین معنای خاتم النبیین بودن نبی اکرم صلی الله علیه و آله که می‌فرمود: «من خاتم النبیین هستم» این است که تاکنون بشر به واسطه ضعف تعقل، احتیاج داشت برای زندگی خود از ماورای تعقل و تربیت بشری هدایت شود، ولی در این زمان (قرن هفتم میلادی) بعد از آمدن تمدن یونان و تمدن روم و تمدن اسلام و نزول کتب آسمانی تورات و انجیل و قرآن، تربیت مافوق بشریشان تا حدی که لازم بود، انجام یافته است، دیگر احتیاجی به راهنمایی وحی ندارند و خودشان قادرند به پای خود بایستند. بنابراین نبوت و راه وحی ختم است. خودشان با کمک تعقلشان به زندگی شان ادامه دهند که از این به بعد از وحی و نبوت مستغنی هستند. این خلاصه استدلال است، ولی باید گفت که این بیان از جهاتی مخدوش است:

اشکال اول: چنان که تردیدی نیست که انسان (اعم از فرد و جامعه) در مجرای تکامل قرار دارد، هم چنین تردیدی نیست در این که انسان واقعی است محدود و تکامل او از حیث کیفیت و کمیت متناهی است، نه نامتناهی و تکامل او هرچه وسیع‌تر و دامنه دارتر فرض شود، بالاخره در مرحله‌ای متوقف خواهد بود و در نتیجه روش زندگی و مقرراتی که آن روز باید در عالم انسانی حکومت کند ثابت و غیر متغیر خواهد بود، پس در مجرای تکامل بودن انسان خود دلیل تحقق دینی است ثابت و ابدی، نه دلیل نفی آن.

ص: ۱۳۰

اشکال دوم: این که تربیت آسمانی و ماورای عقل بشری شمردن تمدن یونان و تمدن روم که زاینده افکار و ثنیت و بت پرستی و قوانین موضوعه ایشان بوده، خلاف نص صریح قرآن کریم می باشد که در آیات بسیاری راه و رسم آنان را، راه ضلالت و هلاکت شمرده و اعمال آنان را اگرچه به صورت از اعمال صالحه باشند، حبط و باطل و مطلقاً بی اثر و اعتبار حساب می کند و راهی که راه گمراهی و مطلقاً بی اثر و اعتبار باشد، هرگز هدایت کننده و به سعادت رساننده نخواهد بود (آیات به حدی زیاد هستند که حاجتی به نقل آنها نیست).

اشکال سوم: این که اعلان این رسالت که از قرن هفتم میلادی که زمان بعثت رسول اکرم صلی الله علیه و آله است و بعد از آن، عقول مردم دیگر کامل شده و احتیاجی به شریعت آسمانی ندارد و از راهنمایی و وحی بی نیازند، آیا تناقض صریح با آوردن شریعت تازه آسمانی و دعوت مردم به سوی آن ندارد؟ آن هم شریعتی که به نص قرآن کریم جامع شریعت های آسمانی پیشین می باشد چنان که می فرماید: «شَرَعَ لَكُم مِّنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى» (۱) آن هم دینی که خدای متعال در صریح کلام خود اسلامش نامیده و به شریعت ابراهیم علیه السلام تفسیرش نموده و فرموده که از مردم جز آن را قبول ندارد و کسی حق تخلف از آن را ندارد: «إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ» (۲)، «وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ» (۳) «مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ» (۴) «وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ» (۵) ... یا بگوییم این همه تکالیف

۱- شوری، آیه ۱۳

۲- آل عمران، آیه ۱۹

۳- آل عمران، آیه ۸۵

۴- حج، آیه ۷۸

۵- احزاب، آیه ۳۶

ص: ۱۳۱

آسمانی متوجه شخص رسول اکرم صلی الله علیه و آله بود! و دیگران در پیروی راه وحی و احکام آسمانی آزاد بودند. در این صورت این همه خطابات عمومی قرآنی: «یا أَيُّهَا النَّاسُ»، «یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» و نظایر آنها یعنی چه؟ این همه بشارت‌ها به پیروان وحی یعنی چه؟ و این همه تهدید متخلفین برای چه؟ یا بگوییم دعوت رسول اکرم صلی الله علیه و آله به سوی شریعتی که آورده بود، پس از ابلاغ دین آسمانی قهراً جنبه پیشنهادی داشت به این تقریب که لازم معنای «وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ» این است که شما انسان‌ها پس از این تاریخ از هدایت وحی و پیروی شریعت آسمانی آزادید و طبق عقولتان که تکامل یافته، روش زندگی خود را تشخیص داده، به راه بیفتید و من این مواد و مقررات را تنظیم کرده و به سوی شما آورده‌ام، به شما پیشنهاد می‌کنم که آنها را با عقول خود بسنجید اگر تصدیق کرد بپذیرید و مورد عمل قرار دهید. این معنا در حقیقت برمی‌گردد به مدنیت دموکراسی که به موجب آن، مقررات اجتماعی در آن تابع خواسته اکثریت مردم می‌باشد. ولی باید دید که رسول اکرم صلی الله علیه و آله کدام یک از این همه احکام و تکالیف مانند: نماز و روزه و زکات و حج و جهاد و غیر آنها را بعد از نزول، در معرض شورا آورده، بعد از تحصیل رضایت اکثریت آراء، اجرا نمود؟ این مطلبی است که در تواریخ و سیر نمی‌توان حتی نمونه‌ای برایش پیدا کرد.

آری گاهی آن حضرت در کیفیت پیاده کردن یک حکم فعلی و نحوه امتثال تکلیف الهی در کارهای اجتماعی «شورا» می‌فرمود، چنان که در جنگ احد در این که آیا در داخل شهر به دفاع پردازند یا در خارج شهر و مانند آن، به مشورت پرداخت. و البته اصل عمل به تکلیف، غیر از نحوه عمل به تکلیف است.

یا بگوییم معنای آیه کریمه «وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ» این است که نظر به این که نبی اکرم صلی الله علیه و آله رسول است، دینی که آورده دین جدی شماسست ولی چون نبوت با وی ختم شده، اگر بعد از این عصر ماده‌ای از مواد دینی با مصلحت وقت مطابقت نداشت و مخالف آن بود آن را طبق سنجش عقلی تغییر داده حکمی تازه و مطابق

ص: ۱۳۲

مصلحت به جای آن بگذارید. محصل این وجه این است که شریعت آسمانی اسلام نیز مانند سایر مقررات اجتماعی، با اختلاف اعصار و تغیر مقتضیات قابل تغییر است. خلفای صدر اسلام نیز همین مذاق را داشته و همین رویه را پیش گرفته، پاره ای از احکام اسلامی را که در زمان حیات رسول اکرم صلی الله علیه و آله اجرا می شد، منع کرده یا تغییر دادند و به همین منظور استنساخ حدیث نبوی که سیرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله را بیان می کرد، به نام حفظ حرمت قرآن در سده اول هجری شدیداً قدغن شد و تنها قرآن قابل استنساخ بود! این وجه، یعنی تغییر یافتن احکام و مقررات دینی به اختلاف اعصار، اگرچه مورد گرایش عده ای از دانشمندان به ویژه از نویسندگان اهل سنت و جماعت قرار گرفته، لکن وجهی است مخالف صریح قرآن کریم و آیین مقدس اسلام هرگز چنین تغییری را نمی پذیرد تکیه جدی قرآن کریم در لایه لای بیاناتش بر این است که چنان که فطرت و وجدان بی شائبه انسان نیز حکم می کند، حق باید متبع باشد و از حق باید پیروی کرد و در مخالفت حق جز گمراهی نیست.

«فَمَا ذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ» (۱) و این که قرآن کریم به سوی حق هدایت می کند و باطل به قرآن کریم راه ندارد و نخواهد داشت: «وَإِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ * لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ» (۲)

و کتابی که محتویات آن بطلان و نسخ نپذیرد تغییر یافتن پاره ای از مطالبش معنا ندارد. بلکه قرآن با صراحت لهجه حکم و تشریع شریعت را امر اختصاصی خدای متعال می داند و هرگز کسی را در جعل حکم شریک خدا قرار نمی دهد، چنان که می فرماید: «إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ» (۳) و می فرماید: «وَمَا اخْتَلَفْتُمْ فِيهِ

۱- یونس، آیه ۳۲

۲- سجده، آیه ۴۲

۳- یوسف، آیه ۴۰

ص: ۱۳۳

مِنْ شَيْءٍ فَحُكْمُهُ إِلَى اللَّهِ» (۱) و در صورتی که جز خدای متعال کسی حق جعل حکم نداشته باشد چگونه متصور است انسان به عقل خود اکتفا کرده و جعل حکم نموده، از حکم آسمانی بی نیاز باشد؟ آری در اسلام مقرراتی است که قابل نسخ و تغییر می باشد و آنها مقرراتی هستند که ولی امر (حکومت اسلامی) در اوضاع مختلفه به حسب اقتضای مصلحت وقت در شعاع شرع وضع می کند.

توضیح این که نسبت ولی امر به جامعه نسبت رئیس خانواده و صاحب منزل است به جامعه کوچک خانواده. رئیس خانواده می تواند بر حسب اقتضای مصلحت، هر گونه تصرفی در منزل بکند، یا هر گونه دستوری به نفع خانواده به اعضای خانواده صادر کند و اگر به حقوق منزلیشان تعدی شود، به دفاع پردازد، یا اگر صلاح ندید دم نزند! البته هر گونه تصرفی که می کند یا مقرر می کند که صادر می کند، باید در شعاع دین باشد. او نمی تواند تصرفی یا دستوری که مخالف دین است انجام دهد، ولی امر نیز مثلاً در صورت ایجاب مصلحت، می تواند حکم جهاد و دفاع از حدود اسلامی را بدهد یا با دولتی پیمان عدم تعرض ببندد یا به حسب احتیاج جنگ یا صلح، مالیاتی تازه وضع کند و به همین ترتیب ... این مقررات باید در شعاع دین و مطابق مصلحت وقت باشد و همین که احتیاج تأمین شد، مقررات مربوط آن خود به خود سقوط کرده و مرتفع می شود.

در نتیجه اسلام دو نوع مقررات دارد: مقررات ثابت و غیر متغیر و آن شریعت آسمانی است چنان که می فرماید: «وَلَقَدْ آتَيْنَا بَنِي إِسْرَءِيلَ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ* وَآتَيْنَاهُمْ بَيِّنَاتٍ مِنَ الْأَمْرِ فَمَا اخْتَلَفُوا إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ إِنَّ رَبَّكَ يَقْضِي بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِيمَا

ص: ۱۳۴

كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ* ثُمَّ جَعَلْنَاكَ عَلَىٰ شَرِيعَةٍ مِّنَ الْأَمْرِ فَاتَّبِعْهَا وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ* إِنَّهُمْ لَنُغْنُوا عَنْكَ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا وَإِنَّ الظَّالِمِينَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُتَّقِينَ» (۱) این گونه مقررات شریعت نامیده می شوند.

و مقررات قابل تغییر که ولی امر به حسب اقتضای مصلحت وقت وضع کرده و اجرا می کند و با ارتفاع حاجت، خود به خود رفع می شوند.

۱- جائیه، آیات ۱۶-۱۹

ص: ۱۳۵

شرک چیست؟**آیا وسیله قرار دادن انبیا و اولیا نوعی شرک است؟**

سؤال: آیا به موجب براهین عقلیه و دلالت آیات قرآنی و صراحت عمل رسول اکرم صلی الله علیه و آله توسل به انبیا و ائمه علیهم السلام و صالحین شرک و موجب کفر نخواهد بود؟

برای این که اولاً: طبق براهین عقلیه آفرینش مختص به خداست و هرگونه تأثیر از آن اوست و قرآن کریم نیز همین معنا را تصدیق می کند و تکرار می فرماید: «اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ» * بنابراین میان اسباب و مسببات هیچ گونه رابطه ایجاد و تأثیر نیست بلکه عادت خداوندی بر این جاری شده که مسببات را به دنبال اسباب و آثار را پس از صاحبان آثار می آفریند، بی این که رابطه ای میان آنها باشد؛ مثلاً سوختن هیزم را پس از رسیدن آتش ایجاد کند، بی این که رابطه در میان آنها وجود داشته باشد و بنابراین دارای قدرت نفسی و مبدأ اثر دانستن انبیا و اولیا و توسل جستن و حاجت خواستن از ایشان شریک قرار دادن ایشان با خداست.

ثانیاً: خدای متعال در کلام خود می فرماید: «وَقَالَ رَبُّكُمْ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَشْكُرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ» (۱)

چنان که از سیاق آیه روشن است، خدای متعال خواندن (دعا) را عبادت می شمارد

ص: ۱۳۶

و سرپیچی از عبادت و خواندن خدا را صریحاً وعده آتش می دهد و سرپیچی از عبادت، همان خواندن خداست و صریحاً شرک قرار دادن غیر خداست با خدای متعال.

ثالثاً: رسول اکرم صلی الله علیه و آله عملاً در دعوت خود غیر مسلمانان، یعنی بت پرستان و اهل کتاب را کافر می دانست و با ایشان می جنگید، در حالی که بت پرستان خدای متعال را خالق و رازق و مدبر عالم می دانستند و تنها مایه شرکشان این بود که از ملائکه حاجت می خواستند و آنان را شفیع قرار می دادند و در حالی که اهل کتاب انبیای سلف را قبول داشتند و تنها مایه شرکشان این بود که بعد از درگذشتن انبیای سلف از ارواحشان حاجت خواسته و ایشان را شفیع قرار داده و به ایشان توجه داشتند و رسول اکرم صلی الله علیه و آله بی این که میان اهل کتاب و بت پرستان فرقی بگذارد، با همه شان می جنگید و همه شان را کافر و مشرک می دانست.

رابعاً، به موجب آیات زیادی مانند آیه «قُلْ لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ» (۱) و آیه «وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ» (۲) علم غیب از مختصات خدایی است و کسی جز او راهی به علم غیب ندارد و انبیا و اولیا و غیر ایشان، هر که باشد، از علم غیب بهره ای ندارند و بدیهی است که عالم دنیا برای اهل آخرت غیب است و هر انسانی حتی انبیا و اولیا پس از مرگ از اوضاع دنیا بی خبر می باشد پس حاجت خواهی و استشفاع از انبیا و اولیا پس از مرگ، علاوه بر این که شرک است، لغو نیز می باشد و هم چنین در آیه «يَوْمَ يَجْمَعُ اللَّهُ الرُّسُلَ فَيَقُولُ مَاذَا أُجِبْتُمْ قَالُوا لَا عِلْمَ لَنَا إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ» (۳) آیه دلالت دارد بر این که انبیا روز قیامت در جواب سؤالی که از حال امت هاشان می شود، می گویند: پس از مرگ از حال

۱- نمل، آیه ۶۵

۲- انعام، آیه ۹۵

۳- مائده، آیه ۱۰۹

ص: ۱۳۷

ایشان بی خبریم.

خلاصه این که به موجب این وجوه، خواندن انبیا و اولیا پس از مرگشان و حاجت خواستن از ایشان، بلکه مطلق خضوع و سر فرود آوردن به قبورشان، حتی بوسیدن ضرایح و قبول آنان شرک می باشد.

جواب: اما حجت اول- لازمه این قول این است که در جهان هستی نه مؤثری مستقل در تأثیر وجود دارد و نه واسطه غیرمستقل در تأثیر بلکه تأثیر مطلقاً از آن خداست و به عبارت دیگر انکار علّیت و معلولیت در میان موجودات و انحصار علّیت به خدای تعالی.

این سخن علاوه بر این که مخالف صریح عقل فطری انسان است دو محذور غیرقابل رفع دربردارد:

۱. با پذیرفتن این سخن راه اثبات خدا و آفریدگار جهان هستی به کلی بسته می شود، زیرا ما وجود خدای جهان را از روی معلوماتی که از جهان هستی به دست آورده ایم، اثبات می کنیم و وقتی که در میان موجودات خارجی و هم چنین در میان معلومات نظری و فکری، چیزی به نام توقف وجودی و رابطه علّیت و معلولیت وجود نداشته باشد، از کجا می توانیم بفهمیم که پدیده های جهان توقف وجودی و رابطه هستی با چیزی خارج از عالم (به نام آفریدگار جهان) دارند و آیا خنده دار نیست که بگوییم عادت خدا بر این جاری شده است که آثار به دنبال صاحبان آثار خلق کند و با این که خود خدا را اثبات نکرده ایم، از عادتش سخن بگوییم؟

۲. این که وقتی توقف وجودی و رابطه میان هر چیز و هر چیز دیگر بریده شد، میان هر دلیل و نتیجه آن نیز رابطه قطع می شود و هیچ دلیلی مستلزم نتیجه خود نخواهد بود، زیرا هیچ رابطه ای میان هیچ دلیلی و نتیجه آن وجود ندارد و این معنا با علم به نتیجه جمع نمی شود و لازمه آن شک است در همه چیز، یعنی سفسطه!

ولی ما طبق هدایت فطرت انسانی، قانون علّیت و معلولیت را قانونی عمومی و

ص: ۱۳۸

استثناپذیر می دانیم، هر پدیده و حادثه ای که مسبوق به عدم است، وجودش از خودش نیست، بلکه علتی بالاسر خود می خواهد و هم چنین علت آنها و علتِ علت آن و همه علل (بنا بر بطلان دور و تسلسل و وجوه دیگر عقلی) منتهی می شود به یک علت «واجب الوجود» که خدای تعالی است و در نتیجه عالم اسباب است و علت مستقل در تأثیر برای همه موجودات خدای متعال می باشد و علل دیگر که میان خدا و یک «معلول امکانی» قرار گرفته اند واسطه اند که فعل و اثر آنها بعینه فعل و اثر خداست.

و واسطه بودن چیزی در رسیدن فیض وجود به معلول غیر از شرکت و استقلال در تأثیر است و مثل استثنای یک فعل به واسطه و ذی الواسطه مثل انسان است که قلمی به دست گرفته، چیزی می نویسد. در این فرض قلم می نویسد و دست می نویسد و انسان می نویسد. هر سه چیز صحیح است، در حالی که نوشتن یک فعل بیشتر نیست و به سه موضوع نسبت داده می شود، ولی نویسنده مستقل در تأثیر «انسان» است و دست و قلم واسطه اند نه شریک و در مثال آتش و سوزانیدن آن، خداوند آتش سوزاننده خلق فرموده، نه آتش را جدا و احتراق را جدا، یعنی احتراق را از راه آتش خلق فرموده، نه مستقلاً و به تنهایی.

بنابر آنچه گذشت، علیت و معلولیت که در میان موجودات امکانی هست، با استقلال خدای متعال و وحدانیتش در صنع و ایجاد، هیچ گونه منافاتی ندارد، بلکه وساطت اشیاء مؤید و مؤکد آن است و قرآن کریم نیز در تمام افعال و آثار که به مخلوقات نسبت می دهد و در احتجاجاتی که می کند، عموم قانون علیت و معلولیت را تصدیق می فرماید. در عین حال استقلال در تأثیر را برای خدای متعال حفظ می کند و آیات قرآنی در این باره زیاد است؛ مانند: «وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى» (۱) و

ص: ۱۳۹

«قَاتِلُوهُمْ يُعَذِّبُهُمُ اللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ» (۱) و «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ بِهَا» (۲) و نظایر آنها.

و اما حجت دوم که خواندن را عبادت معرفی می کند، در جواب حجت اول روشن کردیم که خواندن و حاجت خواستن از غیر خدای متعال به دو نحو متصور است: حاجت خواستن به دعوی استقلال در تأثیر و قدرت ذاتی طرف و حاجت خواستن از واسطه و خواندن او دخلی به شریک شدن او با ذی الواسطه ندارد و بنابراین آیه کریمه «ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَشْتَكِبُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ» تنها از دعایی نهی می کند که مقارن اعتقاد استقلال در تأثیر طرف دعا باشد، نه از مطلق حاجت خواستن. حتی از واسطه و طریق که فعل و اثر او بعینه فعل و اثر صاحب واسطه است و حاجت خواستن از او حاجت خواستن از مستقل مفروض می باشد. علاوه بر این که مطلق گرفتن در آیه کریمه مواردی پیش می آورد که شرک نبودن آنها بدیهی است، مانند این که مثلاً روزانه به نانوا می گوئیم آقا در برابر این پول نان بده و از قصاب گوشت و از خادم خود خدمت و از مخدوم خود توجهی مناسب حال و از رفیق خود کاری مربوط به رفاقت می طلبیم، زیرا دعا بودن این خواست ها بدیهی است و در صورت شرک بودن مطلق دعا، اشکال روشن است و این که بعضی گفته اند که اینان چون زنده اند درخواست را می شنوند ولی انبیا و اولیا پس از مرگ از دنیا و دعایی که در آن است غافلند، تنها اشکال لغو بودن این دعاها را دفع می کند نه اشکال شرک بودن آنها را؛ بنا به اطلاق دعا در آیه کریمه، علاوه بر این، بطلان این سخن در جواب حجت چهارم خواهد آمد.

و همچنین در آیه کریمه «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ وَجَاهِدُوا فِي سَبِيلِهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ» (۳) خدای متعال امر به اتخاذ وسیله به سوی خود

۱- توبه، آیه ۱۴

۲- توبه، آیه ۵۵

۳- مائده، آیه ۳۵

ص: ۱۴۰

می فرماید و آن را سبب رستگاری معرفی می فرماید و نظیر آن روایت نبوی است که رسول اکرم صلی الله علیه و آله ایمان و نماز را وسیله خود قرار می دهد و روشن است که مراد از وسیله یا تقرب به واسطه ایمان و عبادت است یا خود ایمان و عبادت و بدیهی است که ایمان صفتی نفسانی و عبادت حرکاتی است انسانی و هر چه باشد غیر خدای متعال است که سببیت آن تصدیق شده، در صورتی که بنا به حجت گذشته، شرک است و محال است که شرک موجب تقریب به خدا باشد.

و اما حجت سوم آنچه در مشرک بودن بت پرستان گفته شده که بت پرستان شهادت می دادند که خدای وحده لاشریک له خالق و رازق است و زنده نمی کند جز او و نمی میراند جز او و تدبیر نمی کند جز او و این که جمیع آسمان ها و زمین و کسانی که در آنها می باشند، بندگان او و تحت تصرف و اقتدار او هستند، دعویی است که با حقیقت وفق نمی دهد، زیرا به نص کتب ادیان و مذاهب و شهادت بت پرستانی که صدها میلیون از ایشان در چین و هند و ژاپن و اطراف معموره زندگی می کنند، کیش بت پرستی روی این اساس است که می گویند آفرینش و ایجاد همه عالم، حتی خدایانی که می پرستند، از آن خدای تعالی می باشد ولی ذات مقدس و بی نهایت او برای ما حساً و خیالاً و عقلاً قابل درک نیست و به هیچ وجه درک ما به ذاتش نمی تواند احاطه کند تا به سوی او توجه کنیم. از این روی عبادت و پرستش او که باید با توجه باشد برای ما مقدور نیست و ناگزیریم برخی از بندگان مقرب و مقتدر او را که عبارت باشند از ملائکه و جن و پاکان عالم بشریت، پرستش کنیم تا آنان ما را به خدا نزدیک تر کرده، پیش او برای ما شفاعت کنند.

و ملائکه نزد بت پرستان مخلوقاتی پاک و مقرب هستند که اداره بخشی از امور عالم به ایشان واگذار شده و مدبر مستقل و تام الاختیار می باشند، مانند خداوند دریا و صحرا و جنگ و صلح و زیبایی و زمین و آسمان. هر کدام از ایشان خدای تام الاختیار و مستقل بخشی است که به آن موکل می باشد و تدبیر می کند. اینان خدای خدایان و

ص: ۱۴۱

رب الارباب و اله الالهه اند و چیزی از تدبیر امور عالم به آنها مربوط نیست. در قرآن کریم نیز آیاتی به این مطلب اشاره می کند، مانند آیه «وَلَيْسَ سَيِّئُهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ» (۱) «وَلَيْسَ سَيِّئُهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ» (۲) و آیات دیگری که اعتراف بت پرستان را به آفریدگاری خدای متعال نقل می کند.

و مانند آیه «لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا» (۳) و آیه «وَمَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَهٍ إِذَا لَمَذَهَبَ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ وَلَعَلَّ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ» (۴) منطوق این آیه این است که اگر خدایان متعددی وجود داشت در تدبیر اختلاف نظر پیدا می شد و در نتیجه اجرای نظرهای مختلف، عالم اختلاف و فساد می یافت. معلوم است که اگر خدایان استقلال در تدبیر نداشتند و فقط واسطه و مجری اراده خدای واحد احد بودند، اختلاف نظری وجود نداشت تا اختلاف تدبیر پیش آید.

از آنچه گفته شد روشن گردید که بت پرستان اعم از آنان که کواکب و روحانیت کواکب را می پرستند و آنان که اصنام و ارباب اصنام را می پرستند، خدای متعال را اصلاً نمی پرستند و مراسم خاصی که در عبادت و تقریب قربانی دارند، مربوط به خدایانشان می باشد و تنها امید شفاعت پیش خدای متعال را دارند، آن هم راجع به امور زندگی دنیا، نه شفاعت در آخرت، زیرا آنان منکر معاد می باشند و قرآن کریم پاسخی که به آنان در آیه «مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ» (۵) می دهد مربوط به مطلق شفاعت است نه شفاعت در روز قیامت که منکر آن هستند.

آری، اعراب دوره جاهلیت که غرق جهالت بودند، برخلاف اصول بت پرستی،

۱- لقمان، آیه ۲۵

۲- زخرف، آیه ۸۷

۳- انبیاء، آیه ۲۲

۴- مؤمنون، آیه ۹۱

۵- بقره، آیه ۲۵۵

ص: ۱۴۲

گاهی به خدای متعال نیز عبادتی می کردند، من جمله حج که از زمان ابراهیم علیه السلام در میانشان دایر بود. پس از آن که عمرو بن یحیی بت پرستی را در حجاز رواج داد و همه بت پرست شدند و باز هم حج را به جا می آورند، نهایت در میان عمل، ضمناً خدایان خود را مانند هُبل که بالای کعبه بود و اساف و نائله که بر صفا و مروه بودند، زیارت می کردند و قربانی تقدیم می نمودند و این عمل جاهلانه ایشان مانند عمل جاهلانه عوام بت پرستان بود که به جای این که بت را قبله و مظهر قرار داده، به صاحب بت که مثلاً ملک است پرستش کنند، به خود بت که با دست خود ساخته بودند، عبادت می کردند، چنان که خدای متعال از کلام ابراهیم علیه السلام نقل می فرماید: «أَتَعْبُدُونَ مَا تَنْجِتُونَ» (۱)

خلاصه این که طبق اصول بت پرستی - و برخلاف آنچه در این حجت سوم گفته شده - خدای متعال نه مدبر امور عالم است و نه معبود و شفاعتی که به ملائکه مثلاً نسبت داده می شود. شفاعت مربوط به امور زندگی دنیاست و جز تدبیری است که ملائکه در آن مستقل و خودمختار هستند نه واسطه و وسیله و به حسب مثل ملائکه در تدبیرشان به منزله بنا هستند که صاحب منزل ساختمان منزلی را که به او واگذار کند در این فرض مواد اولیه ساختمان به عهده صاحب منزل است. که هر چه بنا در ساختن منزل به آن نیاز داشته باشد؛ از گچ و سنگ و آجر و غیره؛ صاحب منزل باید بدهد و ترکیب و تألیف آنها به عهده بنا می باشد. در مورد بحث ما شفاعت به منزله خواست بنا می باشد و در عین حال جزء تدبیر است که به عهده خدایان است.

و اما آنچه در این حجت سوم راجع به اهل کتاب گفته شده که آنان انبیا و بندگان صالح را پس از مرگ شریک خدا قرار داده و از ایشان حجت می خواستند و از این راه مشرک می شدند، دعوی بی دلیل دیگری است ... اهل کتاب یعنی یهود و نصاری و غیر

ص: ۱۴۳

آنها عموماً به واسطه رد دعوت رسول اکرم صلی الله علیه و آله کافر بودند، چنان که فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَيُرِيدُونَ أَنْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ اللَّهِ وَرُسُلِهِ وَيَقُولُوا نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَنَكْفُرُ بِبَعْضٍ وَيُرِيدُونَ أَنْ يَتَّخِذُوا بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا * أُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ حَقًّا» (۱)

و هم چنین نسبت به علمایشان طاعت مطلق داشتند و آنان را ارباب خود قرار می دادند و خدای متعال اطاعت را عبادت و پرستش می شمارد، چنان که می فرماید:

«أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ * وَأَنْ اعْبُدُونِي» (۲) و می فرماید: «أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَى عِلْمٍ» (۳).

چنان که روشن است اطاعت در این آیه ها عبادت شمرده شده است. و هر یک از این دو طایفه به واسطه انحراف از جاده دین حق، مایه کفر خاصی داشتند. چنان که یهود می گفتند: «عزیز ابن الله» و نصاری می گفتند: «المسیح ابن الله» و مسیح و مریم را می پرستیدند و چنان که می فرماید: «وَإِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ أَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَآمِي إِلَهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ» (۴) و خدای متعال به این جهات جمعاً اشاره می فرماید، در آیه کریمه «وَقَالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرُ ابْنُ اللَّهِ وَقَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ ذَلِكَ قَوْلُهُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ يُضَاهَوْنَ قَوْلَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ * اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَهًا وَاحِدًا لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ» (۵).

و نسبت به مجوس اگر چه قرآن بیان تفصیلی ندارد، ولی از خارج می دانیم که آنان مانند بت پرستان، فرشتگان را می پرستیدند. تنها فرقی در میان بود و آن این که مجوس

۱- نساء، آیات ۱۵۰-۱۵۱

۲- یس، آیات ۶۰-۶۱

۳- جاثیه، آیه ۲۳

۴- مائده، آیه ۱۱۶

۵- توبه، آیات ۳۰-۳۱

ص: ۱۴۴

اصنام نداشتند، برخلاف بت پرستان که تمثال هایی برای ملائکه می ساختند به نام اصنام و آنها را نشان دهنده ملائکه قرار می دادند.

از بیانی که گذشت روشن شد که هرگز در قرآن کریم توسل به انبیا و صالحین در مورد حوایج به نحو واسطه و رابطه- نه به نحو استقلال- شرک معرفی نشده است و این که مشرکین و اهل کتاب آن طور که در حجت سوم گفته شده، نبودند بلکه صریحاً غیر خدا را معبود می گرفتند نه از جهت شفاعت بلکه از جهت عبادت است با مراسم خاصی که انجام می دادند و حالا نیز می دهند.

اصولاً کسی با فطرت انسانی خود واسطه و وسیله را شریک نمی شمارد و وسیله و واسطه راهی است که انسان را به منزل و مقصد می رساند و راه غیر از مقصد و منزل است. کسی که به نفع فقیری پیش یک غنی شفاعت کرده و پولی مثلاً گرفته و به فقیر بدهد، هیچ عاقلی نمی گوید که آن پول عطیه غنی و شفیع (هر دو) است بلکه صاحب عطا غنی است و شفیع واسطه و رابطه. همیشه شفیع ضمیمه نیازمند و صاحب حاجت است نه شریک برآورنده حاجت.

و اما حجت چهارم که خلاصه آن این است که علم غیب و هرگونه مشاهده غیبی اختصاص به خدای متعال دارد و نسبت آن به غیر خدا شرک است و بنابراین انبیا و اولیا پس از مردن هیچ گونه اطلاعی از دنیا ندارند، زیرا دنیا نسبت به آخرت غیب است، مطلبی است برخلاف نص قرآن کریم که می فرماید: «عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهَرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا* إِلَّا مَنِ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ» (۱) خدای متعال در این آیه تسلط بر غیب را از غیر خود نفی می کند و در عین حال رسول را استثنا می نماید و استثنا را مقید به دنیا و غیر دنیا نمی کند، پس ممکن است که رسول خدا در حال حیات و بعد از ممات به حسب خواست خدا و تعالیم الهی، از غیب اطلاع داشته باشد و مؤید آن است

ص: ۱۴۵

این که در هر جای قرآن که از رسول علم غیب نفی می شود، همراه آن وحی را کنار می گذارد، مانند آیه «قُلْ مَا كُنْتُ بِدْعًا مِنَ الرُّسُلِ وَمَا أَدْرِي مَا يُفْعَلُ بِي وَلَا بِكُمْ إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَى إِلَيَّ» (۱) و آیه «وَلَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبُ لَاشْتَكَيْتُكَثُرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَمَا مَسْنِيَ السُّوءُ إِنْ أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ وَبَشِيرٌ» (۲) و در سوره ابراهیم در جواب انکار امت هایی که به پیغمبرانشان اعتراض می کردند که شما مانند ما بشر هستید، از قول پیغمبران نقل می فرماید: «قَالَتْ لَهُمْ رُسُلُهُمْ إِنْ نَحْنُ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَمُنُّ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ» (۳) و از همه این آیات صریح تر از زبان مسیح علیه السلام خطاب به قومش نقل می فرماید: «وَأُتْبِئُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَمَا تَدْخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ إِنْ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةٌ لَّكُمْ» (۴) و همچنین آیه «مُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ» (۵) و هم چنین روایات بسیاری که به عنوان ملاحم و اخبار از حوادث آخرالزمان و غیره از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام رسیده است.

بنابراین، آنچه گذشت آیات قرآنی کمالی مانند علم غیب و قدرت به معجزات و نظایر آنها را که از رسول اکرم صلی الله علیه و آله نفی می نماید، همه ناظر به استقلال و قدرت ذاتی است و آنچه اثبات می کند مربوط به عنایت الهی و تعلیم خدایی است و علم غیب در رسول اکرم صلی الله علیه و آله از راه وحی و در ائمه و اولیا از راه وراثت و تعلم از رسول صلی الله علیه و آله می باشد، چنان که روایات نیز به همین معنی دلالت دارد و آیه کریمه «يَوْمَ يَجْمَعُ اللَّهُ الرُّسُلَ فَيَقُولُ مَاذَا أُجِبْتُمْ قَالُوا لَا عِلْمَ لَنَا إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ» (۶) که با آن به این معنا استدلال شده که روز قیامت جمیع پیغمبران از اعمال امت هاشان پس از مرگ خود پیغمبران،

۱- احقاف، آیه ۹

۲- اعراف، آیه ۱۸۸

۳- ابراهیم، آیه ۱۱

۴- آل عمران، آیه ۴۹

۵- صف، آیه ۶

۶- مائده، آیه ۱۱۷

ص: ۱۴۶

اظهار بی اطلاعی می کنند و می گویند پس از مرگ از حال امت خبر نداریم.

اگر معنای آیه این باشد که اعمال امت برای ما پس از مرگ غیب بوده و ما از غیب بی خبریم، این اشکال در اعمال امت پیش از مرگ نیز می آید، زیرا حقیقت هر عمل تابع صورت آن نیست، بلکه به موجب خیر متواتر بلکه بالبداهه تابع نیت فاعل می باشد که امری است در باطن انسان و باطن هر انسانی نسبت به انسان دیگر غیب است، بنابراین انبیا چنان که پس از مرگ امت هاشان بی خبر می باشند، پس از مرگ نیز از حقیقت اعمال که غیب است بی اطلاع خواهند بود. در این صورت شاهد اعمال قرار دادنشان در دنیا چنان که آیه «وَ كُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَا دُمْتُ فِيهِمْ» (۱) و آیه «وَيَتَّخِذُ مِنْكُمْ شُهَدَاءَ» (۲) و آیه «وَجِئَ بِالنَّبِيِّينَ وَالشُّهَدَاءِ» (۳) و آیه «وَيَقُولُ الشُّهَدَاءُ هَؤُلَاءِ الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى رَبِّهِمْ» (۴) با اطلاق خود دلالت دارند لغو و بی معنا خواهد بود.

پس ناگزیر معنای آیه این خواهد بود که رسل می گویند ما علمی که خودمان مالک آن باشیم نداریم، علمی که داریم علمی است که تو داری و به ما یاد دادی و به عبارت ساده تر، تو بهتر می دانی و آنچه ما داریم همان است که تو داری و به ما دادی.

و اما این که در ذیل حجت گفته شده که خضوع به قبور انبیا و ائمه و سرفروود آوردن به آنها و بوسیدن قبور و ضرایح آنان شرک است، سخنی است بی اساس، زیرا قبور و آثار آنان شعایر و علامت هایی هستند که مذکر و یاد آورنده خدا می باشند و احترام آنان احترام و توقیر و تعزیر خدای متعال است. خدای متعال در خصوص رسول اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: «فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَ عَزَّوْهُ وَ نَصَرُوهُ وَ اتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي

۱- مائده، آیه ۱۱۷

۲- آل عمران، آیه ۱۴۰

۳- زمر، آیه ۶۹

۴- هود، آیه ۱۸

ص: ۱۴۷

أُنزِلَ مَعَهُ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» (۱) و در مطلق شعایر و آیات خود می فرماید: «وَمَنْ يُعَظِّمْ شَعَائِرَ اللَّهِ فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ» (۲).

و از راه دیگر یکی از اهم واجبات، محبت خدای متعال می باشد و بدیهی است که محبت شیء مستلزم محبت آثار و آیات آن شیء و اظهار محبت آن شیء می باشد.

نبی اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه هدی علیهم السلام آیات و شعایر خدای متعال هستند، باید دوستشان داشت چنان که قرآن را باید دوست داشت و کعبه را باید دوست داشت و کلیه طاعت ها و عبادت ها را باید دوست داشت و بوسیدن یکی از لوازم و مظاهر محبت است. آیا می توان گفت که استلام و بوسیدن حجرالاسود شرک است و خدای متعال یکی از مصادیق شرک را تشریح کرده و پذیرفته است؟

در خاتمه سخن باید تعجب کرد که آقایانی که اظهار محبت به رسول صلی الله علیه و آله و آل رسول علیهم السلام را به خاطر خدا، شرک صریح می دانند، در مسئله توحید صفات ثبوتیه خدای متعال را هفت تا می گیرند: حیات، قدرت، علم، سمع، بصر، اراده و کلام و این هفت صفت- به قول حضرات- خارج از ذات و قدیم به قدم ذات خدای متعال می باشند؛ یعنی هر یک از این صفات نه معلول ذات است و نه ذات معلول آن، یعنی واجب الوجود بالذات و در نتیجه هفت صفت ثبوتی هفت تا واجب الوجود بالذات می شود و به علاوه ذات اقدس الهی هشت تا واجب الوجود که به نام توحید مجموع آنها را می پرستند و باز هم دعوی توحید داشته، حتی کسانی را که به احترام خدای واحد احد، آیات و شعایر او را احترام می نمایند، شرک می دانند.

۱- اعراف، آیه ۱۵۷

۲- حج، آیه ۳۲

ص: ۱۴۸

مسئله عصمت

السلام علیکم ورحمه‌الله و برکاته

نامه گرامی دوم جناب عالی زیارت شد و از مراجع عالی کمال سپاس گزاری و امتنان حاصل، مربوط به جواب هایی که ارسال خدمت شده بود مرقوم فرموده بودید که ناتمام می باشند، مثل این که به متن جواب ها درست توجه نشده است.

۱. مرقوم داشته بودید: «دلیل بر اثبات مجردات را برای جوان های فاسد می خواهیم که منکر خدا هستند و ماورایی برای طبیعت قائل نیستند و دلیلی که در نامه ذکر شده، فرع اثبات وجود خداست و به درد نمی خورد».

مسئله، مسئله فلسفی است و به طرق مختلفه اثبات شده است و آنچه در نامه ذکر شده بود این است که مجرد صورت علمیه را از راه این که خواص عمومی ماده (تغییر، زمان و مکان) را ندارد، اثبات کنیم و بعد مجرد نفس انسانی را از راه این که بی تغییر مشهود انسان است و این که صورت علمیه با او قائم است، اثبات کنیم و بعد تجرّد علّ فاعلی نفس مجرد را از راه این که علت باید اقوی وجوداً از معلول باشد و امر مادی اضعف وجوداً از مجرد است، اثبات کنیم.

برهان مزبور، برهانی است تام و هیچ گونه توقفی به اثبات وجود واجب ندارد، فقط چون بناست که به اشخاص غیر وارد، القا شود بیانش را باید تا حدّی ساده تر و به اصطلاح «عوام فهم تر» نمود.

ص: ۱۴۹

۲. مرقوم فرموده بودید: برهان عقلی که در نامه برای ختم نبوت ذکر شده خوب است ولی آیات قرآنی که ذکر شده دلالت ندارد «شریعت ناسخ یأتیه الحق من خلفه است نه یأتیه الباطل». مراد آیه از باطل حکمی است قرآنی که به واسطه شریعت ناسخ، نسخه و ابطال شود و در نتیجه یک حکم باطل وارد قرآن شود نه شریعت ناسخ که علی الفرض حق خواهد بود نه باطل.

۳. مرقوم داشته اید که: منظور از تشریع رسانیدن حکم است بدون معصیت و خطا و این امر با عدالت مبلغ نیز انجام می گیرد. دیگر عصمت نمی خواهد و آنچه تکوینی است جعل اصل شریعت و تبلیغ است نه جزئیات آنها و یک غیبت محرمانه پیغمبر شبانه با عیالش به هیچ وجه جزء تکوین و تبلیغ احکام نیست

مراد از تکوین مرحله ایجاد و وجود خارجی است، اگر انسان خارجی متعلق اراده تکوینی خدای متعال باشد، بالضروره آثار وجودی او هدف وجودی که دارد و راهی که به هدف دارد، همه و همه تکوینی خواهد بود، دیگر معقول نیست که بگوییم اصل آفرینش تکوینی و اصل شریعت تکوینی ولی مصادیق رسیدن حکم و تبلیغ آن وضعی و قراردادی و غیر تکوینی است. مانند این که بگوییم اصل تغذی برای انسان تکویناً مقدر شده است، ولی مصادیق تغذی و غذا همه و همی و خیالی است، یا بگوییم اصل قول و فعل مبلغ، تبلیغ است ولی مصادیق آنها تبلیغ نیست و ممکن است مبلغ در همه احکامی که تبلیغ باید کند تخلف کرده، مرتکب صغایر و کبایر معاصی بشود، زیرا عدالت صدور معصیت را محال نمی کند و این که در نامه داشتید:

«غیبت محرمانه پیغمبر شبانه با عیالش تبلیغ نیست مضر هم نیست» بسیار عجیب است. مگر زن پیغمبر جزء امت پیغمبر نیست و تبلیغ نمی خواهد یا فرق است میان زن پیغمبر و مردم دیگر؟ یا این که ارتکاب معصیت کبیره اگر محرمانه با یک دو نفر باشد تبلیغ نیست و اگر علنی باشد تبلیغ است؟ خلاصه، اعتبار عدالت در نبی به جای عصمت ملازم است با تجویز صدور معصیت از نبی قولاً و فعلاً، صغیره و کبیره و

ص: ۱۵۰

لازمه آن جواز تخلف تبلیغ در همه احکام می باشد و این معنا با داشتن ریشه تکوینی سازش ندارد.

۴. مرقوم داشته اید: لفظ «ارفع درجته» در تشهد صریح در نقص و دعای کمال است.

خدای متعال آخرین درجه کمال امکانی را به رسول اکرم صلی الله علیه و آله داده و حتم فرموده است، در عین حال قدرت نامتناهی اش محدود نشده و اگر بخواهد می تواند آنچه را داده پس گیرد: «قُلْ فَمَنْ يَمْلِكُ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً إِنْ أَرَادَ أَنْ يُهْلِكَ الْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَأُمَّهُ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً» (۱). بنابراین دعا برای ادامه فیض است و طلب افاضه امر محتوم جا دارد و دعا صریح در نقص است ولی نقص در مورد بحث ما همان فقر و حاجت ذاتی امکانی است، نه نقص بالفعل.

۵. در شهادت به ولایت «علی ولی الله» اضافه لفظی نیست و معنای این است که او ولیی است که خدا و لیش قرار داده است.

والسلام علیکم

محمد حسین طباطبائی

قم - ۴/۴/۵۵

ص: ۱۵۳

۳. مسئله ولایت و زعامت

اشاره

مسئله ولایت و زعامت

۱. معنای ولایت

ما افراد انسان که بر روی همین زمین روزگاران دراز سکونت گزیده، به توالد و تناسل پرداخته، روزگار می گذرانیم، در عین حال که طبعاً زندگی دسته جمعی و حیات اجتماعی را برای خود انتخاب نموده ایم، در حد امکان دست به دست هم داده و به کار و کوشش دسته جمعی پرداخته، محصول دست رنج خود را روی هم ریخته، هر یک از ما تقریباً به اندازه وزن اجتماعی خود از محصول نامبرده بهره مند می شویم و البته چنین روشی بی این که استقلال تام فردی از میان برود سر نمی گیرد، هرگز انسانی که جزو جمعی شده و روش تعاون و تشریک مساعی را در پیش گرفته و تصمیم خود را به تصمیم دیگران آمیخته است نمی تواند از هر جهت مطلق العنان و آزاد بوده، فعال مایشاء گردد، با این همه، زندگی انسانی بی این که کم و یا زیاد استقلال فردی داشته باشد، تحقق پذیر نیست. شخصیت های انسانی که به منزله ماده اجتماع و اجتماع به منزله صورت آن است، بر شعور و اراده های جزئی و شخصی متکی است که با از میان رفتن آنها بی تردید از بین رفته و در نتیجه بنیان اجتماعی (هرگونه اجتماعی فرض شود) منهدم شده؛ ارکانش از هم خواهد پاشید.

هر فرد از افراد انسان در عین حال در آغوش اجتماعی (راقی یا وحشی) زندگی می نماید، در کارهای مربوط به شخص خود شخصاً شعور خود را به کار

ص: ۱۵۴

انداخته در هر مورد، مناسب همان مورد با اراده شخصی خود تصمیم می‌گیرد، ولی بسیار اتفاق می‌افتد که با شخصیت فردی از اداره امور زندگی خود که با به کار انداختن شعور و اراده انجام می‌گیرد عاجز می‌باشد و نمی‌تواند بار زندگی را با اتکای به نفس به مقصد برساند. مانند اشخاصی که اختلال حواس داشته یا اساساً ادراک و اراده شان کمتر از مقدار لازم است و طبعاً دیگران باید به اداره امور زندگی شان بپردازند.

هم چنین طبقه نوزادان تا موقعی که به حد بلوغ و رشد برسند، همین حال را داشته؛ دیگران یعنی بزرگان باید به اداره امور زندگی شان پرداخته، تدریجاً با تعلیم و تربیت به همراهی مرور زمان آنان را به حد مردان و زنان معمولی برسانند. هم چنین در هر جامعه از جوامع بشری ممکن است مواردی از فواید و منافع پیدا شود که شخص یا اشخاص معینی نامزد استفاده از آنها نباشند و طبعاً متصدی معین هم نخواهند داشت، مانند اوقاف عامه و نظایر آنها.

بالتر از همه اینها نگرهانی و نگهداری خود جامعه ای است که از هر راه بوده، در میان افراد انسان یا گروهی از افراد انسان به وجود آمده باشد، زیرا هر اجتماعی که فرض شود، بدون یک سلسله رسوم و مقررات که اتفاق یا اکثریت افراد آنها را رعایت کرده، مقدس و محترم بشمارند قابل بقا نیست.

مثلاً معامله ای که در میان دو نفر انجام می‌یابد اگر بنا شود که طرفین معامله (خریدار و فروشنده) به هیچ یک از آثار و خواص معامله هیچ گونه الزام نداشته باشند، هیچ عاقلی گرد چنین معامله ای نمی‌گردد. هم چنین وسایل بی شمار دیگری که انسان اجتماعی به وسیله آنها شرایط زندگی خود را جمع و جور می‌نماید، باید اتفاق یا اکثریت جامعه در اطراف آنها به یک سلسله احکام و مقرراتی ملزم بوده، نسبت به اعتبار آنها صحه گذاشته باشند. در نتیجه، هیچ اجتماعی بدون یک سلسله رسوم و مقررات و سنن و قوانین نمی‌تواند به زندگی خود ادامه دهد. با این همه مجرد داشتن

ص: ۱۵۵

یک سلسله رسوم و مقررات در بقای جامعه ای هرگز کافی نیست، زیرا چنان که به ثبوت رسیده است، هرگز دو انسان در طرز ساختمان وجودی و بالتبع در شعور و اراده و همچنین در طرز عمل از همه جهات مماثل همدیگر نیستند. و بالتبع افراد انسان با این که در کلیات افکار خود ممکن است اتحاد و اشتراک داشته باشند در جزئیات افکار اختلاف قطعی داشته، مسلماً در تصمیم مساوی هم نخواهند بود و بر اثر همین اختلاف قطعی در همان اول هر یک به سویی تاخته، مقررات و رسوم مشترکه از میان خواهد رفت.

علاوه بر این چنان که تاریخ زندگی انسانیت (تا آن جا که در دست ماست) نشان می دهد و مشاهده جامعه های گوناگون بشری با رژیم های مختلفی که دارند تأیید می نماید، هر جامعه ای در بقای خود نیازمند به شخص یا مقامی است که شعور و اراده وی فوق شعورها و اراده های افراد حکومت بوده، شعور و اراده دیگران را کنترل نموده، به نگهبانی و نگهداری نظامی که در جامعه گسترده شده است پردازد.

موارد و جهاتی که ذکر شده، در اجتماعات بدون استثنا خودنمایی می کنند و بشر با فطرت و نهاد خدادادی خود، نسبت به آنها بی اعتنا نبوده و آرام نمی نشیند و خواه و ناخواه در هر یک از آنها شخص یا مقامی را نامزد سرپرستی آنها نموده، اداره امور مربوط به آنها را به عهده وی گذاشته، از وی می خواهد.

چنان که مثلاً قیم سرپرست یتیم است و رئیس خانواده مسئول اداره اطفال خردسال آن خانواده می باشد و وزارت یا اداره اوقاف، اوقاف عامه را اداره می کند و شاه یا رئیس جمهور مثلاً در میان مردم حکومت می نمایند. ما این سمت را که به موجب آن شخص یا مقامی متصدی امور دیگران شده، مانند یک شخصیت واقعی کارهای زندگی آنها را اداره می نماید به نام ولایت می نامیم (تقریباً دارای معنایی است که در فارسی از کلمه سرپرستی می فهمیم).

ص: ۱۵۶

۲. طرز بحث

همین معناست که در این مقاله مورد بحث ماست و می‌خواهیم نظر آیین مقدس اسلام را در این باره تشریح کنیم، البته از دیدگاه فلسفه اجتماعی اسلام نه با طرز بحث فقه اسلامی، خاصه فقه شیعه؛ و کسانی که مخصوصاً به فقه شیعه آشنایی دارند می‌دانند که طرز استدلال در این مقاله با طرز استدلالی که راجع به احکام شرعیه در فقه می‌شود تفاوت بسیار دارد.

۳. جعل و اعتبار ولایت فطری است

چنان که توضیح داده شد، قلمرو ولایت یک سلسله امور ضروری است که در جامعه از آن شخص معینی نبوده و متصدی معینی ندارد و خواه شخصیت صاحب کار عرضه و کفایت اداره آنها را نداشته باشد مانند مال ایتام و امور مربوط به مجانین و محجورین و غیر آنها و خواه اساساً ارتباط به شخصیت معینه نداشته باشد مانند اوقاف عامه و امور عامه اجتماعی مربوط به حکومت و به عبارت دیگر نوع کارهایی که به واسطه نداشتن متصدی معین بر زمین مانده و هرگز نمی‌شود در سر پا نگه داشتن آنها فروگذاری کرد.

و چنان که گذشت، هر جامعه از جوامع بشری در گذشته و حال حاضر از جامعه‌های مترقی یا وحشی، بزرگ و کوچک نسبت به این گونه امور هرگز بی‌اعتنا نبوده و نمی‌باشد و هر جامعه‌ای نسبت به موقعیت خود در این باب دست و پای کرده، ولایت و سرپرستی به وجود می‌آورد و این خود بهترین گواه است بر این که مسئله ولایت فطری است.

هر انسانی با نهاد خدادادی خود درک می‌کند که کار ضروری، که متصدی معینی ندارد، باید برای آن سرپرستی گماشت.

ص: ۱۵۷

۴. نظر اسلام درباره ولایت

اسلام نیز که دینی است فطری و پایه احکام و قوانین آن بر روی اساس آفرینش گذاشته شده است، مسئله ولایت را که مسئله ای است فطری الغا و اهمال نموده، بلکه به اعتبار دادن به آن یک حکم فطری انسانی را امضا کرده، به جریان انداخته است.

خدای متعال در کتاب آسمانی خود می فرماید:

«فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ» (۱)

خلاصه ترجمه: دین اسلام را با مراعات اعتدال استقبال نمای، همان دینی که منطبق است بر آفرینش مخصوص خدایی که مردم را آفریده و روی آن استوار ساخته.

خلقت خدایی تبدیل پیدا نمی کند که همان دین منطبق به فطرت و آفرینش است که می تواند مردم را اداره نماید، ولی اکثر مردم نمی دانند.

توضیح آیه بر سبیل اختصار

جهان پهناور هستی با وسعت و عظمت حیرت انگیز خود چنان که در چندین مورد از آیات کریمه واقع است یک واحد واقعی را تشکیل می دهد که اجزا و ابعاض آن از کوچک ترین ذره گرفته تا بزرگ ترین اجرام فضایی و انبوه ترین گروه ستارگانی که کهکشان های عظیم را به وجود آورده اند، همه با هم ارتباط وجودی داشته، بر همدیگر تأثیر گذاشته و از همدیگر متأثرند و در نتیجه هر پدیده ای کوچک و بزرگ که پای به دایره هستی می گذارد و یا هرگونه تحولی که در مسیر هستی پیدا می کند،

ص: ۱۵۸

همه اجزای جهان آفرینش اند و هر یک از آنها در آن سهیم و دخیل هستند. البته انسان نیز یکی از اجزای جهان بوده، و از دیگران برکنار نیست و مانند قطره آبی که به نهر بزرگی چکانیده شود و محکوم جریان و جنب و جوش نهر بوده، هیچ گونه استقلال فردی و فعالیتی ممتاز از پیش خود ندارد.

این سازمان پهناور جهانی، با سعی و حرکت و جنب و جوش عمومی که در مسیر وجود خود دارد، تحولاتی عمومی به وجود می آورد و ضمناً هر یک از انواع گوناگون و اجناس مختلف موجودات را به کمالات هستیش رسانیده و به هدف های وجودش رهبری می نماید و چنان که مشاهده می کنیم، هر یک از این انواع از راه آفرینش و تکوین با یک سلسله قوا و ابزاری مجهز است که با مقاصد وجودی و هدف های زندگی اش کمال مناسبت را دارد و تنها با فعالیتی که با به کار انداختن همان قوا و ادوات انجام می دهد حوایج وجودی خود را رفع نموده و نواقص خود را تبدیل به کمال می کند.

بهترین تأیید این مطلب را در آیه ذیل به طور بیان عمومی می توان یافت: «الَّذِي أُعْطِيَ كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى» (۱)، «الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّى* وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَى» (۲).

و از همین جا می توان نتیجه گرفت که انسان پیوسته خیر و شر و نفع و ضرر خود را از راه الهام تکوینی و هدایت وجودی باید بداند، زیرا انسان جزء غیر مستقلی است که از آفرینش عمومی منفصل نیست و طبیعت عمومی آفرینش هر یک از اجزای خود را به هدف و کمال وجودی لایق خود می رساند و رهبری می نماید و چون انسان نوعی است که به سوی مقاصد زندگی و هدف کمالی خود با شعور و اراده رهسپار می شود ناچار هدایت و الهام تکوینی مزبور در مورد وی به صورت علوم و افکار

۱- آن که هر موجودی را نعمت هستی بخشیده و سپس هدایتش نمود. (طه، آیه ۵۰)

۲- آن که بیافرید و راست و هموار ساخت و آن که اندازه داد و نهاد پس راه نمود. (اعلی، آیه ۳)

ص: ۱۵۹

جلوه خواهد کرد، چنان که آیه کریمه تذکر می دهد: «وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا* فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا* قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا* وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا» (۱).

از بیان گذشته روشن می شود که انسان از راه الهام تکوینی و هدایت فطرت و خلقت با یک سلسله معلومات و افکاری مجهز است که در تکاپوی زندگی ضامن سعادت وی می باشد و با به کار بستن آنها با سازمان آفرینش توافق پیدا کرده، هیچ گونه تضاد یا تنافی و یا برخوردی با حرکت عمومی و کاملی جهان پیدا نخواهد کرد تا منجر به انهدام سازمان کمالی خود بشود.

همین معناست که حق سبحانه در آیه بالا- «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ»- تذکر داده، بیان می کند که:

اولاً: چون سعادت و خوش بختی انسان در زندگی اش واقعیت تکوینی دارد باید در میان مردم روشی حکفرما بوده باشد که از آفرینش عمومی جهان و حقیقت خصوصی انسان سرچشمه گیرد.

ثانیاً، چون سازمان آفرینش ثابت و پابرجاست، دین کامل و روش زندگی که از آن سرچشمه می گیرد نیز باید ثابت و پای برجا بوده باشد، نه اینکه تابع هوی و هوس بوده، هر روز به یک رنگ به درآید و در نتیجه انسان در حین این که با نهاد خدادادی خود راه صواب را می داند دچار خطا کرده و عالماً و عامداً به منجلا ب پستی و بدبختی بکشد، چنان که در آیه دیگر می فرماید:

«أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَٰهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَىٰ عِلْمٍ» (۲).

۱- و سوگند به جان آدمی و آن که بی کثی و کاستی ساختش پس بزه کاری اش و پرهیزگاری اش را به وی الهام فرمود. (شمس، آیه ۱۰)

۲- آیا نگرستی آن را که هوس خویش را خدای خویش گرفته و خدایش از روی علم به گمراهی کشیده. (جاثیه، آیه ۲۳)

ص: ۱۶۰

و هم چنین در آیات بسیاری تذکر می دهد که انسان باید در روش زندگی تابع حق بوده باشد نه تابع هوا و هوس، حکم عقل سلیم را بپذیرد نه حکم امیال و عواطف نفسانی را: «فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ» (۱)

ثانیاً: چون مخالفت احکام و قوانین فطرت در حقیقت تضاد و مقاومت علیه دستگاه آفرینش جهانی است و ناچار این دستگاه عظیم با نیروی شگرف خود با همین انسان ناچیز مخالف دست و پنجه نرم کرده، خواه و ناخواه او را با نابود ساختن یا مطیع نمودن به جریان موافق خواهد انداخت، باید انسان مخالف دین فطرت منتظر روزی سخت و عذابی ناگوار و دردناک بوده باشد؛ چنان که آیات پس از آیه مذکور در سوره روم به همین مطلب اشاره می نماید.

برمی گردیم به سوی اصل مطلب: روی همین اصل کلی (پایه اسلام روی فطرت گذاشته شده است) احکام ضروری فطرت، در اسلام امضا شده و یکی از ضروریات و واضحات احکام فطرت به معنایی که بیان کردیم، همان مسئله ولایت است و به واسطه نهایت وضوح مطلب بوده که در زمان حیات رسول اکرم صلی الله علیه و آله و خاصه پس از هجرت به این که همه طرق و شعب ولایت از قبیل اداره امور مردم و نصب ولات و قضات و اداره صدقات و اوقاف و تعلیم و تربیت عمومی و ارسال مبلغین و غیر آنها عملی می شد مسلمین از اصل لزوم این معنا، سؤالی نکردند به این که از بسیاری از امور غیر مهمه مانند حیض و اهل و انفاق سؤال شده و آیاتی از قرآن کریم در خصوص آنها موجود است و هم چنین جریان واقعه سقیفه بهترین گواه این مطلب است. در روز رحلت که هنوز جسد مقدس رسول اکرم صلی الله علیه و آله به خاک سپرده نشده بود، عده ای از مهاجرین و انصار صحابه، جسد مقدس را رها کرده و در سقیفه بنی ساعده

۱- از حق که بگذری جز ضلالت چیست؟ (یونس، آیه ۳۲)

ص: ۱۶۱

برای انتخاب خلیفه تجمع کردند و طرح های بسیار ریخته، پیشنهاد می کردند. یکی می گفت: از ما یک امیر و از شما یک امیر و هم چنین در میان همه این گویندگان کسی پیدا نشد که بگوید اصل انتصاب خلیفه لزوم ندارد یا دلیلی به لزومش نداریم و البته وجهی جز این نداشت که همه با فطرت خود درک می کردند که چرخ جامعه اسلامی بی گرداننده ای خود به خود گردش نخواهد کرد و دین اسلام این معنا را که «در میان مسلمین باید حکومتی وجود داشته باشد» امضای قطعی نموده است. دلیل دیگر، آیه شریفه «وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَ مَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَ سَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ» (۱) است.

از دیدگاه اسباب نزول، مسلم است که آیه شریفه در خصوص واقعه احد و هزیمت یافتن مسلمین نازل گردیده است بر اثر صدمه ناگاهی که روز احد از ناحیه دشمن به شخص رسول اکرم صلی الله علیه و آله وارد آمد دفعه‌تاً شیوع یافت که محمد صلی الله علیه و آله کشته شد و در دنبال همین شایعه لشکر اسلام جز معدودی به این عذر که پس از کشته شدن رسول اکرم موجب برای ادامه جنگ نیست، دست از قتال کشیده و منهزم شده و فرار را بر قرار ترجیح دادند.

خدای متعال آیه شریفه را در این خصوص نازل فرمود، مسلمین را مخاطب نموده و جهت هزیمتی که یافتند مورد ملامت و مذمت و توبیخ قرار داده، می فرماید:

«محمد پیامبری است مانند پیامبران دیگری که پیش از وی آمده و دعوت کرده، سپس در گذشته اند. وی نیز گذرا بوده و همیشه میان شما نخواهد بود و دین نیز دین خداست، نه دین محمد که با از میان رفتن وی از میان برود، او فقط سمت وساطت و رسالت را دارد، آیا اگر روزی بمیرد یا کشته شود از دین گردان خواهید شد؟»

۱- و محمد جز فرستاده ای نیست که پیش از او فرستادگان در گذشته اند، آیا اگر بمیرد یا کشته شود عقب گرد می کنید و هر که عقب گرد کند ضرری به خدا نمی زند و خدا سپاس داران را پاداش خواهد داد. (آل عمران، آیه ۱۴۴)

ص: ۱۶۲

چنان که معلوم است، جماعت در این هزیمت به پرستش بت ها برنگشتند و مثلاً نماز و روزه را رد نکردند، تنها چیزی که گفتند این بود که پس از کشته شدن رسول اکرم صلی الله علیه و آله دیگر برای چه جنگ نماییم. یعنی اگر فرایض دین را که نیازمند به سازمان اداره کننده تشکیل است و در زمان حیات رسول اکرم بوده می خواستند پس از وی ترک نمایند، خدای تعالی در خصوص همین نکته توبیخ و ملامتشان می نماید و تنها قتل را مورد گفت و گو قرار نمی دهد بلکه پای موت طبیعی را به میان کشیده، تنبیه می فرماید که پس از درگذشت رسول اکرم صلی الله علیه و آله (خواه با موت، خواه با قتل) سیرت و سنتی که با بعثت ایشان به وجود آمده است مطلقاً باید محفوظ مانده، به هیچ وجه ترک نشود، زیرا آن حضرت رسولی بیش نیست و دین از آن خداست و تا خدا خداست دینش نیز از آن اوست.

پس از رسول اکرم سازمان ولایت علی ماکان باید زنده بماند و جامعه اسلامی حکومتی برپا داشته باشد. سازمان های اداری تعلیم و تربیت و تبلیغ و سازمان مالی و دفاعی و اقتصادی و قضایی و غیره جریان خود را ادامه دهند.

چنان که روشن است آیه شریفه به دلالت التزام مسلمین ولایت می دهد که شئون اجتماعی اسلام را چنان که در زمان رسول اکرم زنده بوده، به همان نحو زنده نگاه دارند؛ یعنی مقام ولایت، احکام قوانین ثابت دین را که شریعت اسلام نامیده می شود و هرگز تغییر بردار نیست اجرا نموده و متخلفین را طبق دستورات روشن دینی مجازات کند و برای اداره امور کلیه شئون اجتماعی جامعه اسلامی به نحوی که مصلحت اسلام و مسلمین مقتضی است، احکام و فرامینی که به حسب تغییر مصالح اوقات قابل تغییر است صادر نماید.

احکامی که در محیط ولایت جاری می شود

چنان که پایان بیان گذشته نشان می دهد، احکام و مقرراتی که در جامعه اسلامی

ص: ۱۶۳

اجرا می شود دو قسمت مختلف است: احکام ثابتة غیرقابل تغییر و احکام و مقررات قابل تغییر، برای توضیح این مطلب می توانیم شخصی را فرض کنیم که ملیت کشوری از کشورها را داشته، مثلاً رئیس خانواده ای بوده باشد. وی طبق موقعیت اجتماعی خود موظف است که دستگاه کوچک خانوادگی خود را به راه انداخته، به سوی مقاصد زندگی سوق دهد. وی می تواند در سایه مقررات غیر قابل تخلف کشور خود، در گوشه و کنار محیط زندگی به حسب مصلحت از حقوق ملی خود استفاده کرده و تصمیماتی گرفته به موقع اجرا گذارد.

می تواند هر یک از اعضای خانواده خود را به کار مناسبی بگمارد یا از کار برکنار کند. می تواند در خصوص خوراک، پوشاک و مسکن و غیره دستور خاصی بدهد یا روزی ساعات کار را مضاعف کند. می تواند در مقابل کسی که به مال یا شرافت وی تعدی نموده، به دفاع پردازد یا ساکت نشسته، صلاح را در سکوت و عدم دفاع تشخیص دهد و غیره. ولی هرگز نمی تواند مقررات لازم الاجرا در جریان کشور را انجام ندهد و از وظایف قانونی خود سر باز زند.

چنان که روشن است، احکام و مقرراتی که در محیط این خانواده کوچک اجرا می شود، دو قسم است: یکی مقررات لازم الاجرای کشوری که ثابت است و در هیچ حال تغییر آنها در صلاحیت این سازمان نیست و دیگری مقررات لازم الاجرای که از مقام ریاست و ولایت این خانواده سرچشمه گرفته، به حسب مصلحت قابلیت تغییر و تبدیل آنها منوط به اقتضای مصلحت اراده رئیس خانواده می باشد.

نسبت مقام ولایت و حکومت اسلامی به سازمان دینی و جامعه اسلامی همان نسبتی است که رئیس خانواده نامبرده به سازمان خانوادگی و افراد خانواده خود دارد.

احکام و قوانین آسمانی اسلام که به واسطه وحی به رسول اکرم صلی الله علیه و آله نازل شده و ما آنها را شریعت اسلام و احکام الله می نامیم به موجب مدارک قطعی که در کتاب و سنت

ص: ۱۶۴

است، مقرراتی است ثابت و غیرقابل تغییر و اجرای آنها و مجازات متخلفین آنها به دست مقام ولایت اسلامی انجام می گیرد و در سایه قوانین شریعت و رعایت موافقت آنها ولی امر می تواند یک سلسله تصمیماتی مقتضی به حسب مصلحت وقت گرفته، طبق آنها مقرراتی وضع نموده و به موقع اجرا گذارد. مقررات نامبرده لازم الاجرا و مانند شریعت دارای اعتبار است. با این تفاوت که قوانین آسمانی ثابت و غیرقابل تغییر و مقررات وضعی قابل تغییر و در ثبات و بقا تابع مصلحتی می باشند که آنها را به وجود آورده است. و چون پیوسته زندگی جامعه انسانی در تحول و روی به تکامل است، طبعاً این مقررات تدریجاً تبدیل پیدا کرده، جای خود را به بهتر از خود خواهند داد.

از بیانات گذشته چند نکته دست گیر می شود:

مقررات ثابت و متغیر

نکته اول: چنان که معلوم شد مقررات اسلامی بر دو قسم اند و به عبارت دیگر در جامعه اسلامی دو نوع مقررات اجرا می شود: نوع اول احکام آسمانی و قوانین شریعت که موادی ثابت و احکام غیرقابل تغییرند. اینها یک سلسله احکامی هستند که به وحی آسمانی به عنوان دین فطری غیرقابل نسخ بر رسول اکرم صلی الله علیه و آله نازل شده اند و برای همیشه در میان بشر واجب الاجرا معرفی گردیده، چنان که در آیه گذشته اشاره شد:

«فَطَرُ النَّاسِ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَٰلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ» و در سنت نیز وارد شده:

«حلال محمد حلالٌ الی یوم القیامه و حرام محمد حرام الی یوم القیامه.»

البته به مخیله بسیاری از متفکرین امروزی خطور می کند که جامعه انسانی به متابعت از ناموس عمومی و تحول و تکامل پیوسته معرض تغییرات است و بنابراین مقررات جاریه نیز عموماً به حسب پیشرفت تمدن باید تغییر پذیرند.

ص: ۱۶۵

پاسخ تفصیلی این اشکال و تشریح روح دوام و ابدیت در هر یک از مواد شریعت اسلام از عهده این مقاله بیرون است، ولی اجمالاً باید متذکر بود که قوانین و مقررات مدنی هر چه و به هر نحو باشد، بالاخره روی اساس احتیاجات تکوینی و واقعی انسانی مستقر می باشد و بدیهی است که همه احتیاجات انسانی قابل تغییر و در معرض تحول نیست، بلکه یک رشته احتیاجات واقعی ثابت نیز داریم در میان همین قوانین و اصل دفاع از مقدسات و اصل اختصاص مالی و تأسیس حکومت و نظایر آنها. پس در هر قانون و روش اجتماعی که فرض شود، از یک رشته مواد ثابتۀ چاره ای نیست و مواد و قوانین ثابت که اسلام تشخیص می دهد احکامی است که مجموعاً شریعت نامیده می شود.

نوع دوم، مقرراتی است که از کرسی ولایت سرچشمه گرفته، به حسب مصلحت وقت وضع شده و اجرا می شود. البته چنان که روشن شد این نوع از مقررات در بقا و زوال خود تابع مقتضیات و موجبات وقت است و حتماً با پیشرفت مدّیت و تغییر مصالح و مفاسد تغییر و تبدل پیدا می کند. آری! خود اصل ولایت، چنان که خواهد آمد، چون یک حکم آسمانی و از مواد شریعت است قابل تغییر و نسخ نیست.

اسلام و دموکراسی

نکته دوم: جامعه اسلامی در داشتن دو قسم مقررات ثابتۀ و متغیره خود به جامعه های دموکراسی خالی از شباهت نیست. در جامعه های دموکراسی نیز دو قسم مقررات وجود دارد: یکی از آنها در حکم ثابت است و آن مواد قانون اساسی است که تغییر آنها حتی از صلاحیت مجلس شوری و سنا نیز بیرون است و تنها خود ملت مستقیماً با آرای عمومی یا به وجود آوردن مجلس مبعوثان می تواند ماده یا موادی را از قانون اساسی لغو و ابطال نماید. و قسم دیگر، قوانین جزئی و مقرراتی است که در

ص: ۱۶۶

مجلسین شورا و سنا و در مراکز مختلفه اجرا و وضع می شود و به منزله تفسیر موقت مواد قانون اساسی است. این قسم عموماً قابل تغییر است.

در عین حال نباید اشتباه نموده، تصور کرد که روش اسلام با نشان آزادی که دارد یک روش دموکراسی یا کمونیستی است.

چنان که در کلمات عده ای نویسنده اهل بحث دیده می شود، روش اسلامی نه روش دموکراسی است و نه روش کمونیستی است و در دو قسم از مقررات خود با روش های اجتماعی و سوسیالیستی فوق، تفاوت فاحشی دارد، زیرا در مقررات ثابت اسلام واضح قوانین ثابت اسلام خداست (عز اسمه) و مقررات ثابته سایر روش های اجتماعی مولود افکار جماعت و وضع شده ملت می باشد و هم چنین در مقررات قابل تغییر در روش های دیگر پایه اصلی اراده و خواست اکثریت افراد ملت است و همیشه آزادی و به عبارت دیگر شعور و اراده اقلیت (نصف افراد منهای واحد) فدای خواست و پسند اکثریت ملت (نصف افراد به علاوه واحد) می باشد خواه خواسته شان حق بوده باشد یا نه، ولی مقررات قابل تغییر در جامعه اسلامی با این که نتیجه شورای مردم می باشد، پایه اصلی آنها حق است نه خواست اکثریت و روی واقع بینی باید استوار باشد نه روی امیال و عواطف.

در جامعه اسلامی باید حق و صلاح واقعی اسلام و مسلمین اجرا شود، خواه مطابق با اکثریت بوده باشد و خواه نه، البته در جامعه علم و تقوا که اسلام تربیت می کند هرگز اکثریت، خواسته های هوس آمیز خود را به حق و حقیقت ترجیح نخواهد داد.

خداوند- عز شأنه- در دستورات آسمانی خود به پیروی از حق امر فرموده، آن را تنها ضامن سعادت بشر معرفی می نماید و از اتباع غیر حق نهی می کند، اگر چه با هوا و هوس همه اکثریت مردم وفق دهد.

«فَمَا ذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ» و «أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ

ص: ۱۶۷

لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَى» (۱) و «هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَدِينِ الْحَقِّ» (۲) و «لَقَدْ جِئْنَاكُمْ بِالْحَقِّ وَلَكِنَّ أَكْثَرَكُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ» (۳) و «إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ* إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَّصُوا بِالْحَقِّ» (۴) و آیات زیاد دیگر.

البته عده ای از دانشمندان حقوق همین نکته را به روش اسلام خورده گرفته، می‌گویند روشی از ناحیه مردم قابل پذیرش و در میانشان قابل اجراست که با خواست اکثریتشان وفق دهد و اسلام فاقد این می‌باشد. به حسب آزمایش نیز دیدیم که قوانین اسلام جز مدت کوتاهی جریان کامل نیافت. ولی روش های دموکراسی چون به خواسته های مردم احترام و اعتبار قائل است، در میان مردم دوام کرده و قرن های متوالی است دنیای متمدن را اداره کرده، روز به روز به استحکام و زیبایی خود می افزاید و خواهد افزود. حداکثر آنچه در حق روش اجتماعی اسلام می توان گفت این است که نسبت به استعداد چهارده قرن پیش جامعه انسانی روش کاملی بوده، پس از گذشتن چهارده قرن و پیشرفت های تکاملی که نصیب بشر گردیده، اکنون دیگر با فعلیت اوضاع جهان انسانی قابل تطبیق نیست.

در پاسخ این اعتراض می‌گوییم

اولاً: اگرچه تأثیر موافقت خواست اکثریت در پذیرش تا اندازه ای قابل انکار نیست، ولی خواست اکثریت بی تردید معلول نوع تعلیم و تربیت عمومی است و این مطلب پس از بحث های اجتماعی و روانی کافی امروز دیگر به حد بداهت رسیده

۱- آیا آن کس که به سوی حق هدایت می کند شایسته تر است که پیروی اش کنند یا کسی که خود را نمی یابد جز به هدایت دیگری؟ (یونس، آیات ۳۲ و ۳۵)

۲- پیامبر خود را به هدایت خلق و (ابلاغ) دین حق فرستاد. (صف، آیه ۹)

۳- همانا آدمی در زیان کاری است، مگر آنان که به ایمان گرویدند و کارهای شایسته کردند و یکدیگر را به درستی وصیت نمودند. (عصر، آیه ۳)

۴- همانا ما آیین حق را برای شما آوردیم، ولی بیشترتان از حق کراهت داشتید. (زخرف، آیه ۷۸)

ص: ۱۶۸

است و محیط خداشناسی و تقوای دینی که اسلام به وجود می‌آورد محیطی است که هرگز اکثریت آن عقل سلیم را تابع هوا و هوس، و حق حقیقت را فدای دل خواه نمی‌کنند و پیوسته نظر اکثریت با حق وفق خواهد داد.

چنان که محیطهای دیگری نیز در سایه جامعه‌های متمدنی و منطبق به وجود می‌آید، خواسته‌های اکثریت هر یک از آنها متناسب با عادت‌های مستقر و مقاصد عمومی همان جامعه است. البته هر روشی در آغاز پیدایش خود با خواست اکثریت جماعتی که در میان آنها استقرار می‌جوید موافق نخواهد بود و این اختصاص به روش اسلام ندارد و سایر روش‌ها نیز همین حال را دارند. بنابراین، مؤاخذه روش اسلام به این جرم که با تعلیم و تربیت بی‌بند و بارانه ما دیگر قابل پذیرش نمی‌باشد مغالطه‌ای بیش نیست.

ثانیاً: سپری شدن روش اسلامی از میان مسلمین به این نحو نبوده که در ظرف چند سال پیدایش [زمان رسول اکرم صلی الله علیه و آله] عمر طبیعی خود را به آخر رسانیده، زندگی عادی خود را بدرود گفته باشد. تاریخ حوادث صدر اسلام بهترین گواه است که پس از رحلت رسول اکرم صلی الله علیه و آله روش اسلام را که مشخص آن سیرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله بود از میان برداشته، سیرت‌های دیگر را به جای آن نشانیدند و به فاصله کمترین مدتی یک امپراتوری کاملاً عربی به جای روش و سنت اسلامی نشست. اگر چنانچه نام مرگ و میر به این گونه از میان رفتن گذاشته شود، او را شهادت و کشته شدن باید نامید، نه مرگ عادی.

البته در صورتی که اسلام در آغاز پیدایش مورد استقبال گرم و پس از چند سالی به مرور از پای درآمده باشد، نباید نام پذیرفته نشده رویش گذاشته شود.

باید از یک طرف روش اسلامی را از کتاب و سنت و سیرت پاک پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بررسی کرد و از طرف دیگر در صفحات تاریخ روش‌های شرم‌آور و ننگین حکومت‌های منسوب به اسلام را مطالعه دقیق نمود، آن وقت دید سیرت حقیقی

ص: ۱۶۹

اسلام کی و در کدام جامعه اسلامی به موقع اجرا گذاشته شده تا ما بگوییم جامعه بشری یا اکثریت مردم روش اسلامی را نمی‌پذیرند.

یا بگوییم - چنان که بعضی گفته اند - ناشایستگی اعمال مسلمین نشانه و بهترین دلیل ناشایستگی روش دینی آنهاست؟!!

در عین حال، نظایر این گرفتاری‌ها و مشکلات را در روش‌های دیگر و مخصوصاً در روش‌های دموکراسی خودمان نیز می‌یابیم و بیشتر از نیم قرن است ما حکومت و دستور رژیم دموکراسی را پذیرفته، در ردیف ملل متمدنه غرب قرار گرفته ایم. عیاناً می‌بینیم که وضع ما روز به روز وخیم‌تر و فلاکت‌بارتر می‌شود و از این درخت که برای دیگران پر برکت و پر بار است جز میوه بدبختی و رسوایی نمی‌چینیم. البته این مشکل به قیافه سؤال درمی‌آید.

جوابش یک کلمه بیش نیست و آن این است که ما به قانون اساسی عمل نمی‌کنیم و از مسمای دموکراسی به اسم آن قناعت نموده ایم. حالا این جواب چرا در موقع روش دموکراسی درست است و در مورد روش اسلام درست نیست.

و چرا دموکراسی، مسئولِ تخلف مردم نیست، ولی اسلام مسئول است؟

این سؤالی است که دیگران شاید برای وی پاسخی داشته باشند، ولی ما نداریم.

ثانیاً: اگر چنانچه بر اثر پیشرفت مدنیت، اسلام موقعیت اجتماعی خود را از دست داده و همانا عصر، عصر طلایی و دوره دوره دموکراسی است که مورد پذیرش اکثریت جهانی می‌باشد و پیوسته نیز پذیرفته خواهد شد، چرا پس از جنگ جهانی اول عده‌ای از ملل دموکراسی از این روش پسندیده روگردان شده، به رژیم کمونیستی روی آوردند؟ و روش دموکراسی هر روز یک سنگری را از دست داده، عقب‌نشینی می‌کند و کار در این مدت کم به جایی رسیده که نیمی از کره به کمونیسم گرویده‌اند؟

این که آیا روش کمونیستی مرحله تکامل دموکراسی است، چنان که دموکراسی مرحله تکامل رژیم‌های قبلی بود؟ و آیا روش دموکراسی در خودی خود مرحله

ص: ۱۷۰

تکاملی است؟ مسائلی است که برای دریافت پاسخ حقیقی آنها باید به یک بحث و بررسی دامنه دار که از عهده این بحث بیرون است، دست زد. آنچه در این جا به طور اجمال می شود تذکر داد این است که اولاً: وقتی که ما با دیده واقع بینی به روش دموکراسی که فعلاً در دست ملل متمدن جهان است نگاه کرده، کیفیت استنباط جهانی این روش را دقیقاً بررسی نماییم، می بینیم کاری که این روش (به اصطلاح) راقی مترقی انجام داده، این است که روش ستمگرانه استبداد و بی بند و باری عهد اساطیر را از حالت فردی بیرون کشیده، به شکل اجتماعی درآورده است.

ستمگری ها و پرده دری ها و خودسری ها که اسکندرها و چنگیزها در گذشته با منطق زور می کردند فعلاً جامعه های نیرومند دموکراسی و متمدن جهان به طور دسته جمعی در مورد ملت های ضعیف روا می دارند، با این تفاوت که زورگویی ها و ستمگری های گذشته از راه جهالت بی پرده انجام می گرفت و در نتیجه حس انتقام را زودتر بیدار می نمود و در واژگون ساختن دستگاه بیدادگری نقش عاجل تری بازی می کرد، ولی مظالم امروز با اصول فنی و روانی و در نهایت مهارت در لفافه احیای حق و حقیقت و گسترش عدالت و بشردوستی و نوع پروری انجام می یابد و هر وقت یکی از پرده های روزانه دریده شده، مظالم پس پرده برای همه آفتابی می شود. با تبدیل اسمی به اسمی مانند استعمار و استملاک و قیمومت و حمایت و اشتراک منافع و اعانه و کمک بلاعوض و نظایر اینها، به همان شیوه ظالمانه ادامه داده می شود. هنوز مناظر عبرت انگیز از عهد استعمار در هر گوشه و کنار کشورهای خاوری پیش چشم است که یادگار روشن دموکراسی می باشند. هنوز شاهدهای زنده ای مانند الجزایر و کنگو و کره و ... به جاست. هنوز منطق دولت فرانسه- مشعلدار آزادی در بزم عدالت بین المللی!- این است که فرانسه الجزایر را جزء خاک خود فکر می کند. (۱)

۱- این بحث در یک سال پیش از استقلال الجزایر تنظیم شده است

ص: ۱۷۱

و هنوز منطق دول بزرگ در برابر دادخواهی ستمدیدگان الجزایر این است که مسئله ای است داخلی و بیرون از صلاحیت مداخله دیگران و بالا-خره نتیجه جریان جهانی روش دموکراسی را می‌توان در این چند جمله خلاصه کرد که جهان را به دو دسته تقسیم نموده: یک دسته ملل معظمه که پیشروان تمدن و مالک الرقاب بقیه ملل جهان بوده، در جان و مال و عرض بی دست و پایان فعال مایشاء می‌باشند و دسته دیگر ملل دموکراسی عقب مانده که غالباً بردگان مارکدار افرادی قرار گرفته اند که سنگین ترین مراسم استبداد را در قیافه دموکراسی در لباس قوانین دنیاپسند و آزادی بخش به طور دل خواه انجام می‌دهند.

بدیهی است روشی که حقیقت و هویتش این است و مخصوصاً با ملاحظه این که مهم ترین رکن انسانیت را که معنویت است به بهانه این که ضامن اجرا ندارد به کلی از میان برمی‌دارد، نمی‌توان او را روش تکاملی برای انسانیت شمرد و روش کمونیستی نیز در حقایق و آثاری که ذکر شد دست کمی از روش دموکراسی معمول ندارد، اگرچه در طرز جهانگیری مختصر تفاوت مسلکی با هم دارند. نسبت تکامل دادن به روش کمونیستی نیز عجیب تر است، زیرا تحول و تکامل پدیده ای بی پیمودن مراحل قبلی خود معنا ندارد و ما می‌بینیم که طبقه عقب افتاده و حتی ملل وحشی که هرگز بوی مدنیّت و دموکراسی را نشنیده اند خیلی گرم تر و زودتر از دیگران این روش را استقبال می‌کنند.

آیا پیدایش آن از راه جهش است؟ شرایطی که فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک برای جهش ذکر می‌کند با آن منطبق نیست! حق مطلب این که وقتی ما با دیده انصاف نگاه کنیم، آنچه درک می‌کنیم این است که نوع معترضین ما که با سلاح دموکراسی به اسلام حمله می‌کنند از آزادی اروپایی همان بی بند و باری و خوش گذرانی ها و شهوت رانی ها را می‌خواهند نه اصلاح مفاسد جامعه و ایجاد امنیت و رفاهیت عمومی و از همین جاست که می‌بینیم مفاسد اخلاقی اروپا و اروپاییان را در کمترین

ص: ۱۷۲

وقتی یاد می‌گیریم و به آسان‌ترین وجهی به موقع اجرا درمی‌آوریم، در حالی که صحت عمل در اجرای یک ماده قانونی که صلاح ملک و ملت را در برداشته باشد در میان ما از عنقای مغرب نایاب تر است و هم چنین افرادی که سنگ کمونیسیم به سینه می‌زنند غالباً طبقه محرومی هستند که بدون بررسی کامل این روش می‌خواهند انتقام خود را از طبقه ثروتمند کشیده، تلخی ذلت و محرومیت خود را نیز به آنها چشانیده، آنها را به حال خود بیندازند. دیگر به این که پس از آن چه پیش آید کاری ندارند.

بدیهی است این گونه تغییرات را با هیچ منطقی نمی‌توان تکامل اجتماعی و مدنیت انسانیت شمرد. تکاملی که برای روش‌های استبداد فردی (استبداد باستانی) و استبداد اجتماعی (روش‌های فعلی دول بزرگ) می‌توان فرض کرد این است که انسانیت در خط واقعی‌اش در هر دو جهت مادی و معنوی تربیت شده، منطق حق جای منطق دیگری را بگیرد و این همان روش اسلام است.

«إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ» (۱)

چنانچه گفته شد، دامنه این سخن بسیار دراز است و ما برای این که از مقصد دور نشویم به همین اندازه قناعت ورزیدیم. تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

ولایت، اصل ثابت فطری

نکته سوم: چنان که روشن شد، احکام و مقرراتی که در جامعه اسلامی از مقام ولایت صادر می‌شود عموماً قابل تغییر بوده، در بقا و زوال تابع مصلحت وقت می‌باشند و از این جهت شریعت نامیده نمی‌شوند، ولی خود مسئله ولایت و

۱- همانا زمین متعلق به خداست، به هر کس از بندگان که خواهد و می‌گذارد و سرانجام نیک از پرهیزگاران است. (اعراف، آیه

ص: ۱۷۳

حکومت این طور نیست. مسئله ولایت مسئله ای است که هیچ اجتماعی در هیچ شرایطی نمی تواند از آن بی نیاز باشد و هر انسانی با ذهن عادی خود نیازمندی جامعه را- هر چه کوچک هم بوده باشد- به وجود ولایت درک می نماید و از این روی حکم ولایت یک حکم ثابت و غیرقابل تغییر و فطری است و موضوعی است که هر روش اجتماعی استبدادی و قانونی وحشی و مترقی بزرگ و کوچک و حتی جامعه خانوادگی در سرپا بودن خود به وی تکیه دارد.

اسلام نیز که پایه و اساس خود را روی فطرت گذاشته، نهاد خدادادی اسلام را مرجع کلیات احکام خود قرار داده است اولیات احکام فطرت را هرگز و بی تردید الغا نکرده، در اعتبار مسئله ولایت که مورد نیاز بودن آن را هر کودک خردسالی نیز می فهمد مسامحه روا نخواهد داشت. مسئله ولایت و این که جهات اجتماعی زندگی انسانی اداره کننده و سرپرستی می خواهد از بدیهیات فطرت است و چنان که گذشت آیات قرآنی که بنای دین را بر روی فطرت می گذارد، در اثبات این که ولایت یک مسئله ثابت و غیر متغیر دینی و به اصطلاح از مواد شریعت است، کافی است.

گذشته از آن، رسول اکرم صلی الله علیه و آله در حال حیات خود شخصاً به سرپرستی جامعه اسلامی پرداخته و در همه شئون مختلفه زندگی مسلمین والی ها و سرپرست هایی از قبیل ولات و حکام برای شهرها، قضات از برای خصومت ها و دعاوی، مبلغین و معلمین برای نشر دین و تعلیم و تربیت مردم، جباه و مأمورین برای جمع آوری اموال بیت المال و امرا برای جنگ ها می گماشت. حتی گاهی که برای چند روز به همراه لشکر اسلام به عزم جهاد از شهر مدینه بیرون می رفت، برای ولایت و سرپرستی مردم جانشینی به جای خود می نشانید (اینها چیزهایی است که از راه تاریخ قطعی به ثبوت رسیده است).

با بررسی این رویه چگونه می شود باور کرد که از بیان مسئله ولایت و این که دین اسلام که به نص قرآن شریف و اعتقاد خود آن حضرت جهانی و همیشگی است و

ص: ۱۷۴

هزار جهات اجتماعی و عمومی دارد که نیازمند سرپرستی است، سرباز زند؟! یا به واضحات زندگی مانند اُکل و شرب عنایت داشته، امر کند و کارهای غیر معتناهی که به صورت طبیعت انجام می گیرد مانند تخلی تشریح نموده و صدها حکم برای آن بیان کند، ولی همین که به مسئله ولایت (که تنها روحی است که اجتماع از آن زنده است) رسید، از بیان آن لب ببندد؟! گذشته از آن، آیات زیادی در قرآن شریف این مسئله را تثبیت می کند، مانند:

«النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ» (۱) و یا «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ» (۲) و یا «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ» (۳) و یا «وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ» (۴).

و آیات دیگری که نظایر اینها می باشند. البته جماعتی ولایت را در این آیات به معنای دوستی یا معنای یاری گرفته اند، ولی جز این که کلمه را از معنای حقیقی ماده اصلی آن سلخ نموده اند کاری انجام نداده اند.

منصب ولایت دارای مسئولی است یا نه؟

نکته چهارم: نتیجه بحث های گذشته این است که مسئله ولایت یکی از مواد شریعت است که مانند سایر مواد مشروعه دینی برای همیشه در جامعه اسلامی باید زنده باشد. و البته در این صورت مسئول اقامه و سرپا نگه داشتن این مقام عموم مسلمین خواهند بود. درحالی که پیوسته این مقام با یک یا چند فرد اشغال می شود.

۱- پیغمبر به مؤمنان از خودشان اولی و سزاوارتر است. (احزاب، آیه ۶)

۲- همانا ولی امر و سرپرست شما تنها خداست و پیغمبر او و آن مؤمنانی که نماز را به پا می دارند و در آن حال که رکوع می گزارند، زکات می دهند. (مائده، آیه ۵۵)

۳- خدا را فرمان برید و پیغمبر و کارداران خویش را فرمان برید. (نساء، آیه ۵۹)

۴- مردان مؤمن و زنان مؤمن بعضی ولی بعضی دیگرند، به نیکی و امی دارند و از بدی باز می دارند. (توبه، آیه ۷۱)

ص: ۱۷۵

اکنون باید دید آیا برای اشغال این مقام در اسلام افرادی تعیین شده اند یا نه، پایه گذار اسلام این مسئله را با سکوت گذرانده است؟ و لازمه آن این است که جامعه مسلمین هر جور خواستند و صلاح دیدند چرخ اجتماع دینی را بگردانند. و در عین حال برای شعب خاصی از ولایت در شرع اسلام اشخاص معینی توصیف شده که از محل نزاع بیرون است، مانند ولایت پدر به اولاد صغار و ولایت عمومی مسلمین نسبت به همدیگر در امر به معروف و نهی از منکر.

عقیده شیعه امامیه این است که رسول اکرم صلی الله علیه و آله امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام را برای این مقام تعیین نموده اند. شیعه برای اثبات عقیده خود در برابر اهل سنت که منکر این حقیقت اند، به حجت هایی از راه عقل و به آیات زیاد و اخبار متواتری که از طرق فریقین نقل شده، تمسک جسته است که تعرض به آنها از غرض بحث ما کنار می باشد.

آنچه تذکر دادن آن در این مقام لازم است، این است که نتیجه عقیده اختصاصی که شیعه دارد این نمی باشد که در صورت غیبت امام علیه السلام - مانند عصری که ما در آن زندگی می کنیم - جامعه اسلامی بی سرپرست مانده، مانند گله بی شبان متفرق شده، با سرگردانی به سر برند، زیرا ما دلایلی به ثبوت اصل مقام داشتیم و دلایلی به انتصاب اشخاصی برای این مقام و البته شخص غیر مقام است و در نتیجه نبودن یا از میان رفتن شخص، مقام از بین نمی رود و چگونه متصور است که روزی این مقام به علل و عواملی الغا شود و حال آن که این مقام از راه پایه گذاری فطری اسلامی به ثبوت رسیده است و الغای آن الغای فطرت است و الغای فطرت، الغای اصل اسلامیت است.

علاوه بر این، احکام بسیاری به حدود و تعزیرات و انفال و نظایر آنها در شریعت اسلام موجود است که منطوق ادله کتاب و سنت دوام و ابدیت آنهاست و متصدی اجرای آنها همان مقام ولایت می باشد. در هر حال مسئله ولایت در حال غیبت زنده است، چنان که در حال حضور.

منصب ولایت از آن کیست؟

نکته پنجم: آیا ولایت از آن همه مسلمین است یا عدول مسلمین یا متعلق است به فقیه (به اصطلاح امروزی)؟ در صدر اسلام فقیه به کسی اطلاق می شد که بر همه علوم دینی در اصول و فروع و اخلاق مجهز باشد نه تنها به مسائل فروع دین، چنان که اکنون مصطلح است. در صورت سوم، آیا متعلق به هر فقیه است که در صورت تعدد و کثرت هر کدام از آنها به هر اندازه اقتدار پیدا کند تصرفاتش نافذ و غیرقابل نقض می باشد؟ یا متعلق است به فقیه اعلم؟ اینها مسائلی است که از طرز بحث فعلی ما بیرون است و در فقه باید حل شود.

آنچه از دیدگاه بحث این مقاله می توان استنتاج نمود این است که حکم فطرت به لزوم وجود مقام ولایت در هر جامعه ای بر اساس حفظ مصالح عالیه جامعه مبتنی است. اسلام نیز پا به پای فطرت پیش می رود. نتیجه این دو مقدمه این است که فردی که در تقوای دینی و حسن تدبیر و اطلاع بر اوضاع از همه مقدم است، برای این مقام متعین است و در این که اولیای حکومت باید زبده ترین و برجسته ترین افراد جامعه بوده باشند کسی تردید به خود راه نمی دهد.

اکنون باید دید آیا جامعه اسلامی در صورتی که وسعت پیدا کرده و دارای منطقه های مختلف و ملیت ها و قومیت های متنوع بوده باشد (چنان که در این اعصار همین طور است) باید تحت یک ولایت و حکومت اداره شود؟ یا حکومت های مؤتلف و متحدی که تحت نظر یک حکومت مرکزی یا سازمانی نظیر سازمان ملل متحد اداره شوند باید تشکیل داد؟

اینها طرح هایی است که در شریعت اسلام دستوری مربوط به تعیین یکی از آنها وارد نشده است و حقاً هم نباید وارد شود، زیرا شریعت تنها متضمن مواد ثابته دین است و طرز حکومت با تغییر و تبدل جامعه ها به حسب پیشرفت تمدن قابل تغییر

ص: ۱۷۷

است، بنابر این آنچه در این خصوص می توان گفت این است که طرز حکومت های اسلامی را در هر عصر با در نظر گرفتن سه ماده ثابت شرع اسلام باید تعیین نمود:

۱. مسلمین تا آخرین حدّ ممکن باید در اتحاد و اتفاق بکوشند؛

۲. حفظ مصلحت اسلام و مسلمین برای همه واجب است؛

۳. مرز جامعه اسلامی اعتقاد است و بس، نه مرزهای طبیعی یا قراردادی.

مسئله مهمی که این جاست و هرگز مقام ولایت و کرسی حکومت اسلامی به هر شکل به اداره امور مسلمین پردازد نمی تواند از آن تخطی نموده، قدمی فراتر گذارد، این است که در جامعه اسلامی سیرت و سنت رسول اکرم صلی الله علیه و آله باید اجرا شود و روش ولایت چند ساله آن حضرت معمول گردد، زیرا نظر به این که اصل مسئله ولایت- چنان که گذشت- در جامعه اسلامی جنبه ثابت دارد و به همین جهت جزء شریعت است، از جهت اصل ثبوت و کیفیت آن نیازمند به حکم خدا می باشد و خدای متعال سیرت آن حضرت را به منطوق آیات کثیره قرآنی پسندیده و امضا نموده است و نسبت به مسلمین به بیشتر از اینکه از روش رسول اکرم صلی الله علیه و آله تبعیت کنند اذن نداده، چنان که می فرماید:

«لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ» (۱)

و به طرق معتبره از خود آن حضرت نقل شده است که «من رغب عن سنتی فلیس منّی» و در همین مضمون روایات زیادی از اهل بیت داریم.

توضیح سیرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و تشریح خصوصیات آن خود بحث جداگانه ای می خواهد و آنچه به عنوان خلاصه و نتیجه گیری می شود در این جا یاد نمود، این است که اولاً: در اسلام امتیازی جز تقوا نیست و همه امتیازات طبقاتی ملغای می باشد.

در عین حال که طبقات مختلف اجتماع مانند رئیس و مرئوس خادم و مخدوم کارگر و

۱- همانا پیغمبر خدا برای شما مقتدایی نیکوست. (احزاب، آیه ۲۱)

ص: ۱۷۸

کارفرما، مرد و زن محفوظ است، همه با هم برابرند و هیچ گونه پس و پیشی در کار نیست. تنها خداست که بی چون و چرا باید در برابر بزرگی او کرنش کرد، سر فرود آورد:

«قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ» (۱) و «يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ» (۲).

و ثانیاً: مردم در برابر قانون مساوات کامل داشته و در اجرای مقررات کمترین استثنایی در کار نیست: «لَيْسَ بِأَمَانِيَّتِكُمْ وَلَا أَمَانِيَّ أَهْلِ الْكِتَابِ مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ» (۳).

و ثالثاً: احکامی که از مقام ولایت صادر می شود از راه شورا و با رعایت صلاح اسلام و مسلمین صادر خواهد شد: «و شَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ» (۴).

و بسیار روشن است که این سیرت مقدسه سیرت و روشی است که در هیچ جامعه ای از جوامع به خلاف مصلحت آن جامعه تمام نمی شود و از این روی به هیچ وجه قابل تغییر نیست و از احکام ثابتۀ فطرت است که اسلام آن را امضا می نماید.

گذشته از آن خود این سیرت از جزئیات روش رسول اکرم صلی الله علیه و آله به دست می آید و به همه موارد اعمال آن حضرت قابل انطباق است.

۱- بگو ای اهل کتاب بیایید کلمه ای را که میانه ما و شماست بپذیرید که به جز خدا را نپرستیم و کسی را با او شریک نکنیم و بعضی از ما بعضی را به جای خدا به خدایی نگیرید، پس اگر پشت کردند بگوئید: گواه باشید که ما گردن نهاد گانیم. (آل عمران، آیه ۶۴)

۲- ای مردم! ما شما را از مرد و زن بیافریدیم و جماعت ها و قبیله هایتان کردیم تا همدیگر را بشناسید (ورنه) گرامی ترین شما نزد خدای پرهیزگارترین شماست. (حجرات، آیه ۱۳)

۳- نه به آرزوی شماست و نه به آرزوی اهل کتاب، هر آن کس کار بد کند کیفر آن را خواهد دید. (نساء، آیه ۱۲۳)

۴- با آنها در کار (جنگ) مشورت کن و چون مصمم شدی به خدا توکل کن. (آل عمران، آیه ۱۵۹)

ص: ۱۷۹

[کلام محمد علی قاضی در تعریف دین]

بسم الله الرحمن الرحيم

و له الحمد والكبرياء والصلاه والسلام

علی رسولہ خاتم الانبیاء و آلہ الطیبین والمعصومین

انسانِ دانا و بشرِ توانا باید معنای «دین» را فهمیده و به اصول دین علم و قطع برساند. دین عبارت از عقیده الهی است که از آن ناشی می شود نظام کل برای زندگانی فردی و اجتماعی بشر.

بعضی در تعریف دین گویند عبارت است از: علاقه فردی میان خدا و انسان. و این تعریف خطاست و با دین مقدس اسلام مطابق نیست، زیرا اسلام فقط برای تنظیم علاقه میان خدا و انسان نیست بلکه شامل تمامی ارتباطات و علایق فردی و اجتماعی میان خدا و انسان و میان انسان و تمامی آنچه در عالم و زندگانی بشری است.

تعریفی که نقل شد با دین مقدس اسلام مطابق نیست، آن را از اروپا به شرق و عالم اسلام ارمغان فرستاده اند و در میان مسلمان ها به ویژه جوان ها شهرت داده اند تا بتوانند فکر شوم غربی را که تفکیک میان دین و اداره امور اجتماعی است وارد اذهان نموده و به منظور خودشان رسیده و از اسلام خلاصی یابند.

اسلام دینی است که خداوند آن را به وسیله انبیا و در آخر آنها به وسیله خاتم الانبیاء (محمد) بن عبدالله عربی قرشی هاشمی صلی الله علیه و آله برای تمامی بشر تا روز رستاخیز (معاد) فرستاده و اسلام بر دو رکن اساسی گذاشته شده است و آن دو عبارت است از:

عقیده و نظام.

ص: ۱۸۰

۱. عقیده: عبارت از ایمان یعنی تصدیق قلبی به خدا و پیغمبران و آنچه به آنها نازل شده و تصدیق به اوصیای آنها و به روز جزا (معاد) و عقد قلبی به عمل به آثار آنچه به آن عقیده نموده است.

۲. نظام: عبارت از تشریع و دستورها و قوانین الهی است که برای تنظیم و اداره زندگانی تمامی بشر وضع شده است. و اساس عقیده از چند ریشه اصلی تألیف شده است:

۱. توحید؛

۲. عدل؛

۳. نبوت؛

۴. امامت؛

۵. معاد.

عقیده توحید سه قسمت می شود به ترتیب زیر:

۱. ایمان به وجود خدا؛

۲. ایمان به یگانگی خدا؛

۳. ایمان به کمال خدا.

خدا دارای هر کمال است و کمال او عین ذات اوست.

پس از ریشه های دین و اساس آن (امامت) است و نزد عموم شیعه امامیه اثنا عشریه امامت از اصول دین است.

امامت یعنی قائل شدن به امامت و خلافت و وصایت و ولایت علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین علیه السلام بدون این که احدی را بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله وصی آن حضرت دانسته و فاصله میان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه السلام قرار داده شود و قائل شدن به امامت یازده فرزند معصوم امیرالمؤمنین علیه السلام و آخر آنها زنده و حجت خدا در روی زمین است که خداوند با قدرت کامله خود او را از گزند حوادث روزگار نگاه داشته

ص: ۱۸۱

و آن قدر او را زنده نگاه خواهد داشت که مصلحت اقتضا کند و ظهور او به اندازه ای حتمی است که اگر دنیا تمام بشود و نماند فرضاً مگر یک روز خدا به آن روز آن قدر طول خواهد داد که آن بزرگوار ظهور نموده و دنیا را پر از عدل و داد نماید بعد از آن که با ظلم و ستم پر شده باشد و او کسی نیست جز حجه‌باین الحسن العسکری المهدی القائم المنتظر - اروحنا فداء و عجل الله تعالی فرجه الشریف - است. موضوع امامت از ضروریات مذهب شیعه امامیه بوده و از مسلمات مذهب ماست.

رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده:

من مات و لم يعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة؛

هر کس بمیرد و نشناسد امام زمان خود را مرده او مرده زمان جاهلیت است.

[چون در زمان جاهلیت نوع افراد بشر از اعتقادات حقه چیزی نمی دانستند].

از این حدیث شریف که متواتر میان شیعه و سنی است برمی آید که باید در هر زمان امامی وجود داشته باشد و امام متعدد بوده و هر زمانی امامی دارد، زیرا کلمه امام اضافه بر زمان شخصی شده و آن اقتضا می کند که امام باید متعدد بوده و هر عصر و زمان اختصاص به امامی داشته باشد و ائمه به نحو تبادل و تناوب بوده و با نوبه در زمان ها باشند و مراد از شناختن امام شناختن وی از جهت شکل و شمایل و دیدن روی او رنگ و قد و قامت او اندازه گیری عرض و طول بدن او با متر و سانتی متر نیست.

بلکه مراد شناختن شخص امام با نسب او که مختص به اوست و شناخت اوصاف و کمالات انسانی اوست به صفت امامت و عصمت که از لوازم آن عموم علم اوست به احکام شرعی و موضوعات خارجی و عالم بودن امام است، به تمام علوم و فنون و اشیاء و موجودات و ماسوی الله تعالی و فعلیت علم اوست نه به نحو شأنیت، زیرا شأنیت نسبت به تمامی موجودات یکسان است اختصاص به امام ندارد.

چنانچه تمامی اوصاف و قوای ظاهری و باطنی تمام انسان ها در مقام فعلیت

ص: ۱۸۲

است. (۱) و تعجب است از کسانی که اوصاف و قوای خودشان را اگر از آنها سؤال شود در مقام فعلیت می دانند چنانچه وجدان شاهد آن است ولی نسبت به علم امام که می رسند از خودشان هم پایین تر خیال کرده و در علم او به شأنیت قائل می شوند.

درباره این گونه اشخاص کوتاه نظر باید گفته شود: استعداد فهم این مطلب را ندارند و از ادراکات علمی بی بهره اند.

پس از آنچه نگارش یافت معلوم گشت که باید انسان به اوصاف امام معرفت برساند و معرفت رسانیدن به اوصاف او نسبت به اشخاص بااستعداد و خواص از قبیل واجبات مطلقه است و ضرورت خاصه دارد و برای خواص از جهت حکم تکلیفی ضرورت داشته و واجب است که تحصیل اعتقاد تفصیلی در معرفت علم امام علیه السلام از حیث کمیت و کیفیت و از جهت حکم وضعی اعتقاد به کمیت و کیفیت علم امام علیه السلام مدخلیت در ایمان و عدالت داشته و ترک کردن تحصیل اعتقاد مذکور ترک مقدمه واجب مطلق است، زیرا کسی که از خواص به شمار است و استعداد فهم این مطلب را دارد معذور نیست و هم چنین اگر معتقد باشد - اجمالاً نه تفصیلاً - باز معذور نیست.

و باید دانست که اعتقادات به دو نوع است:

قسمتی از قبیل واجبات مطلقه است که تحصیل علم به آنها از مقدمات آنهاست باید انسان تحصیل علم و قطع به آنها نماید.

و قسمتی از قبیل واجبات مشروطه به حصول علم است اگر علم بر مکلف حاصل شد باید معتقد باشد و اگر حاصل نگشت اعتقاد لازم نیست.

و اعتقاد به امامت و عصمت امیرالمؤمنین و ائمه طاهرین - سلام الله علیهم - از

۱- این مطلب را در رساله علم امام علیه السلام که به ضمیمه ترجمه علم امام مرحوم شیخ محمد حسین مظفر رحمه الله چاپ شده تفصیلاً نگارش داده و تحقیق کرده ام. رجوع شود به صفحه ۱۱۹ ط تبریز

ص: ۱۸۳

قبیل واجبات مطلقه می باشد و در ایمان مکلف مدخلیت داشته و بر هر مکلف واجب است که تحصیل علم به آن نماید و معتقد باشد والا ایمان نخواهد داشت.

اما فروعاً مسئله امامت، آیا علم امام حضوری است یا حصولی؟

از قبیل واجبات مشروطه به حصول علم به مکلف است ولی چنانچه در محل خود تحقیق شده نسبت به تمامی افراد مکلفین مطلب این طور نیست بلکه ضرورت خاصه دارد و نسبت به اشخاص خواص و آنهایی که استعداد به دست آوردن این اعتقاد را دارند از قبیل واجبات مطلقه است و باید تحصیل علم به این اعتقاد نمایند و الا نقصان و خللی در ایمان داشته و از عدالت ساقطند.

و برای اثبات عموم علم امام علیه السلام ادله عقلیه و نقلیه زیاد است و از علمای اعلام به تألیف مستقلی در این باره پرداخته اند و سید علامه فقیه آقای سید عبدالحسین موسوی شیرازی لاری رحمه الله متوفی (۱۳۴۲ ق) رساله ای در این خصوص تألیف فرموده و آن را «معارف السلمانی به مراتب الخلفاء الرحمانی» نامیده و با تحقیقات علمی به حل مطلب پرداخته و بسیار ارزنده است و در سال ۱۳۱۳ قمری در طهران چاپ سنگی شده است و مرحوم علامه جلیل فقید آقای شیخ محمد حسین مظفر نجفی (ره) متوفی (۱۳۸۱ ق) رساله ای در این باب تألیف و بسیار نفیس است و در سال (۱۳۸۵ ق) در نجف اشرف به طبع رسیده و آن را فاضل صدیق آقای حاج میرزا محمد آصفی به فارسی ترجمه نموده و در سال ۱۳۹۰ ق در تبریز طبع شده و نگارنده نیز رساله ای در این باره تنظیم نموده و به ضمیمه ترجمه «علم امام» مرحوم مظفر رحمه الله مانند مقدمه بر آن در همان سال چاپ شده و در نظر بود ترجمه «علم امام» مرحوم مظفر رحمه الله با آنچه نگارش داده ام با اضافات و اصلاحات در عبارت اصل ترجمه تجدید چاپ شود ولی به نظر رسید که قبلاً رساله مختصره بسیار نفیسی که استاد علامه کبیر آقای طباطبائی - دام ظلّه - به عنوان: «بحثی کوتاه درباره علم امام»، نگارش داده اند طبع شده و در دست رس دانش پژوهان گذاشته شود.

ص: ۱۸۴

چنانچه اشاره فرموده اند درباره عموم علم امام علیه السلام روایات متواتره در جوامع حدیث شیعه موجود است.

و نگارنده می خواهد درباره آیه تطهیر در این جا آنچه به نظر می رسد بنگارد و به طور فشرده آنچه از آیه شریفه فهمیده می شود در دست رس ارباب فضل و دانش بگذارد و تقلید از گفته های پیشینیان را که درباره آیه شریفه گفته اند ننموده و تفکر کردن در مفاد آیه مبارکه را به کنار نگذارد و تدبر در آیه شریفه قرآن مطلب را درباره علم امام روشن تر سازد.

نزد ما شیعه امامیه جای شک و شبهه نبوده و ضروری است که آیه تطهیر در حق پنج بزرگوار آل عبا علیهم السلام نازل شده و روایات شیعه و سنی متواتراً بر آن دلالت دارد.

و آیه شریفه به تنهایی نازل گشته و منضمماً به آیات دیگر قبلی و بعدی در نزول شرکت نداشته و احدی از مسلمین در این مطلب شک ندارد.

و آیه شریفه دلالت بر دفع رجس می کند، چون رسول الله صلی الله علیه و آله داخل مفاد آیه شریفه است، رفع رجس نیست که زوجات رسول الله صلی الله علیه و آله داخل مفاد آیه باشند چنانچه از حضرت یوسف علیه السلام دفع سوء و فحشا کرده: «كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ» و حسنین علیهما السلام داخل آیه اند بالاتفاق و در آن موقع آنها به حد بلوغ نرسیده بودند و این مطلب قرینه قطعی است و دلالت می کند که دفع رجس است پس زوجات قطعاً داخل معنای آیه نیستند.

و اراده در آیه شریفه اراده تکوینی است، چون تعلق به فعل شخص مرید دارد نه به فعل غیر که تشریعی باشد، پس اراده تکوینی ازلی خدا تعلق یافته که از اهل بیت علیهم السلام ارجاس را پاکیزه گرداند.

و لذا این پاکیزه گردانیدن را اختصاص به اهل بیت علیهم السلام داده و با کلمه «أَنَّمَا» حصر بر آنها کرده است.

و مراد از اراده در آیه شریفه اراده مستتبعه به فعل است و ممکن نیست صرف

ص: ۱۸۵

اراده محضه باشد که به فعلیت نرسیده باشد، زیرا اراده تکوینی خداوندی لازم گرفته که مراد در خارج تحقق پیدا نماید و تخلف اراده الهی از مراد محال است.

و استعمال مضارع در ماقع یعنی در آنچه واقع شده خصوص ماده «اراده» و لفظ «یرید» بسیار است و در آیات قرآنی مانند استعمالش در قرآن و تکوینی و تشریعی زیاد است:

«وَيُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ» و «يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمْ الْيُسْرَ يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُخَفِّفَ عَنْكُمْ»

و کلمه: اهل البیت. در آیه شریفه به نحو قضیه خارجی است که اشاره به آن پنج بزرگوار است که در تحت کساء در بیت ام سلمه (ض) جمع شده بودند حتی خود ام سلمه به موجب روایات متواتره فریقین از بیت خارج بوده، و آیه به نحو قضیه حقیقه نیست که احتیاج به کاوشی در مفهوم آنچه موضوع در قضیه است داشته باشد و لذا نتوان تردید کرد که مورد حکم در آیه عبارت از آن پنج بزرگوار است و تجاوزی از آنها نمی کند، پس آنهایی که می خواهند به کلمه «اهل البیت» تعمیم بدهند و شامل زوجات هم بدانند یا از روی غرض مانند نشاشیبی اموی، حیا نکرده بلکه فقط از اهل بیت را زوجات بدانند از بحث و تدبر علمی در آیه شریفه فرسنگ ها دور و از واقع مهجورند؛ و به دستور خود رسول الله صلی الله علیه و آله تطهیر را در میان همان آیات گذاشته اند نظر به نکاتی که در جای خود محرز و مذکور است.

و الف و لام در کلمه «اهل البیت» برای عهد خارجی است؛ یعنی بیتی که آن پنج بزرگوار در آن جمع شده اند مانند کلمه «آل عباء» و «اصحاب کساء» انحصار به آن پنج ذوات مقدسه دارد و جمع کردن در زیر کساء هم اشاره به انحصار است علاوه بر عمل رسول الله صلی الله علیه و آله تا چند ماه، اگرچه بر حسب اجماع و آیات دیگر و تصریح خود رسول الله صلی الله علیه و آله عنوان «اهل بیت» بر سایر ائمه علیهم السلام نیز صادق است.

پس از بیان این مقدمات اجمالی گفته می شود:

رجس به معنای پلیدی و چرکی و قذارت است خواه ظاهری باشد یا باطنی و در

آیات قرآنی در قذارت معنوی در چند مورد استعمال شده «رَجَسُ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ».

و در آیه تطهیر بر حسب ظاهر اطلاق رجس اعم است ولی مصب و جریان آیه شریفه ارجاس باطنی است و الف و لام «الرجس» یا برای جنس است یا استغراق در هر صورت افاده عموم می کند ولی آن بزرگواران قطعاً خودشان را از ارجاس ظاهری پاکیزه نگاه می داشتند و آنچه در اسلام «نجس» است بدون شک از آنها اجتناب می فرموده اند.

ارجاس باطنی که خداوند آنها را از آن پلیدی های معنوی پاکیزه گردانیده شامل تمامی پلیدی ها و قذارت های باطنی است و تمامی ارجاس معنویه از اوصاف رذیله و صفات مذمومه از گناه و عصیان و جهل و نادانی و حرص و طمع و حسد و بخل و لثیمی و غباوت و سهو و نسیان و کینه توزی و عداوت و بی بندوباری و هر چه از اوصاف مذمومه محسوب است از آن بزرگواران دفع شده است و به عبارت دیگر: آیه شریفه دلالت بر کبرای کلیه دارد و آن عبارت از نفی کلیه ارجاس و پلیدی های معنوی از اهل بیت علیهم السلام است و هر یک از افراد ارجاس باطنیه از اهل بیت علیهم السلام دفع شده است و آن افراد از ارجاس از مصادیق و صغریات آن کبرای کلی است و منطبق بر آن شده و نتیجه صحیح می دهد و لذا با عبارت عربی شریف که بهتر مطلب ادا می شود چنین باید گفت:

الذنب أوالجهل أوالحسد أو ... رجس؛ و کلّ رجس فهو منفي عن أهل البيت عليهم السلام؛ فالجهل أو ... منفي عنهم عليهم السلام.

آیا کدام رجس باطنی بالاتر از جهل و نادانی است؟ پس به موجب آیه شریفه، امام باید به چیزی جاهل نباشد و الا با آیه شریفه تطهیر سازش ندارد و خلاف مدلول مطابقی آیه است، زیرا جاهل بودن با عموم اذهاب رجس و کبرای کلی منافات دارد.

ص: ۱۸۷

کسانی که امام را فقط عالم به احکام شرعیه می دانند (۱) و جاهل به سایر موضوعات می دانند یا مدلول آیه تطهیر مخالفت دارند و علت آن عدم تفکر و دقت در مدلول آیه است. شیخ صدوق قدس سره می فرماید:

و اعتقاد نافیهم انهم معصومون موصوفون بالکمال والتمام والعلم من أوائل أمورهم و أواخرها لا یوصفون فی شیء من أحوالهم بنقص و لا عصیان ولا جهل. (۲)

یعنی اعتقاد ما امامیه در حق ائمه علیهم السلام آن است که آنها معصوم هستند و موصوفند به کمال و تمام و علم از اوایل امورشان تا اواخر آنها و در چیزی از احوالشان با نقص و عصیان و جهالت و نادانی موصوف نمی شوند.

آیه شریفه دلالت بر عصمت آل عبا علیهم السلام دارد و عصمت واقعی است و لذا باید به همه چیز عالم باشند و الا عصمت واقعی درست نمی شود.

و در این جا تذکر به چند مطلب لازم به نظر می رسد:

اول: مراد از امام در مورد بحث که می گوئیم علمش از جهت کمیت و

۱- اگر از علمای قرون گذشته این حرف را قبل از چند قرن پیش گفته اند دلیلشان این است که ادعای این که امام حوادث آینده را می داند بی دلیل است. معلوم می شود گوینده این حرف از اخبار متواتره چشم پوشیده و تعمق در آیه شریفه تطهیر ننموده است که بهترین دلیل است و آنهایی که این حرف را گفته و رفته اند آیا ما هم می توانیم با وجود ادله بسیار قوی تقلید از آنها نماییم در صورتی که می بینیم آنان چندان تحقیق و غوررسی در این مطلب اعتقادی نکرده اند و تعجب از قول کسی که می گوید: این مسئله نتیجه عملی مهمی ندارد. آیا مسئله اعتقادی که نتایج مهم اخروی دارد و موجب معرفت کامل به مقام شامخ الهی امام است به اندازه نتیجه عملی دنیوی نیست؟ آیا نتایج عملی دنیوی اهمیتش از نتایج اعتقادی اخروی بیشتر است؟ و حال آن که اعتقادات به مراتب از غیر اعتقادی و عملی اهمیت زیاد دارد و گفته شد که این مسئله ضرورت خاصه دارد و بر اشخاص با استعداد و صاحبان علم و دانش از قبیل واجبات مطلقه است که باید علم و اعتقاد برسانند و الا معرفت شان نسبت به امام که از اصول دین است ناقض است

۲- اعتقادات امامیه، ص ۹۹) ط تبریز به خط شیخ عبدالرحیم خطاط مشهور رحمه الله)

ص: ۱۸۸

کیفیت عمومیت را دارد و به همه چیز عالم است و با کوچک ترین توجه می داند آن معنا نیست که در کتب کلام و اصطلاح متکلمین است که عبارت از شخصی است که ریاست عامه الهیه به دین و دنیا به نص رسول الله صلی الله علیه و آله داشته باشد.

و نیز مراد مطلق معصوم نیست که شامل ملائکه نیز باشد که خودشان اعتراف کردند: لا علم لنا الا ما علمتنا.

بلکه مراد از امام در این مقام مطلق آن کسی است که ریاست الهیه عامه داشته باشد خواه به توسط پیغمبر باشد مثل اوصیا و ائمه یا بلاواسطه پیغمبر باشد مانند خود پیغمبر. پس مراد از امام در مورد بحث شامل پیغمبر نیز هست چنانچه در آیه شریفه:

«إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا» حضرت ابراهیم نبی بود و پس از مدت ها به مقام امامت نائل شد و آن مقام ولایت کلیه را دارا گشت مقام امامت بالاتر از مقام نبوت مطلقه است چنانچه در محل خود تفصیلاً بیان شده است.

دوم: مراد از علم امام علم باطنی فطری لدنی موهوبی از جانب خداوند عالم است با الهام و وحی مع الواسطه یا بلاواسطه و یا با هر اسبابی که اختصاص به انبیا و اوصیای آنها دارد.

و مراد علم ظاهری کسبی آنها که حاصل از امارات و حواس ظاهریه و اکتسابیه است نیست، زیرا بدیهی است که علم ظاهری که برای امام حاصل می شود مانند علم ظاهری حاصل بر دیگران است که تابع اسباب و حواس ظاهری است در کمیت و کیفیت و در این باره خلافتی در میان علما وجود ندارد.

و اصل عدم علم امام که از قلم جمعی از بزرگان در فقه و در اصول فقه و یا در مقام های دیگر که تعبیر آورده اند: امام نمی دانست و یا بر ظن وی غلبه کرد، نظایر آن عبارات جاری و صادر گشته نظر به این علم ظاهری است که امام مکلف است به آن عمل نماید و به این مطالب در اضافات بر کتاب انیس الموحدين نراقی رحمه الله اشارت

ص: ۱۸۹

رفته است و مورد کلام جمعی از بزرگان هم راجع به این علم ظاهری است. (۱)

سوم: مراد از عموم علم امام و کیفیت حضوری بودن آن این نیست که علم امام احاطه بر تمامی معلومات دارد به نحو علیت و معلولیت، زیرا واضح است که علم به این معنا از خصایص ذات واجب الوجود است که احدی از ممکنات قطعاً در آن با او شرکت ندارد.

بلکه مراد از علم حضوری امام، انکشاف معلومات است نزد او فعلاً، در مقابل انکشاف شأنی بر او با قوه و اراده که از آن تعبیر آورده اند:

«لَوْ شَاءَ أَنْ يَعْلَمَ لَعَلَّمْ»؛ در صورتی که می خواهد و می داند و احتیاج ندارد که هر وقت خواست بداند می داند، چنانچه با اندک تأمل روشن است.

«وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ» علم خدا عین ذات اوست و به آن نتوان احاطه رسانید، پس مراد احاطه به معلومات است و استثنا فرموده و هر مقداری که خودش بخواهد به برگزیدگانش از معلومات خود احاطه می دهد و استثناً قطعاً تحقق یافته است و خدا قادر است هر مقدار بخواهد به پیغمبر و امام به معلومات خود علم دهد و قادر است آنها را به همه چیز عالم نماید. جلو قدرت غیر متناهی خدا را نتوان گرفت.

و به جهت رفع اشتباه از بعضی اذهان ساده و سطحی فرق میان علم خداوند تعالی و علم امام و فعلیت آن در این جا مشروحاً بیان می شود:

۱. علم خدا قدیم و علم امام حادث و موهوبی از جانب خداست.

۲. علم خدا به نحو علیت و معلولیت است و علم امام به نحو انکشاف است.

۳. علم خدا عین ذات اوست، علم امام زائد بر ذات اوست.

۱- و آنچه از سید علم الهدی و شیخ مفید و شیخ طوسی رحمهم الله درباره امیرالمؤمنین و سیدالشهداء علیهما السلام نقل شده و در تنزیه الانبیا و تلخیص الشافی فرموده اند تماماً راجع به علم ظاهری امام است و اگر راجع به آن نباشد خلط بین علم ظاهری امام و علم باطنی اوست که کاملاً در زمان های آن اکابر تحقیق نشده بوده است

ص: ۱۹۰

۴. علم خدا ازلی است، علم امام در ازل نبود مسبوق به عدم است.

۵. علم خدا محتاج به توجه نیست، علم امام محتاج به توجه است.

۶. علم خدا لایتناهی و غیر محدود است، علم امام متناهی و محدود است. (۱)

بی نسبت به علم سایر بشر اگر از علم امام لایتناهی تعبیر شود مانع ندارد و ممکن است فرق های دیگری نیز وجود داشته باشد ولی پس از دقت تمامی آنها به فرق هایی که ذکر شد برمی گردد.

با در نظر گرفتن آنچه از فرق میان علم خدا و امام نگارش یافت شرک و غلوی در بین تصور کردن ناشی از عدم فهم مطلب و بی علمی و از نقطه نظر به واقع نرسیدن است.

و در این جا شبهه ساده و سطحی که اغلب اذهان را بعد از آن که گفته شد: «امام به همه چیز عالم است» فرا گرفته و فوری زبان به اعتراض گشوده و گویند:

حالا- که امام عالم به علم فعلی حضوری است و می دانست که فلان کار چنان خواهد شد پس چرا اقدام کرد؟ و چرا جلو آن را نگرفت؟ و چرا به فلان محل رفت تا فلان حادثه واقع شود؟ پس اگر عالم بود جلو آن حوادث ناگوار را می گرفت.

این شبهه بسیار سطحی است و به فرمایش محقق طوسی قدس سره: شبهه گاه هست که بسیار ساده و آسان و رسوخ در اذهان می کند ولی جواب دقیق و علمی و محتاج به فهمیدن واقع مطلب می شود و شبهه که به آسانی وارد اذهان شده آن را با دشواری باید از اذهان خارج نمود.

این گونه اشخاص خیال می کنند که عالم بودن امام جلو حوادث را که از روی

۱- پس از تأمل در آنچه بیان شد و نیز تأمل در فروق مذکوره، سطحی بودن آنچه این شهر آشوب در کتاب منسوب به وی به نام متشابهاً القرآن گفته روشن می شود. رجوع شود به کتاب متشابهاً، ص ۲۱۱ که مطالب صحیحه را با سقیمه خلط کرده و مطلب حق و صحیح را واضح نکرده است و عظمت آن بزرگوار و تقلید از وی نباید اذهان را بگیرد. «الحق احق أن یتبع»

ص: ۱۹۱

اسباب و مسببات و علل و معلولات عالم پیش می‌آید می‌تواند بگیرد ولی آن طور نیست بلکه جلوگیری نتواند کرد. علاوه این که امام مکلف به عمل به علم واقعی نیست گره اختیار دارد بعضی اوقات اگر مصلحت تقاضا کند که به آن علم عمل نماید می‌کند ولی عالم بودن امام لازم نگرفته که جلو اسباب و مسببات عالم کون و طبیعت را بگیرد مگر از روی اعجاز آن هم اگر صلاح باشد.

عبدالله بن رافع از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نقل می‌کند:

و قد وجه أبا موسى الأشعري فقال له: احكم بكتاب الله و لا تجاوزه فلما أدبر قال عليه السلام:

و كائني به و قد خدع. قلت: يا أمير المؤمنين! فلم توجهه و أنت تعلم أنه مخدوع؟

فقال عليه السلام: يا بني لو عمل الله في خلقه بعلمه ما احتج عليهم بالرسول؛

وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام ابوموسی اشعری را می‌فرستاد (در داستان جنگ صفین و حکم قرار دادن ابوموسی پس از اصرار مشایخ نهروان)، می‌فرماید: می‌بینم ابوموسی فریب خورده و عمروعاص به او حيله زده و علیه من رأی خواهد داد. عبدالله گوید:

عرض کردم: یا امیرالمؤمنین، حالا که علم دارید ابوموسی فریب خواهد خورد چرا او را می‌فرستید؟ امام علیه السلام فرمود:

فرزند من، اگر خدا به علم خود درباره خلقش عمل می‌فرمود یا فرستادن انبیا و رسل به مردم احتجاج نمی‌فرمود.

یعنی به علم خود عمل نمی‌کند باید انبیا را بفرستد گرچه عالم است که کدام کس ایمان خواهد آورد و کدام نه. من هم نمی‌توانم برحسب علم خود عمل کنم باید اسباب و مسببات عالم طبیعت از روی مصالح و مفاسد و افعال بشر با اختیار بشر فراهم آید.

و این بحث را علامه کبیر و یگانه استاد اکبر آقای طباطبائی - دام ظلّه - در رساله نفیسه خود «بحثی کوتاه درباره علم امام» به نحو بسیار لطیف و خوبی حل فرموده و از این جهت لازم دانستم که پس از استجازه از محضر شریفشان به چاپ آن رساله

ص: ۱۹۲

اقدام شود و نظر به این که در صفحات آذربایجان- با این که آن رساله دو مرتبه در قم چاپ شده- نسخه آن بسیار نادر و نایاب بود به نشر آن اقدام و در دسترس عموم دانش پژوهان ارجمند که علاقه مند به معارف دینی و مسائل اصول دین و اوصاف امام و معرفت کامل به حجت خداوندی هستند قرار داده شود و برخلاف آنچه کومه نظران خیال می کنند آن رساله شریفه درباره علم امام انتشار یافته و به دست عاشقان علم و فضیلت برسد.

و به این مناسبت شبی تلفن را برداشته و با خود آیه‌الله طباطبائی- دام ظلّه- از تبریز به قم تماس گرفته و اجازه تجدید طبع را صادر و نسخه ای نیز به وسیله پست از چاپ های بعدی ارسال فرمودند.

با کمال خرسندی به مجرد صدور اجازه مقدمات طبع فراهم شد و بدیهی است در این گونه مباحث باید به نظریات متخصصین در فن و شخصیت های علمی بارزی رجوع شود که انظار آنها ارزش کامل داشته و مورد اعتنا و اعتبار در میان افراد جامعه و دانشمندان عصر و علمای اعلام واقع است.

و آیه‌الله علامه طباطبائی- دام ظلّه- از شخصیت های بزرگ علمی و دینی عصر حاضر و قلم و بیان من از تقریر مقامات علمیه ایشان قاصر است.

زیرا جامعیت معظم له در فقه و کلام و تفسیر و حکمت و فلسفه و اصول فقه و حدیث و ریاضیات از هندسه و حساب و شعر و ادب (حتی در اوایل جوانی استاد ماهر در نقاشی بود و بعداً نظر به جهاتی ترک فرمودند) چون آفتاب عالم تاب روشن است و جامع ترین علمای امامیه در علوم نامبرده در این عصر می باشند. (۱) و از

۱- شاید به نظر برسد چرا آیه الله علامه طباطبائی- دام ظلّه- با آن جامعیت و احراز مرتبه اعلای فقاہت و اجتهاد رساله عملیه نشر نمی فرماید. علت آن نظر به رویه بزرگان علما و فقهای این خاندان است و وصیت شان بر اولاد و اعقاب خودشان می باشد که هر قدر بتوانند از فتوا و نشر رساله گرچه با احتمال جنبه اعلمیت در حق دیگران باشد خودداری نمایند، چنانچه رویه اغلب افراد بارز علمی خاندان جلیل تا حال بر این است

ص: ۱۹۳

افتخارات شیعه و به ویژه از مفاخر خاندان (سادات عبدالوهابیه) حسنین طباطبائین است که عموم افراد خاندان با وجود مقدسشان مباحثات نموده و دعا گویند.

و نظر بر این که نگارنده از ایام کودکی بر حالات و جدیت و تحمل مشقات آن استاد اعظم و آیت عظمای خداوندی آشنایی داشته و نیز نظر به نسبت نسبی و سببی از چند جهت قدیماً و حدیثاً أباً عن جد آگاهی کامل و اطلاع وافر دارم و لذا تفصیل شرح حال و ترجمه احوال آن جوهره فضل و کمال و ستاره درخشان در آسمان علم و فضیلت را در کتاب خاندان عبدالوهاب مشروحاً نگارش داده ام و از درگاه خداوند قادر متعال از صمیم قلب عمر طولانی و صحت کامل و توفیقات بیشتری را در حق آن علامه اکبر در نشر علوم و معارف دینی مسئلت می نمایم.

بحق النبی و آلہ الطاهرین صلوات الله علیهم أجمعین.

۱۸ شوال ۱۳۹۶ ق

تبریز، سید محمد علی قاضی طباطبائی

ص: ۱۹۴

علم امام و نهضت سیدالشهدا**اشاره**

سؤال: آیا حضرت سیدالشهدا علیه السلام در مسافرتی که از مکه به سوی کوفه می کرد می دانست که شهید خواهد شد یا نه؟ و به عبارت دیگر، آیا آن حضرت به قصد شهادت رهسپار عراق شد یا به قصد تشکیل یک حکومت عادلانه صد در صد اسلامی؟

جواب: سیدالشهدا علیه السلام- به عقیده شیعه امامیه- امام مفترض الطاعه و سومین جانشین از جانشینان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و صاحب ولایت کلیه می باشد و علم امام علیه السلام به اعیان خارجی و حوادث و وقایع طبق آنچه از ادله نقلیه و براهین عقلیه درمی آید به دو قسم و از دو راه است.

قسم اول از علم امام**اشاره**

امام علیه السلام به حقایق جهان هستی، در هرگونه شرایطی وجود داشته باشند، به اذن خدا واقف است؛ اعم از آنها که تحت حس قرار دارند و آنها که بیرون از دایره حس می باشند، مانند موجودات آسمانی و حوادث گذشته و وقایع آینده. دلیل این مطلب:

راه اثبات علم از راه نقل روایات متواتره ای است که در جوامع حدیث شیعه، مانند کتاب کافی و بصائر و کتب صدوق و کتاب بحارالانوار و غیر آنها ضبط شده است.

به موجب این روایات که به حد و حصر نمی آید، امام علیه السلام از راه موهبت الهی و نه از

ص: ۱۹۵

راه اکتساب، به همه چیز واقف و از همه چیز آگاه است و هر چه را بخواهد به اذن خدا، به ادنی توجهی می‌داند.

البته در قرآن کریم آیاتی داریم که علم غیب را مخصوص ذات خدای متعال و منحصر در ساحت مقدس او قرار می‌دهد، ولی استثنایی که در آیه کریمه «عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا* إِلَّا مَنِ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ»^(۱) وجود دارد نشان می‌دهد که اختصاص علم غیب به خدای متعال به این معناست که غیب را مستقلاً و از پیش خود (بالذات) کسی جز خدای نداند، ولی ممکن است پیغمبران پسندیده به تعلیم خدایی بدانند و ممکن است پسندیدگان دیگر نیز به تعلیم پیغمبران آن را بدانند، چنان که در بسیاری از این روایات وارد است که پیغمبر و نیز هر امامی در آخرین لحظات زندگی خود علم امامت را به امام پس از خود می‌سپارد.

و از راه عقل، براهینی است که به موجب آنها امام علیه السلام به حسب مقام نورانیت خود کامل ترین انسان عهد خود و مظهر تام اسماء و صفات خدایی و بالفعل به همه چیز عالم و به هر واقعه شخصی آشناست و به حسب وجود عنصری خود به هر سوی توجه کند، برای وی حقایق روشن می‌شود. (ما تقریر این براهین را نظر به این که به یک سلسله مسائل عقلی پیچیده متوقف و سطح آنها از سطح این مقاله بالاتر است، به محل مخصوص آنها احاله می‌دهیم).

این علم تأثیری در عمل و ارتباط، با تکلیف ندارد

نکته ای که باید به سوی آن عطف توجه کرد این است که این گونه علم موهبتی به موجب ادله عقلی و نقلی که آن را اثبات می‌کند قابل هیچ گونه تخلف نیست و تغیر نمی‌پذیرد و سرمویی به خطا نمی‌رود و به اصطلاح علم است به آنچه در لوح محفوظ

ص: ۱۹۶

ثبت شده است.

و آگاهی است از آنچه قضای حتمی خداوندی به آن تعلق گرفته و لازمه این مطلب این است که هیچ گونه تکلیفی به متعلق این گونه علم (از آن جهت که متعلق این گونه علم است و حتمی الوقوع می باشد) تعلق نمی گیرد و هم چنین قصد و طلبی از انسان با او ارتباط پیدا نمی کند، زیرا تکلیف همواره از راه امکان به فعل تعلق می گیرد و از راه این که فعل و ترک هر دو در اختیار مکلف اند، فعل یا ترک خواسته می شود و اما از جهت ضروری الوقوع و متعلق قضای حتمی بودن آن محال است مورد تکلیف قرار گیرد.

مثلاً صحیح است خدا به بنده خود بفرماید: فلان کاری که فعل و ترک آن برای تو ممکن است و در اختیار توست بکن، ولی محال است بفرماید: فلان کاری را که به موجب مشیت تکوینی و قضای حتمی من، البته تحقق خواهد یافت و برو برگرد ندارد بکن یا ممکن، زیرا چنین امر و نهی لغو و بی اثر می باشد.

و هم چنین انسان می تواند امری را که امکان شدن و نشدن دارد اراده کرده، برای خود مقصد و هدف قرارداده، برای تحقق دادن آن به تلاش و کوشش پردازد، ولی هرگز نمی تواند امری را که به طور یقین (بی تغیر و تخلف) و به طور قضای حتمی شدنی است، اراده کند و آن را مقصد خود قرارداده، تعقیب کند، زیرا اراده و عدم اراده و قصد و عدم قصد انسان کمترین تأثیری در امری که به هر حال شدنی است و از آن جهت که شدنی است، ندارد (دقت شود).

و از این بیان روشن می شود که:

۱. این علم موهبتی امام علیه السلام اثری در اعمال او و ارتباطی با تکالیف خاصه او ندارد.

و اصولاً هر امر مفروض از آن جهت که متعلق قضای حتمی و حتمی الوقوع است متعلق امر یا نهی یا اراده و قصد انسانی نمی شود.

آری متعلق قضای حتمی و مشیت قاطعه حق متعال مورد رضا به قضاست،

ص: ۱۹۷

چنان که سیدالشهدا علیه السلام در آخرین ساعت زندگی در میان خاک و خون می گفت: «رضاً بقضاء ک و تسليماً لأمرک لا معبود سواک» و هم چنین در خطبه ای که هنگام بیرون آمدن از مکه خواند، فرمود: «رضاً لله رضا نا أهل البيت».

۲. حتمی بودن فعل انسان از نظر تعلق قضای الهی منافات با اختیاری بودن آن از نظر فعالیت اختیاری انسان ندارد، زیرا قضای آسمانی به فعل با همه چگونگی های آن تعلق گرفته است نه به مطلق فعل، مثلاً خداوند خواسته است که انسان فلان فعل اختیاری را، به اختیار خود انجام دهد و در این صورت تحقق خارجی این فعل اختیاری از آن جهت که متعلق خواست خداست حتمی و غیرقابل اجتناب است و در عین حال اختیاری و نسبت به انسان صفت امکان دارد (دقت شود).

۳. این که ظواهر اعمال امام علیه السلام را که قابل تطبیق به علل و اسباب ظاهری است نباید دلیل نداشتن این علم موهبتی و شاهد جهل به واقع گرفت، مانند این که گفته شود: اگر سیدالشهدا علیه السلام علم به واقع داشت چرا مسلم را به نمایندگی خود به کوفه فرستاد؟ چرا توسط صیداوی نامه به اهل کوفه نوشت؟ چرا خود از مکه رهسپار کوفه شد؟ چرا خود را به هلاکت انداخت و حال آن که خدا می فرماید: «لَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ» (۱) چرا؟ و چرا؟

پاسخ همه این پرسش ها از نکته ای که تذکر دادیم روشن است، و نیازی به تکرار نیست.

قسم دوم از علم امام: علم عادی

پیغمبر صلی الله علیه و آله به نص قرآن کریم و هم چنین امام علیه السلام (از عترت پاک او) بشری است همانند سایر افراد بشر و اعمالی که در مسیر زندگی انجام می دهد مانند اعمال سایر

ص: ۱۹۸

افراد بشر در مجرای اختیار و بر اساس علم عادی قرار دارد. امام علیه السلام نیز مانند دیگران خیر و شرّ و نفع و ضرر کارها را از روی علم عادی تشخیص داده و آنچه را شایسته اقدام می بیند اراده کرده، در انجام آن به تلاش و کوشش می پردازد. در جایی که علل و عوامل و اوضاع و احوال خارجی موافق می باشد، به هدف اصابت می کند و در جایی که اسباب و شرایط مساعدت نکنند از پیش نمی رود. (و این که امام علیه السلام به اذن خدا به جزئیات همه حوادث چنان که شده و خواهد شد واقف است، تأثیری در این اعمال اختیاریه وی ندارد، چنان که گذشت).

امام علیه السلام مانند سایر افراد انسانی بنده خدا و به تکالیف و مقررات دینی مکلف و موظف می باشد و طبق سرپرستی و پیشوایی که از جانب خدا دارد با موازین عادی انسانی باید انجام دهد و آخرین تلاش و کوشش را در احیای کلمه حق و سرپا نگه داشتن دین و آیین بنماید.

نهضت سیدالشهدا علیه السلام و هدف آن

با یک سیر اجمالی در وضع عمومی آن روز می توان نسبت به تصمیم و اقدام سیدالشهدا علیه السلام روشن شد.

تیره ترین و تاریک ترین روزگاری که در جریان تاریخ اسلام به خانواده رسالت و شیعیانشان گذشته، دوره حکومت بیست ساله معاویه بود.

معاویه پس از آن که خلافت اسلامی را با هر نیرنگ بود به دست آورد و فرمانروای بی قید و شرط کشور پهناور اسلامی شد، همه نیروی شگرف خود را صرف تحکیم و تقویت فرمانروایی خود و نابود ساختن اهل بیت رسالت می نمود، نه تنها در این که آنان را نابود کند، بلکه می خواست نام آنان را از زبان مردم و نشان آنان را از یاد مردم محو کند.

جماعتی از صحابه پیغمبر صلی الله علیه و آله را که مورد احترام و اعتماد مردم بودند از هر راه بود

ص: ۱۹۹

با خود همراه و با ساختن احادیث به نفع صحابه و ضرر اهل بیت به کار انداخت. و به دستور او در منابر اسلامی در سرتاسر بلاد اسلامی به امیرالمؤمنین علیه السلام (مانند یک فریضه دینی) سب و لعن می شد.

به وسیله ایادی خود مانند زیادبن ابیه و سمره بن جندب و بسر بن ارطاه و امثال ایشان هر جا از دوستان اهل بیت سراغ می کرد به زندگی اش خاتمه می داد و در این راه ها از زر، از زور، از تطمیع، از ترغیب و از تهدید، تا آخرین حد توانایی استفاده می کرد.

در چنین محیطی طبعاً کار به این جا می کشد که عامه مردم از بردن نام علی و آل علی نفرت کنند و کسانی که از دوستی اهل بیت رگی در دل دارند از ترس جان و مال و عرض خود هرگونه رابطه خود را با اهل بیت قطع کنند.

واقع امر را از این جا می توان به دست آورد که امامت سیدالشهدا علیه السلام تقریباً ده سال طول کشید که در همه این مدت (جز چند ماه اخیر) معاصر معاویه بود. در طول این مدت از آن حضرت که امام وقت و مبین معارف و احکام دین بود در تمام فقه اسلامی حتی یک حدیث نقل نشده است (منظور روایتی است که مردم از آن حضرت کرده باشند که شاهد مراجعه و اقبال مردم است نه روایتی که از داخل خاندان آن حضرت مانند ائمه بعدی رسیده باشد).

و از این جا معلوم می شود که آن روز، در خانه اهل بیت علیهم السلام به کلی بسته شده و اقبال مردم به حد صفر رسیده بوده است.

اختناق و فشار روزافزون که محیط اسلامی را فرا گرفته بود به حضرت امام حسن علیه السلام اجازه ادامه جنگ یا قیام علیه معاویه را نداد و کمترین فایده ای هم نداشت.

زیرا اولاً: معاویه از وی بیعت گرفته بود و با وجود بیعت کسی با وی همراهی نمی کرد.

ثانیاً: معاویه خود را یکی از صحابه کبار پیغمبر صلی الله علیه و آله و کاتب وحی و مورد اعتماد و

ص: ۲۰۰

دست راست سه نفر از خلفای راشدین به مردم شناسانیده بود و نام خال المؤمنین را به عنوان لقبی مقدس بر خود گذاشته بود.

ثالثاً: با نیرنگ مخصوص به خودش به آسانی می توانست حضرت امام حسن علیه السلام را به دست کسان خودش بکشد و بعد به خون خواهی وی برخیزد و از قاتلین وی انتقام بگیرد و مجلس عزا نیز برایش برپا کند و عزادار شود!

معاویه وضع زندگی امام حسن علیه السلام را به جایی کشانیده بود که کمترین امنیتی حتی در داخل خانه شخصی خودش نداشت و بالا-خره نیز وقتی که می خواست برای یزید از مردم بیعت گیرد، آن حضرت را به دست همسر خودش مسموم کرده، شهید ساخت.

همان سیدالشهدا علیه السلام که پس از درگذشت معاویه بی درنگ علیه یزید قیام کرد و خود و کسان خود، حتی بچه شیرخواره خود را در این راه فدا کرد، در همه مدت امامت خود که معاصر معاویه بود به این فداکاری نیز قادر نشد، زیرا در برابر نیرنگ های صورتاً حق به جانب معاویه و بیعتی که از وی گرفته شده بود، قیام و شهادت او کمترین اثری نداشت.

این بود خلاصه وضع ناگواری که معاویه در محیط اسلامی به وجود آورد و در خانه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله را به کلی بسته، اهل بیت را از هرگونه اثر و خاصیت انداخت.

مرگ معاویه و خلافت یزید!

آخرین ضربت کاری که معاویه به پیکر اسلام و مسلمین وارد ساخت این بود که خلافت اسلامی را به سلطنت استبدادی موروثی تبدیل نمود و پسر خود یزید را به جای خود نشانید، در حالی که یزید هیچ گونه شخصیت دینی - حتی به طور تزویر و تظاهر - نداشت و همه وقت خود را علناً با ساز و نواز و باده گساری و شاهدبازی و میمون رقصانی می گذرانید و احترامی به مقررات دینی نمی گذاشت و گذشته از همه

ص: ۲۰۱

اینها اعتقادی به دین و آیین نداشت؛ چنان که وقتی که اسیران اهل بیت و سرهای شهدای کربلا را وارد دمشق می کردند و به تماشای آنها بیرون آمده بود، بانگ کلاغی به گوشش رسید، گفت:

نعب الغراب فقلت قل أو لا تقل فقد اقتضيت من الرسول ديوني (۱)

و هم چنین هنگامی که اسیران اهل بیت و سرمقدس سیدالشهدا را به حضورش آوردند، ابیاتی سرود که یکی از آنها این بیت بود.

لعبت هاشم بالملك فلاخبر جاء ولا وحى نزل

زامداری یزید که توأم با ادامه سیاست معاویه بود، تکلیف اسلام و مسلمین را روشن می کرد و من جمله وضع رابطه اهل بیت رسالت را با مسلمانان و شیعیان نشان (که می بایست به دست فراموشی مطلق سپرده شود و بس) معلوم می ساخت.

در چنین شرایطی، یگانه وسیله و مؤثرترین عامل برای قطعیت یافتن سقوط اهل بیت و در هم ریختن بنیان حق و حقیقت این بود که سیدالشهدا با یزید بیعت کند و او را خلیفه و جانشین مفترض الطاعه پیغمبر بشناسد.

امام علیه السلام و بیعت با یزید

سیدالشهدا علیه السلام نظر به پیشوایی و رهبری واقعی که داشت نمی توانست با یزید بیعت کند و چنین قدم مؤثری در پایمال ساختن دین و آیین بردارد و تکلیفی جز امتناع از بیعت نداشت و خدا نیز جز این از وی نمی خواست.

اثر امتناع از بیعت

از آن طرف، امتناع از بیعت اثری تلخ و ناگوار داشت، زیرا قدرت هولناک و

۱- به نقل آلوسی در جزء ۲۶ تفسیر روح المعانی، ص ۶۶ از تاریخ ابن الوردی و کتاب وافی الوفیات.

ص: ۲۰۲

مقاومت ناپذیر وقت، با تمام هستی خود بیعت می خواست (بیعت می خواست یا سر) و به هیچ چیز دیگر قانع نبود و از این روی کشته شدن امام علیه السلام در صورت امتناع در بیعت قطعی و لازم لاینفک امتناع بود.

سیدالشهدا علیه السلام نظر به رعایت مصلحت اسلام و مسلمین تصمیم قطعی بر امتناع از بیعت و کشته شدن گرفت و بی محابا مرگ را بر زندگی ترجیح داد و تکلیف خدایی وی نیز امتناع از بیعت و کشته شدن بود.

و این است معنای آنچه در برخی از روایات وارد است که رسول خدا در خواب به او فرمود: خدا می خواهد تو را کشته ببیند و نیز آن حضرت به بعضی از کسانی که از نهضت منعی می کردند فرمود: خدا می خواهد مرا کشته ببیند و به هر حال مراد مشیت تشریعی است نه مشیت تکوینی، زیرا چنان که سابقاً بیان کردیم، مشیت تکوینی خدا تأثیری در اراده و فعل ندارد.

ترجیح مرگ بر زندگی

آری، سیدالشهدا علیه السلام تصمیم بر امتناع از بیعت و در نتیجه کشته شدن گرفت و مرگ را بر زندگی ترجیح داد و جریان حوادث نیز اصابت نظر آن حضرت را به ثبوت رسانید، زیرا شهادت وی با آن وضع دلخراش مظلومیت و حقانیت اهل بیت را مسجل ساخت و پس از شهادت تا دوازده سال نهضت ها و خونریزی ها ادامه یافت و پس از آن همان خانه ای که در زمان حیات آن حضرت کسی درب آن را نمی شناخت، با مختصر آرامشی که در زمان امام پنجم به وجود آمد، شیعه از اطراف و اکناف مانند سیل به در همان خانه شتافت. حقانیت و نورانیتشان در هر گوشه و کنار جهان به تابش و تلالؤ پرداخت و پایه استوار آن، حقانیت توأم با مظلومیت اهل بیت می باشد و پیشتر این میدان سیدالشهدا علیه السلام بود. حالا مقایسه وضع خاندان رسالت و اقبال مردم به آنان در زمان حیات آن حضرت با وضعی که پس از شهادت وی در مدت چهارده قرن پیش آمده و سال به سال تازه تر و عمیق تر می شود اصابت نظر آن حضرت را

ص: ۲۰۳

آفتابی می کند و بیتی که آن حضرت (بنا به بعضی از روایات) انشاد فرموده، اشاره به همین معناست:

و ما ان طبنا جبن ولکن منایانا و دولت آخرینا

و به همین نظر بود که معاویه به یزید اکیداً وصیت کرده بود که اگر حسین بن علی از بیعت با وی خودداری کند او را به حال خود رها کند و هیچ گونه متعرض وی نشود.

معاویه نه از راه اخلاص و محبت این وصیت را می کرد، بلکه می دانست که حسین بن علی بیعت کننده نیست و اگر به دست یزید کشته شود، اهل بیت نشان مظلومیت به خود می گیرند و این برای سلطنت اموی خطرناک و برای اهل بیت بهترین وسیله تبلیغ و پیشرفت است.

اشاره های مختلف امام علیه السلام به وظیفه خود

سیدالشهدا علیه السلام به وظیفه خدایی خود که امتناع از بیعت بود آشنا بود و بهتر از همه به قدرت بیکران و مقاومت ناپذیر بنی امیه و روحیه یزید پی برده بود و می دانست که لازم لاینفک خودداری از بیعت، کشته شدن اوست و انجام وظیفه خدایی شهادت را در بردارد. و از این معنا در مقامات مختلف با تعبیرات گوناگون کشف می فرمود.

در مجلس حاکم مدینه که از وی بیعت می خواست، فرمود: مثل من با مثل یزید بیعت نمی کند.

هنگامی که شبانه از مدینه بیرون می رفت، از جدش رسول اکرم صلی الله علیه و آله نقل فرمود که در خواب به وی فرموده: خدا خواسته (یعنی به عنوان تکلیف) که کشته شوی.

در خطبه ای که هنگام حرکت از مکه خواند و در پاسخ کسانی که می خواستند آن حضرت را از حرکت به سوی عراق منصرف سازند، همان مطلب را تکرار فرمود.

در پاسخ یکی از شخصیت های اعراب که در راه اصرار داشت که آن حضرت از رفتن به کوفه منصرف شود و گرنه قطعاً کشته خواهد شد، فرمود: این رأی بر من

ص: ۲۰۴

پوشیده نیست، ولی اینان از من دست بردار نیستند و هر جا بروم و هر جا باشم مرا خواهند کشت. (برخی از این روایات اگرچه معارض دارد یا از جهت سند خالی از ضعف نیست، ولی ملاحظه اوضاع و احوال روز و تجزیه و تحلیل قضایا آنها را کاملاً تأیید می‌کند).

اختلاف روش امام علیه السلام در خلال مدت قیام خود

البته مراد از این که می‌گوییم مقصد امام علیه السلام از قیام خود شهادت بود و خدا شهادت او را خواسته بود این نیست که خدا از وی خواسته بود که از بیعت یزید خودداری نماید، آن گاه دست روی دست گذاشته، به کسان یزید اطلاع دهد که بیاید مرا بکشید و بدین طریق خنده دار وظیفه خود را انجام دهد و نام قیام روی آن بگذارد، بلکه وظیفه امام علیه السلام این بود که علیه خلافت شوم یزید قیام کرده، از بیعت با او امتناع ورزد و امتناع خود را که به شهادت منتهی خواهد شد، از هر راه ممکن به پایان رساند.

از این جاست که می‌بینیم روش امام علیه السلام در خلال مدت قیام به حسب اختلاف اوضاع و احوال مختلف بوده. در آغاز کار که تحت فشار حاکم مدینه قرار گرفت، شبانه از مدینه حرکت کرده، به مکه که حرم خدا و مأمن دینی بود پناهنده شد و چند ماهی در مکه در حال پناهندگی گذرانید. در مکه تحت مراقبت سرّی مأمورین آگاهی خلافت بود تا تصمیم گرفته شد توسط گروهی اعزامی در موسم حج کشته شود یا گرفته شده، به شام فرستاده شود و از طرف دیگر سیل نامه از جانب عراق به سوی آن حضرت باز شده، در صدها و هزارها نامه وعده یاری و نصرت داده، او را به عراق دعوت کردند و در آخرین نامه که صریحاً به عنوان اتمام حجت (چنان که بعضی از مورّخین نوشته اند) از اهل کوفه رسید، آن حضرت تصمیم به حرکت و قیام خونین گرفت. اول به عنوان اتمام حجت مسلم بن عقیل را به عنوان نماینده خود فرستاد و

ص: ۲۰۵

پس از چندی نامه مسلم مبنی بر مساعد بودن اوضاع نسبت به قیام به آن حضرت رسید.

امام علیه السلام به ملاحظه دو عامل که گفته شد، یعنی ورود مأمورین سرّی شام به منظور کشتن یا گرفتن وی و حفظ حرمت خانه خدا و مهیا بودن عراق برای قیام به سوی کوفه رهسپار شد. سپس در اثنای راه که خبر قتل فجیع مسلم و هانی رسید، روش قیام و جنگ تهاجمی را به قیام دفاعی تبدیل فرموده، به تصفیه جماعت خود پرداخت و تنها کسانی را که تا آخرین قطره خون خود از یاری وی دست بردار نبودند نگه داشته، رهسپار مصرع خود شد. (۱)

محمدحسین طباطبائی

قم- ربیع الاول ۱۳۹۱ هـ

۱- بحثی را که مطالعه کردید، چندین سال پیش توسط استاد علامه حضرت آقای طباطبائی در پاسخ سؤال گروهی از علاقه مندان، نوشته شده و چنان که ملاحظه نمودید، در این بحث ضمن حفظ اتفاق و استحکام، اختصار و ایجاز نیز مراعات شده که تفصیل و تقریر براهین مربوطه، نیازمند مطرح ساختن یک سلسله مسائل عقلی و فلسفی در سطح عالی است. این مقاله برای نخستین بار در تاریخ ربیع الثانی ۱۳۹۱ هجری به شکل رساله کوچکی، در ۳۲ صفحه، از طرف ما منتشر و به طور رایگان توزیع گردید و اینک برای استفاده بیشتر، متن آن در این کتاب نیز درج می شود. (خسروشاهی)

ص: ۲۰۶

علم امام؟

محضر مبارک حضرت آیه‌الله آقای طباطبائی دامت برکاته

سؤال: علم امام علیه السلام چیست؟ و تا چه حدی می باشد آیا امام علم به مرگ خود دارد که چگونه و به چه طریق کشته خواهد شد؟ و یا علم به ساعت و شب یا روز مرگ خود دارد.

زیاده توفیقات و سلامتی شما را از خداوند متعال مسئلت می نمایم.

اصفهان-عباس انصاری

جواب: امام علیه السلام به موجب اخبار کثیره، مقامی از قرب دارد که هر چه را بخواهد به اذن خداوند می تواند بداند و از آن جمله است علم به تفصیل مرگ و شهادت خود، با جمیع جزئیات آن. و این مسئله هیچ گونه محذوری از نظر عقل ندارد و از راه شرع نیز روایاتی است که هر یک از ائمه لوحی از جانب خدا دارند که وظایف خاصه آنان در آن ثبت است و در عین حال به حفظ ظواهر حال و راه و رسم زندگی عادی، مأموریت دارند و از این جا پاسخ شبهه ای که گاهی وارد می کنند روشن می شود و آن این است که: اقدام نمودن به خطر قطعی عقلایی نیست و انسان به کاری که می داند خطر قطعی و خاصه خطر جانی قطعی برای وی دارد، به حکم عقل خود هرگز اقدام نمی کند، پس چگونه متصور است امام علیه السلام که اعقل عقلاست، به کاری که می داند مرگ و شهادت او را در بردارد، اقدام کند؟

ص: ۲۰۷

چون اصولاً انسان به کاری که خطر قطعی او را می داند، به اختیار خود اقدام نمی کند. علاوه بر این، امام علیه السلام چگونه می تواند راضی شود که خود را به اختیار خود به آغوش مرگ و نابودی اندازد! و عالم انسانیت را از برکات وجود محروم سازد؟

پاسخ: عقلایی نبودن اقدام اختیاری به خطر قطعی و معلوم برای این است که علی الاغلب، انسان کار را برای بهره برداری خود انجام می دهد و در نتیجه، کاری را که مستلزم از بین رفتن و نابودی خود اوست، انجام نمی دهد، ولی اگر انجام گرفتن کار را مهم تر از بقای زندگی خود تشخیص دهد، حتماً دست به کار زده و از نابودی خودش باک نخواهد داشت و برای این مطلب، از نهضت ها و انقلابات، صدها مثال می توان پیدا کرد.

شاهد زنده این مطلب واقعه کربلا و نهضت حسینی علیه السلام است. حالا فرض کنید اقدام سیدالشهدا علیه السلام شهادت اختیاری نبود، ولی اقدام هر یک از شهدای کربلا، به پذیرش مرگ قطعی که هیچ تردیدی در تحقق آن نداشتند، اختیاری و به طوع و رغبت بوده و هیچ تردید نسبت که آنان چند ساعت زنده ماندن امام علیه السلام را به زنده ماندن خود ترجیح می دادند و مهم تر می دانستند و لذا یکی پس از دیگری خود را به دهان مرگ انداختند و کشته شدند.

و از این جا روشن می شود که آنچه در شبهه گفته شد «اصولاً انسان به کاری که خطر قطعی او را می داند به اختیار خود اقدام نمی کند!» سخنی است بی پایه. خدای متعال در کلام خود در وصف حال فرعون و فرعونیان می فرماید: «وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ»، معجزات و دعوت موسی علیه السلام را انکار کردند. در حالی که یقین به صحت و حقانیت آنها داشتند، آنان به نص قرآن کریم به هلاکت قطعی خود در صورت کفر و انکار، یقین داشتند با این همه اقدام کردند.

و هم از این جا روشن می شود که آنچه در شبهه گفته شده که «امام علیه السلام چگونه راضی می شود که خود را اختیاراً تسلیم مرگ کند و عالم انسانیت را از برکات وجود

ص: ۲۰۸

خود محروم سازد؟» گفتاری است بی سر و ته، زیرا چنانچه اشاره شد امام اهمیت شهادت خود را نسبت به ادامه زندگی خود می دانست و ترجیح می داد یک نفر شیعه بلکه یک نفر مسلمان بلکه یک نفر انسان باشعور و هوش نباید از آثار حیرت انگیز شهادت حسینی در عالم اسلام و بالاخص در جهان تشیع در این مدت چهارده قرن (تقریباً) غفلت ورزد.

در سرتاسر فقه پهناور اسلامی که به موجب حدیث متواتر ثقلین، معلم مسائل آن خاندان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می باشند، از حضرت سیدالشهدا علیه السلام حدیثی منقول نیست. (۱)

البته از بعضی دانشمندان نقل کرده اند که یک حدیث پیدا کرده است! و از این جا معلوم می شود که در اثر وضعی که حکومت بیست ساله معاویه به وجود آورده بود، خاندان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در چه وضع ناگواری قرار داشتند و دوری عامه مردم از آن حضرت تا چه حد بوده و چه روزگار تاریکی می گذرانیده اند. حالا بهره این زندگی چند ساله امام علیه السلام را با آثار حیرت انگیز و زنده هزار و چهارصد ساله (تقریباً) شهادت امام که در جهان اسلام به ظهور و بروز پیوسته، مقایسه کنید تا صحت و سقم این شبهه که «چرا امام علیه السلام با استقبال شهادت خود عالم اسلام را از برکات وجودی خود محروم می سازد؟» معلوم شود.

علاوه بر آنچه گذشت اگر این امر شبهه ای داشته باشد، پیش از آنچه مثلاً به سیدالشهدا علیه السلام وارد شود، به تقدیر خداوندی وارد خواهد بود! که چرا خدای تعالی برای امامی که دنیا باید از زندگی اش بهره مند شود، شهادت را مقدر فرمود و خون پاکش به زمین ریخته شد؟

۱- از حضرت سیدالشهدا علیه السلام روایاتی در مسائل فقهی از طرف شیعه نقل شده است ولی همه آنها روایاتی است که به روایت ائمه دیگر مانند حضرت صادق و حضرت موسی بن جعفر و حضرت رضا علیهم السلام - عن الصادق عن آبیه عن آبائه عن علی علیه السلام عن النبی صلی الله علیه و آله مثلاً - و آنچه ما نفی کردیم روایتی است که غیر امام از آن حضرت نقل کرده باشد که دلیل مراجعه مردم باشد

ص: ۲۰۹

آیا این شبهه (در صورتی که پاسخ گذشته را ندانیم یا نپسندیم) پاسخی جز این دارد که بگوییم: خدای تعالی حکیم علی الاطلاق است و کار بی حکمت و مصلحت نمی کند. تقدیر شهادت امام علیه السلام نیز مانند سایر تقدیرات او خالی از حکمت نیست، اگرچه ما حکمت و مصلحت آن را ندانیم.

حالا- در صورتی که شبهه را متوجه امام علیه السلام کنند، باز هم این پاسخ جاری است، زیرا امام علیه السلام مظهر حکمت خداست و هرگز کار بی حکمت و مصلحت انجام نمی دهد.

محمد حسین طباطبائی

ص: ۲۱۰

اجتهاد و تقلید در اسلام و شیعه

اشاره

دو کلمه «اجتهاد» و «تقلید» با دو معنای متقابل - که اجمالاً برای ما روشن است - در میان مسلمان ها زیاد استعمال می شود و البته نظر به مسئله معروف عدم جواز تقلید ابتدایی «میت» که تقریباً می توان گفت از مسلمات فقه شیعه است و به واسطه مرگ هر مجتهد مفتی، مقلدین وی به تجدید تقلید و اتباع مجتهد زنده، مکلف اند. این دو کلمه در زبان شیعه مذهب، بیشتر از سایر فرق اسلامی مکرر می شود.

این دو کلمه در میان ما مسلمانان اکنون در همین دو معنا (که اجمالاً می دانیم) استعمال می شوند و با مراجعه به سیر و آثار صدر اسلام دست گیر می شود که کلمه «اجتهاد» بعد از رحلت نبی اکرم صلی الله علیه و آله در عرف صحابه و تابعین در معانی دیگری نیز جز معنای معروف امروزی استعمال می شده است، ولی نظر به این که ما در این مقاله در صدد بحث از اجتهاد و تقلید به معنایی که در عرف حاضر در ما دارند و هم چنین ریشه دینی آنها هستیم و تشخیص معانی دیگر نسبت به این منظور جنبه بحث تاریخی دارد، متعرض آنها نمی شویم. از برای دریافتن معنای تفصیلی اجتهاد و تقلید و ریشه دینی آنها باید متذکر شد که:

اولاً: از نظر شیعه آیین پاک اسلام گذشته از یک رشته معارف اصلی مربوط به مبدأ و معاد و یک رشته دیگر اصول اخلاقی، یک سلسله قوانین و مقررات در مورد اعمال انسانی دارد که بدون استثنا به همه جهات زندگی جامعه انسانی رسیدگی نموده، هر

انسان مکلفی را- اعم از سیاه و سفید و عرب و عجم و مرد و زن، در هر محیطی و با هر شرایطی زندگی نماید- موظف می کند که اعمال فردی و اجتماعی خود را با آنها تطبیق نموده و از آن دستورات که مجموعه آنها به نام شریعت نامیده می شود، پیروی نماید.

و البته تطبیق هیچ عملی به قانون و حکم مربوط، خود بدون تشخیص علمی متن همان قانون میسر نیست و از همین روی تحصیل علم به قوانین علمی و احکام فرعی اسلام یکی از وظایف مسلمین خواهد بود.

این مسئله در عین این که از راه اعتبار عقلی به ثبوت می رسد: بیانات کتاب و سنت نیز همین معنا را تأیید می کند. (۱)

ثانیاً: نظر به این که بیانات دینی که در کتاب و سنت واقع است، کلی و محدود و صور اعمال و حوادث واقعه که مسائل مورد ابتلا را تشکیل می دهند غیر متناهی و نامحصورند، برای به دست آوردن جزئیات احکام و تفاسیل آنها راهی جز اعمال نظر و پیمودن طریق استدلال نیست و البته این مطلب نیز برای ما معلوم است که در

۱- اما از راه اعتبار عقلی، زیرا عقلاً نمی توان تردید داشت که انجام دادن انسان عملی را که نمی داند، از قدرت و توانایی انسان خارج است و تکلیف به غیر مقدور عقلاً غیر جایز، پس همان اوامر و نواهی که تکالیف و وظایف دینی را تثبیت می کند لزوم تحصیل علم به آن تکالیف و وظایف را نیز تثبیت می کند و از راه بیانات دینی نیز آیاتی که به عموم خود تکلیف حرجی یا تکلیف عاجز یا ظلم را از حق سبحانه نفی می کنند، برای اثبات این مطلب نافع اند، مانند «لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا» (بقره، آیه ۲۸۶) و آیه «لَا يَسْرِطُ عُونَ حِيلَةً وَلَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا» (مگر مردان و زنان و کودکانی که تواناییشان گرفته شده و نمی توانند حيله ای اندیشند و یا راهی به مقصد پیدا کنند). و آیه «إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ النَّاسَ شَيْئًا» (تحقیقاً خداوند هیچ گونه ظلمی را در حق مردم روا نمی دارد). و آیاتی که مؤاخذه را منوط به اتمام حجت می کند، مانند آیه «لَئِنْ لَمْ يَكُنْ لِلنَّاسِ عَلَيْكُمْ حُجَّةٌ» و نظایر آنها و هم چنین روایات بسیاری که جاهل قاصر را معذور می دارد التزاماً دلالت به لزوم ایجاب تحصیل در امر تکالیف دارد و از کلمات معروفه نبی اکرم صلی الله علیه و آله است که فرمود: «طلب العلم فریضه علی کلّ مسلم» و در مجالس، مفید با سند خود از امام ششم روایت می کند که خدای تعالی روز قیامت از بنده خود می پرسد: آیا می دانستی؟ اگر گوید: بلی، می فرماید: چرا به آنچه می دانستی عمل نکردی؟ و اگر بگوید: نمی دانستم، می فرماید: چرا یاد نگرفتی تا عمل کرده باشی؟ در نتیجه بنده را محکوم می کند و همین است معنای «حجت بالغه» آن جا که فرماید: «فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ»

بیانات دینی که به دست ما رسیده راه دیگری جز همین راه عادی برای رسیدن به این هدف نشان داده نشده است.

و از همین جا روشن می شود که برای تشخیص وظایف و احکام دینی باید راهی را پیمود که عقلای اجتماع برای تشخیص وظایف فردی و اجتماعی از متن قوانین و دستورات کلی و جزئی و معمولی می پیمایند و به عبارت دیگر یک سلسله قواعدی را که برای به دست آوردن وظایف و مقررات به کار برده می شود باید به کار انداخته، وظایف و احکام شرعی را از متن بیانات دینی استنباط نمود.

کسی که اخبار ائمه دین را سیر و تتبع می نماید، موارد بسیاری را ملاحظه خواهد کرد که در آنها ائمه دین با صحابه و پیروان یا با مخالفین خود به مباحثه و مناظره پرداخته، احکام شرعی را از کتاب خدا و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله به طریق معمولی استنباط نموده اند. این همان معنای اجتهاد است که در محاورات امروزی ما جاری است و بنابراین معنای اجتهاد، به دست آوردن حکم شرعی است از بیانات دینی به طریق نظر و استدلال که با به کار بردن یک رشته قواعد مربوط (قواعد اصول فقه) انجام یابد.

نتیجه ای که از این بیانات دست گیر می شود این است که یکی از وظایف مقرر اسلام برای جماعت مسلمین، تشخیص علمی احکام دین از راه اجتهاد است و بسیار روشن است که انجام این وظیفه برای همه افراد مسلمین امکان پذیر نمی باشد و تنها عده معدودی قدرت و توانایی انجام این وظیفه را داشته، می توانند با بررسی بیانات دینی از راه استدلال و نظر و به کار انداختن قواعد استنباط، احکام و مقررات اسلام را به دست آورند. تعذر اجتهاد در احکام برای همه از یک طرف و وجود تحصیل معرفت به احکام دین برای همه از طرف دیگر، موجب گردیده است که در اسلام برای افرادی که توانایی اجتهاد ندارند وظیفه دیگری در نظر گرفته شود و آن این است

ص: ۲۱۳

که احکام دینی مورد ابتلای خود را از افرادی که دارای ملکه اجتهاد و قریحه استنباط می باشند اخذ و دریافت دارند و این است معنای کلمه «تقلید» در مقابل کلمه «اجتهاد» که در میان ما دایر و پیوسته مورد استعمال است. بهترین دلیل برای ثبوت حکم تقلید نسبت به جاهل، سیره مستمره مسلمین است که از صدر اسلام تا امروز در میان مسلمین دایر بود و پیوسته اشخاصی که توانایی اجتهاد را نداشتند و از تحصیل علم استدلالی به احکام شرعی و معارف دینی مستقیماً عاجز بودند به فقها و دانشمندان مورد وثوق مراجعه نموده، مسائل مورد ابتلای خود را از آنها اخذ می کرده اند. گذشته از آن شواهدی از کتاب و سنت می توان پیدا کرد که مسئله وجوب تقلید را برای جاهل به حکم تأیید می نمایند، مانند آیاتی که غیر را به اتباع و پیروی عالم دعوت می کند و روایاتی که در خصوص تقلید وارد است یا بعضی از اصحاب را به فتوا دادن ترغیب و تحریص می نماید و نظایر آنها که تصریحاً یا تلویحاً متعرض مسئله تقلید می باشد.

با بیان گذشته، معنای «اجتهاد» و «تقلید» و ریشه دینی آنها فی الجمله روشن می شود، ولی با نظری دقیق تر و بحثی عمیق تر می توان به دست آورد که موضوع اجتهاد و تقلید ریشه وسیع تری دارد و سلوک طریق اجتهاد و تقلید یکی از اساسی ترین اجزای برنامه زندگی انسان می باشد و هر انسانی با فطرت انسانی خود راه زندگی را در جایی که با اجتهاد عاجز است با تقلید می پیماید و بنابراین دستور اجتهاد و تقلید در اسلام ارشاد مردم خواهد بود به سوی روشی که فطرت انسانی به آن هدایت می نماید.

این مطلب را با بیان آینده به طور اختصار می توان توضیح داد: نوعیت انسان مانند نوعیت های دیگری که در جهان آفرینش وجود دارند، مناسب ساختمان وجودی خود هدفی دارد و طبق هدف مخصوص خود، با قوا و ادواتی تجهیز شده است. با

ص: ۲۱۴

وسایل و تجهیزاتی که دارد پیوسته از راه ابقای وجود و رسیدن به هدف کمالی خود با به کار انداختن همان وسایل و تجهیزات کوشا بوده، فعالیت می کند.

فعالیت ویژه انسان در راه مقاصد زندگی فعالیتی است ارادی و از فکری که ویژه انسان است، سرچشمه می گیرد. انسان اوضاع جهان و آفرینش و همچنین حوادثی را که در دسترس وی قرار دارد و هم چنین ماده ای را که روی آن کار می کند تشخیص می دهد و اعمال و کوشش هایی را که در آنها به امکاناتی امیدوار است از جهت خیر و شر و نفع و ضرر و باید و نباید می سنجد و پس از این که کاری مناسب مقاصد حیاتی خود یافت و نشان «این کار را باید کرد» به رویش زد، اقدام به عمل کرده، کار را انجام می دهد.

آنچه ما با نهاد خدادادی خود درک می کنیم این است که تا علل و عوامل یا لوازم و آثار، چیزی را درک نکنند، به ثبوت و واقعیت آن چیز قضاوت نخواهد کرد و هم چنین تا عوامل و موجبات یا آثار و فواید کاری را از نظر نگذرانند، به انجام دادن آن کار اقدام نخواهد نمود.

ما در خودمان عیناً مشاهده می کنیم که هر پدیده ای از پدیده های هستی و هر حادثه ای از حوادث جهان به یکی از حواس جلوه می کند. حتی کوچک ترین صدایی که می شنویم برگشته از علل پیدایش وی جست و جو می نماییم و هر کاری را که می خواهیم انجام دهیم، تفصیلاً یا اجمالاً علت اقدام خود را و اگر از آن هم غفلت داشته باشیم لااقل فواید و منافع کار را از نظر می گذرانیم و بالاخره در مورد تشخیص فکری نامبرده یک فعالیت فکری از علل و فواید به عمل می آوریم. این فعالیت و جست و جوی فکری همان است که به اصطلاح علمی استدلال نامیده می شود. پس انسان با فطرت خدادادی و موجودیت تکوینی خود یک موجود استدلالی است و طبعاً هم در نظریات علمی و هم در قضایای علمی خود راه استدلال می پیماید. چیزی که هست این است: معلومات نظری و هم چنین احتیاجات علمی انسان بی شمار و به

ص: ۲۱۵

اندازه ای زیاد و بیرون از حد و حصر است که هرگز یک فرد انسان عادی به شمردن آنها قادر نیست تا چه رسد به این که در هر یک از جزئیات آنها تفصیلاً به استدلال پرداخته، با نیروی فکری خود در تشخیص حق و باطل و خیر و شر آنها استقلال به خرج دهد. البته همین است که طبعاً افراد انسان را به سوی اجتماع مدنیّت کشانیده، فعالیت های مربوط به زندگی را در میانشان توزیع و تقسیم می نماید. درک این حقیقت، انسان را (اضطراباً) وادار می نماید که در جهاتی از زندگی خود که تا اندازه ای در معرفت و شناسایی آنها تخصص و خبرت دارد، به سلوک راه استدلال پرداخته، با تشخیص علمی پیش رود. یعنی اجتهاد نماید و در جهات دیگری که تخصص و خبرت ندارد، به کسی که ایمان به خبرویت و درست کاری وی دارد گرویده، به واسطه همین اتصال، تشخیص علمی او را برای خود تشخیص علمی فرض نموده، پیش رود، یعنی عمل خود را به نظر وی تطبیق نموده، از وی تقلید نماید.

ما هر کاری را که بخواهیم و راه و رسمش را ندانسته باشیم، به خبره همان کار مراجعه می کنیم و به هر شغلی که خواسته باشیم وارد شویم، راه و چاره آن را از متخصص همان شغل می پرسیم و هرفنّ و صنعتی را که می خواهیم یاد گیریم، به شاگردی استادی می شتاییم که در آن فن و صنعت بصیر کار کرده است. درمان درد را از پزشک و نقشه بنا را از معمار می خواهیم و اصولاً سازمان تعلیم و تربیت عمومی در محیط اجتماعی انسان بر همین اصل استوار است.

نتیجه

از بیان گذشته نتیجه گرفته می شود که:

اولاً: مسئله اجتهاد و تقلید یکی از اساسی ترین و عمومی ترین مسائل حیاتی انسان می باشد و هر انسانی که پای به دایره اجتماع می گذارد، از لحاظ رویه اجتهاد و

ص: ۲۱۶

تقلید ناگزیر است.

ثانیاً: هر انسانی در بخش بسیار کوچکی از جهات زندگی خود به اجتهاد می پردازد و بخش های دیگر را (بزرگ ترین قسمت زندگی) با تقلید می گذرانند و به راستی کسی که می پندارد در زندگی خود زیر بار تقلید نرفته و نخواهد رفت، با یک پندار دروغی و خنده دار خود را فریب می دهد.

ثالثاً: قضاوت عمومی و فطرت به جواز تقلید یا لزوم آن در جایی است که انسان جاهل بوده، توانایی اعمال نظر و بررسی فکری مسئله را نداشته باشد و مرجع تقلید و پیشوای مفروض مرجع صلاحیت دار یعنی در مسئله مفروضه صاحب نظر و قابل اعتماد و وثوق بوده باشد در غیر این صورت تقلید قابل ذمّ و نکوهش است.

در ذیل نتیجه اولی (فطری بودن اجتهاد و تقلید) می گوئیم که دین اسلام چنان که از بیانات مکرر و روشن کتاب و سنت به دست می آید، دین فطرت است و انسانیت را به سوی یک سلسله مسائل حیاتی دعوت می کند که خصوصیت آفرینش انسانی و فطرت خدادادی او به سوی آنها هدایت و رهبری می نماید. خدای متعال در کتاب آسمانی خود در سوره روم، آیه ۳۰ می فرماید:

«فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ»؛

خلاصه ترجمه: پس در حالت اعتدال و با کمال استواری دین را استقبال نموده، بپذیرد دینی که به آفرینش مخصوص انسانی منطبق شود، زیرا آفرینش ثابت است (و می تواند دینی را که به آن منطبق است، تثبیت کند) و آن دین می باشد که می تواند مردم را اداره نموده، به سعادت برساند. و البته نظر به این که (اجتهاد و تقلید) یکی از مسائل اساسی فطری است، دین مقدس اسلام که به فطرت اصلی دعوت می نماید، به سوی آن نیز دعوت خواهد نمود.

در خاتمه باید متذکر بود تقلیدی که مورد بحث ماست غیر از تقلیدی است که به

ص: ۲۱۷

معنای تبعیت کورکورانه و پیروی بی خردانه می باشد که اسلام با تمام قوا با آن مبارزه می کند و قرآن کریم (۱) آن را یکی از رذیل ترین و مذموم ترین صفات انسانی شمرده، آنانی را که از نیاکان و بزرگانشان و یا از مردمان هواپرست و هوسباز، بی چون و چرا و بدون منطقی صحیح تقلید و تبعیت می کنند و دنبال هر صدایی می افتند، جزء حیوانات می شمارد، زیرا مغز متفکر خود را از دست داده، خاصیت انسانیتشان که فطرات استدلال و کنجکاوی بوده باشد، به تاراج رفته است.

۱- مانند آیه شریفه «قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا أَوْ لَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ» (بقره، آیه ۱۷۰). و نظیر این آیه در سوره مائده، ۱۰۴ نیز واقع است. ترجمه: می گویند به آنچه بر ما نازل نموده، تابع نمی شویم بلکه تابع می شویم به آن طریقه ای که پدران خود را روی همان طریقه یافته ایم. آیا در صورتی که پدرانشان نادان بوده، راه را پیدا نکنند، باز تبعیت آنها را می کنند. «وَمَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا كَمَثَلِ الَّذِي يَنْعِقُ بِمَا لَا يَسْمَعُ إِلَّا دُعَاءً وَنِدَاءً صُمُّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ» (و کسی که این کفار را دعوت می کند مانند کسی است که حیواناتی را صدا می زند که از دعوت وی چیزی جز صدا، درک نمی کنند. اینان گوش شنوا و زبان گویا و چشم بینای خود را از دست داده اند و در نتیجه چیزی نمی فهمند و تعقل نمی کنند).

پاسخ به پرسش‌هایی درباره امام زمان علیه السلام

اشاره

در نامه ای که در انکار وجود امام زمان- ارواحنا فداه- نوشته شده، نویسنده نامه به سائل خود خطاب کرده، می گوید:

«اولاً این که پرسیده اید: آیا اصولاً بر این موضوع که همیشه باید امامی باشد دلیل عقلی است یا خیر، باید دانست که گاهی سخن از امام به میان می آید و منظور یک پیشوای الهی است؛ یعنی امامی که از جانب خداوند برگزیده و تعیین شده است و گاهی مراد یک پیشوای مذهبی است که در سطح عالی علم و تقوا قرار دارد و دیگران از راهنمایی های او که از راه تعقل صحیح در جهان آفرینش و کتاب الهی آنها را به دست آورده استفاده می کنند و امور اسلامی را به او باز می گردانند و البته به معنای اخیر مسلمانان همیشه باید پیشوایی داشته باشند، همان طور که هر مذهب و حتی مسلک سیاسی مطلق نیز رهبر و پیشوا و زعیمی دارد.

اما در مورد سؤال اول که آیا مسلمانان همیشه به یک امام الهی نیازمند هستند یا خیر؟ من می گویم: خیر چنین نیازی نیست، زیرا آن امام الهی که همیشه زنده و حاضر است و غیبت ندارد و از راهنمایی هایش می توان برخوردار شد، همان قرآن کریم است به دلیل آنچه در خود قرآن آمده که «وَمِنْ قَبْلِهِ كِتَابُ مُوسَى إِمَامًا» (۱) پیش از

این کتاب، کتاب موسی امام بود. از این جا استفاده می شود که اینک قرآن امام است.

امام حاضر، امام زمان، امام بدون غیبت».

پاسخ: طبق دعوی نویسنده، قرآن کریم از آن جهت که کتاب آسمانی و هدایت کننده است، امام امت اسلام است و نیازی به تشخیص که امام الهی باشد نیست و این دلیلی است ناتمام و غیر منتج.

اولاً: خدای متعال کتابی برای ابراهیم علیه السلام به نام صحف ذکر می فرماید: «صُحُفِ إِبْرَاهِيمَ» (۱) و ناگزیر این کتاب چون آسمانی و وحی الهی بوده، امام وقت و هدایت کننده مؤمنین به ابراهیم علیه السلام بوده و از جانب دیگر به موجب آیه کریمه، «وَ إِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا...» (۲) ابراهیم علیه السلام را صریحاً امام خدایی معرفی می نماید و از این جا روشن می شود که امام بودن کتاب آسمانی منافات با امامت خدایی یک کس دیگر ندارد و ممکن است با وجود کتابی که امام است، امام خدایی دیگر در وقت حاضر وجود داشته باشد مانند ابراهیم و صحف ابراهیم علیه السلام و البته اگر نیازی به امام خدایی نبود، خدای متعال که منزّه از لغو و بیهوده است، جعل نمی فرمود. پس امامت قرآن کریم به آن معنا از امامت که نویسنده می گوید، از امام دیگر که خدایی باشد معنی نیست.

و ثانیاً: بدیهی است که بیانات قرآنی در توضیح مقاصد و روشن کردن تفاسیل معارف دینی و خاصه در احکام احتیاج مبرم به بیانات نبی اکرم دارد. قرآن کریم پنج نماز یومیه را گوشزد فرموده و تفصیل اجزا و شرایط و آداب و سنن آنها با بیانات نبی اکرم صلی الله علیه و آله به دست می آید و هم چنین روزه و زکات و حج و جهاد و غیر آنها و خدای

۱- اعلی، آیه ۱۹

۲- بقره، آیه ۱۲۴

ص: ۲۲۰

متعال این هدایت نبی صلی الله علیه و آله را که متمم هدایت و بیان قرآن می باشد، صریحاً برای ایشان تصدیق فرموده و امثال آیه شریفه «وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» (۱)؛ و به درستی تو به سوی راه راست هدایت می کنی و آیه «وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ» (۲) و نازل کردیم به سوی تو ذکر (قرآن) را برای این که به مردم روشن کنی آنچه را به سوی ایشان تدریجاً نازل شده. همان معنای امامت را که نویسنده برای قرآن کریم ذکر می کند برای نبی اکرم صلی الله علیه و آله اثبات می کند. پس نبی اکرم صلی الله علیه و آله هم امام است به همان معنا که قرآن امام است و هم نبی اکرم صلی الله علیه و آله در امثال حدیث ثقلین و حدیث سفینه معنای امامت را برای عترت خود و این که قرآن و اهل بیت هرگز از همدیگر جدا نمی شوند و مردم تا تمسک به قرآن و عترت داشته باشند گمراهی به آنان راه نخواهد داشت.

حاصل این که، طبق بیان خود نویسنده، نبی اکرم صلی الله علیه و آله و اهل بیتش علیهم السلام امام هستند.

ممکن است تصور شود که نظر نویسنده نامه این است که امام غائب وجود ندارد و امامت با غیبت نمی سازد و نظری در نامه به امامت نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سایر عترت وی ندارد، ولی اعتراض ما به اطلاق کلام اوست که در جواب سؤال که آیا مسلمانان همیشه به یک امام الهی نیازمند هستند یا خیر، می گوید: من می گویم خیر، چنین نیازی نیست، امام ما قرآن است. نویسنده نامه بعد می نویسد: «اما اگر ما بخواهیم افسانه سازی کنیم و یک موجود غیبی هزار ساله را امام زمان بدانیم، راهی مخالف با عقل و وحی هر دو پیموده ایم، زیرا وحی می گوید: اثر امام، هدایت و راهنمایی اوست، پس اگر امام خود ناپدید شد و کتاب و اثری هم از او نماند تا مشکلات روز را جواب گوید، چنین امامی امام قرآن نیست، یعنی آن امام نیست که قرآن او را وصف نموده و پیروان قرآن باید وجود او را بپذیرند.

اگر گفته شود قرآن در کجا اثر امام را هدایت مردم دانسته؟ گویم: در سوره شریفه

۱- شوری، ۵۲

۲- نحل، آیه ۴۴

ص: ۲۲۱

انبیا آن جا که درباره پیشوایان خدایی می فرماید:

«وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا»؛

آنها را امامان قرار دادیم که به امر ما هدایت می کردند.

و آنچه قرآن می گوید تنها مربوط به گذشته نیست بلکه برای اهل قرآن مسلمانان نیز هست، چرا که مردم گذشته گذشتند و اگر مطالب قرآن اختصاص به آنها داشت برای این امت بازگو کردن آن مطالب چه سود داشت؟»

پاسخ: مقدماً چند چیز را باید متذکر بوده، در نظر گرفت:

اول این که هدایت به معنای راهنمایی و رهبری به دو معنا اطلاق می شود: یکی به معنای نشان دادن راه فقط که ارائه‌الطریق نامیده می شود و دوم رسانیدن به مقصد و هدف که ایصال به مطلوب نامیده می شود و اثر هدایت به معنای اول امکان رسیدن هدایت شونده است به مقصد، یعنی ممکن است هدایت شونده هدایت کننده را بپذیرد و با پیمودن راهی که نشان داده شده به مقصد برسد و ممکن است نپذیرد و نرسد ولی هدایت به معنای دوم فعلیت رسیدن به مقصد را پیوسته دارد، خدای متعال می فرماید: «إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ» (۱) تو نمی توانی هر که را خواستی به مقصد برسانی ولیکن خدا هر که را بخواهد به مقصد می رساند.

دوم، این که هدایت به معنای ارائه‌الطریق در انبیا و رسل که حاملان وحی و فرستادگان خدایند و برای دعوت مبعوث اند لازمه نبوت و رسالت است و بدون استثنا هدایت خاصیت و اثر نبوت است. «فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ» (۲) «رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ لِّئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ» (۳) و آیات دیگر بی شماری در قرآن کریم در همین معناست بلکه مؤمنین امت هم از این سمت سهمی

۱- قصص، آیه ۵۶

۲- بقره، آیه ۲۱۳

۳- نساء، ۱۵۶

ص: ۲۲۲

دارند چنان که می‌فرماید: «قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي» (۱) و نیز می‌فرماید: «كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ» (۲) روشن است که امر به معروف و نهی از منکر و هم چنین دعوت مصداق هدایت هستند و گرچه نامش برده نشده است.

سوم این که اثر امامت و پیشوایی چنان که در نامه نیز اشاره شده، به صریح قرآن کریم هدایت و راهنمایی است، چنان که می‌فرماید: «وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا» (۳) و می‌فرماید: «وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا» (۴) پس اعطای امامت، اعطای هدایت خواهد بود.

چهارم این که ابراهیم علیه السلام که به نص آیه شریفه:

«وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ» (۵)؛

[و یادآور زمانی را که پروردگار ابراهیم او را با کلماتی امتحان کرد و ابراهیم آنها را تمام کرد (درست انجام داد). فرمود: به درستی من تو را برای مردم پیشوا قرار می‌دهم. گفت: و از ذریه من، فرمود: عهد من (فرمان من) به ستم کاران نمی‌رسد.]

پیشوای مردم قرار گرفته، امامت و پیشوایی او در آخر عهد ابراهیم علیه السلام بوده که امتحانات الهی را مانند به آتش رفتن و اعتزال از قوم خود و مهاجرت به فلسطین و قربانی فرزندش اسماعیل به فرجام رسانیده و از عهده آنها برآمده بوده چنان که امتحان بودن قضیه قربانی اسماعیل علیه السلام را در آیه کریمه «إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْبَلَاءُ الْمُبِينُ» (۶)

۱- یوسف، آیه ۱۰۸

۲- آل عمران، آیه ۱۱۰

۳- انبیاء، آیه ۷۳

۴- سجده، آیه ۲۴

۵- بقره، آیه ۱۲۴

۶- صافات، آیه ۱۰۶

ص: ۲۲۳

(این قضیه - یعنی قضیه قربانی اسماعیل - امتحانی است آشکار) بیان می فرماید.

حاصل این که ابراهیم علیه السلام پیش از رسیدن فرمان امامت مدتی نبی و رسول و یکی از اولوالعزم بود و کتاب و شریعت داشت و به دعوت و هدایت مردم می پرداخت و این مطلب از لابه لای آیات قرآنی مانند آفتاب روشن می باشد.

با تأمل وافی در این مقدمه روشن می شود که تفسیر هدایت که لازمه امامت است و گرفتن آن به معنای ارائه‌الطریق یکی از اغلاط رسوا کننده است، زیرا آیه سوره بقره و آیه سوره انبیاء در امامت ابراهیم علیه السلام صریح اند و بنابراین معنای (ارائه‌الطریق) وقتی به ابراهیم علیه السلام امامت می دهند که سمت هدایت به معنای (ارائه‌الطریق) را به واسطه نبوت و رسالت بالفعل داشته و این تحصیل حاصل واضحی است و تحصیل حاصل محال است به طوری که حتی حیوانات با غریزه شعور حیوانی خود استحاله آن را می فهمند و اعتراض نویسندگان به شیعه که امامت امام غائب که هدایت به معنای ارائه‌الطریق ندارد غیر معقول است، غلطی است غیرقابل اصلاح.

پس ناگزیریم که هدایت امامت را در آیه به معنای ایصال به مطلوب، بگیریم، آری سوق اعمال مردم به سوی خدا از حین صدور دنیوی تا حساب اخروی آنها در عهده امام علیه السلام است، چنان که روایاتی که از ائمه هدی علیهم السلام در ابواب مختلف عوض اعمال و انعکاس اعمال اهل شهرها که به ستون‌های نوری که بالای آنهاست و به عرش خداوندی و حضور ائمه پیش محتضر و در قبر عندالمسائله و دعوت مردم روز قیامت به توسط امامشان و توزیع نامه‌های اعمال و اعراف و صراط و شفاعت وارد شده است، همین معنا را متضمن است.

واضح است که اداره امر اعمال، امری است ملکوتی و ارتباطی به مسئله غیبت و حضور جسمانی ندارد و حال غیبت و حضور برایش متساوی است و این مطلب با این معنا منافات ندارد که امام از راه این که به حقایق معارف دین و حلال و حرام آن علم دارد اگر حاضر و در دسترس و مبسوط‌الید باشد به آنچه از معارف بپرسند پاسخ

ص: ۲۲۴

دهد و یا مشکلی که پیشش ببرند حل اشکال نماید.

نویسنده نامه بعد می نویسد: «این بزرگواران چون فایده ای سراغ ندارند گاهی موضوع را احاله به آینده می دهند که امام در آینده جهان را پر از عدل و داد می کند.

گوییم: پس امام، امام آینده است، نه امام زمان.»

این تهمتی است ناروا. کسی که از علمای شیعه و متکلمینشان امامت را به معنای بسط عدل و داد نگرفته، در عین حال که همه ظهور امام غائب و بسط عدل و دادش را ذکر کرده اند.

بعد می نویسد: «به علاوه، خدایی که به تأیید خود اراده دارد که در آینده جهان را از نور عدالت پر کند، چه حاجت داشته که از هزار سال پیش کسی را ذخیره برای قرن های بعد نماید. مگر نمی توانسته- نعوذ بالله تعالی- که در وقت مقتضی چنین انسانی و پیشوایی به وجود آورد؟ مگر خدای قدوس و توانا کار بیهوده می فرماید؟

مگر حساب خدا حساب بنده است که چون میوه زمستان در تابستان به دستم نمی آید، آن را از زمستان برای تابستان ذخیره می نمایم؟»

پاسخ: اولاً لازمه قدرت مطلقه و توانایی نامتناهی خدای متعالی این است که هم کار تدریجی و مهلت دار و هم کار دفعی و فوری و بی مهلت تواند کرد. گذشته از این، امروزه به ثبوت علمی رسیده که پیدایش و تکون موجودات و اجزای این عالم مشهود که در آن زندگی می کنیم بدون استثنا براساس حرکت و تدریج استوار است و مهلت می خواهد و بدیهی است که اگر تدریج و مهلت در تحقق کاری با قدرت صاحب و کننده کار منافات داشته باشد، در استحاله آن فرقی میان یک ساعت و هزار سال نیست و فاصله کم باشد یا زیاد با قدرت نمی سازد. آنگاه باید گفت که اشکال مشترک الورود است و این نویسنده انگشت روی هر پدیده ای بگذارد و به هر موجودی اشاره کند و همه آفریده و مخلوق خدایند، تکون هر موجود مفروضی چون تدریجی است با قدرت مطلقه خداوندی نمی سازد. چرا خدا آسمان ها و زمین

ص: ۲۲۵

را در شش روز آفرید نه در یک لحظه؟ چرا تکون نبات و حیوان تحقق تدریجی دارد نه یک لحظه؟ چرا نطفه انسان در نه ماه انسان تام می شود نه در یک لحظه؟ چرا انواع معادن که انسان امروز به استخراج آنها توانا شده و می کند در هزارها سال قبل در شکم خاک برای بشر امروز ذخیره شده؟ در حالی که می فرماید:

«إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْبَلَاءُ الْمُبِينُ» (۱)

هر آنچه را که در زمین هست شما آفرید.

بعد می نویسد، «می گویند: امام باید از امام باشد یعنی پدر امام باید امام دیگری باشد و لذا خداوند فرزند آخرین امام را ذخیره فرموده، گویم: ای شگفت که در حال ابوطالب پدر امیرالمؤمنین علی علیه السلام نمی اندیشند که نه امام بود نه پیغمبر! و در حال عبدالله پدر رسول خدا صلی الله علیه و آله فکر نمی کنند که نه مقام نبوت داشت و نه مقام امامت وقتی که ابوالاثمه از این شرط خارج باشد و رسول خدا با آن مقام عالی چنان نباشد ادعای شما چگونه می تواند درست باشد؟»

این نیز تهمت دیگری است و کسی از علمای امامیه چنین شرطی نکرده است.

بعد می نویسد: «به علاوه چرا از این امام محجوب نام و نشانی در قرآن کریم نیست؟ مگر ایمان به وجود این امام از ایمان به وجود مردان گذشته که در جهان می زیستند و صدها سال از مرگشان گذشته، مثل لقمان و ذوالقرنین ضرورت کمتری داشته که نام و نشان اینها برای عبرت و پند در قرآن کریم به تفصیل آمده، ولی از نام و نشان امام با عظمت و غیبی مسلمانان که شب و روز باید چشم به ظهور دولت او بدوزند در قرآن کریم خبری نیست؟ آیا روش کتاب هدایت این باید باشد که هر چیز که مهم تر است آن را کمتر بیان فرماید یا به کلی مکتوم نماید و امور کم اهمیت را توضیح مفصل بدهد؟»

ص: ۲۲۶

پاسخ: آیات زیادی در قرآن کریم هست که وقتی که به همدیگر ضمیمه شوند یا تدبیر کافی در آنها بشود، خصوصیات ظهور امام غائب (عجل الله فرجه) به طور وضوح به دست می‌آید، مانند آیه «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ...» (۱) و آیه «وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا...» (۲) و آیه «وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ» (۳) و آیه «لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ» (۴) و غیر اینها با تقریباتی که در تفسیر کردیم در احتجاج طبرسی در یکی از احتجاجات امیرالمؤمنین علی علیه السلام جواب این شبهه را از آن حضرت نقل می‌کند مبنی بر این که خدای متعال می‌دانست که اگر ائمه هدی را به صراحت در قرآن کریم معرفی می‌فرمود، دشمنان اهل بیت علیهم السلام به هر وسیله بود آن را از قرآن کریم اسقاط می‌کردند و قرآن تحریف می‌پذیرفت، با این که خداوند عزّ اسمه وعده صریح داده که قرآن را از تحریف حفظ فرماید لذا مسئله امامت را به نحوی بیان فرموده که از راه تدبیر در آیات به دست آید نه به طور صراحت.

گذشته از اینها، اشکالی که نویسنده نامه می‌کند نه تنها متوجه امامت امام غائب می‌باشد بلکه شامل امامت همه ائمه هدی است که چرا باید با اهمیتی که امامت دارد نام و نشان‌شان صریحاً در قرآن ذکر نشود.

بنابراین اشکالی که کرده مشترک الورد است، زیرا نظر به آثار ناگواری که اختلاف شیعه و سنی و مسئله امامت و انشعاب جهان اسلام به دو فرقه سنی و شیعه و دنباله‌های تلخی که این انشعاب پدید آورد و خون‌هایی که بر اثر فتنه‌های اختلاف نامبرده ریخته شد و ضربت‌ها و محرومیت‌هایی که اسلام دید، اگر امامت الهی انتصابی در بین نبود، ایجاب نمی‌کرد که صریحاً در قرآن و بیانات نبوی امامت

۱- مائده، آیه ۵۴

۲- مائده، آیه ۹

۳- انبیاء، آیه ۱۰۵

۴- توبه، ۳۳

ص: ۲۲۷

انتصابی نفی شود؟ و آیا در این صورت اهمیت نفی خلافت انتصابی از اهمیت بیان خلافت انتصابی بنا به صحت و مشروعیت آن کمتر بود؟ و آیا مدعی حق نداشت بگوید که خلیفه اول - معاذ الله - از خدا و رسول صلی الله علیه و آله عاقل تر بود که خلافت خلیفه دوم را از راه وصیت تثبیت کرد نه از راه انتخاب مردم و در نتیجه بعد از ابی بکر در خلافت عمر هیچ گونه اختلافی در خلافت به وجود نیامد، لکن بعد از رحلت رسول خدا بر اثر سکوت آن حضرت این اختلاف خانمان سوز پیدا شد. پس اگر در صورت ثبوت خلافت انتصابی، بیان آن صریحاً در قرآن کریم اهمیت داشت، در صورت عدم ثبوت آن، بیان آن نظیر و معادل همان اهمیت را داشت.

بعد می نویسد: «گاهی شنیده ام که می گویند: «لولا الإمام» یا «لولا الحجة لساحت الأرض بأهلها». اگر امام نباشد، زمین اهلش را در خود فرومی برد. گویم: اگر این حدیث صحیح باشد، معنای آن این است که اگر حجت خدا (مثل کتاب آسمانی) در میان مردم نباشد، در آن وقت باید جهان به پایان رسد، زیرا خداوند از آفرینش مردم غرضی دارد که آن هدایت شایستگان مردم و تکامل آنهاست و اگر راهنمای خدایی میان مردم نباشد، این غرض حاصل نمی شود، پس خلقت باید منتفی باشد. اما اگر مراد از حجت امام غیبی بود، در پنهان بودن او چه هدایت و راهنمایی هست که با نبودن آن هدایت زمین و زمان بر هم خورد.»

پاسخ: این اشکال نیز مانند اشکال سابق مشترک الورد و بعینه به خود نویسنده وارد است، زیرا اگر معنای حدیث این باشد که حجت نگهبان و حافظ کسانی است که به آن ایمان آورده و از آن پیروی می نمایند، فرق نمی کند که مراد از حجت امام غائب علیه السلام باشد یا قرآن و کتاب آسمانی. می گوید: اگر حجت خدا که نگهبان اهل زمین است در حدیث امام غائب بود، اهل خراسان و قزوین را از غائله زلزله منهدم کننده خراسان و قزوین که علاقه مندان و پیروان وی بودند حفظ می کرد. بالمقابل به ایشان گفته می شود: اگر حجت خدا که نگهبان اهل زمین است در حدیث قرآن کریم بود و

ص: ۲۲۸

قطعاً حین زلزله صدها و هزارها قرآن کریم در منازل و خانه‌های اهل خراسان و قزوین بود، آنان را از بلای نابود کننده زلزله حفظ و حراست می کرد.

از این جا معلوم می شود که هر فروبردن زمین اهل خودش را کنایه از انقراض بنی نوع بشر و برجیده شدن بساط انسانیت است و اتفاقاً خود نویسنده هم ابتدا به همین معنا تفسیر کرده، ولی ذیلاً از تفسیر اولی خود غفلت کرده است.

بعد می نویسد: «خنده دار نیست که ما بگوییم خدای جهان حجت خود را غیب فرموده و در صحنه زندگی دیگر مردم را ملامت می فرماید که با وجود حجت من چرا ایمان نیاوردید؟ مگر من به شما به وسیله حجت خود اتمام حجت نکردم؟ مردم در عالم آخرت می توانند جواب دهند که خداوندا، حجت تو، یعنی دلیل، البته در میان ما آمد ولی غایب بود، دلیل آوردی ولی دلیل غیب بود آیا به دلیل غیبی که به کسی نرسیده می توان مردم را هدایت نمود و اتمام حجت کرد؟ «فسبحان الله عما يقول الجاهلون علواً کبیراً» (هر که چنین گفت خدا را نشناخت) از این جا می فهمیم که ریشه خرافات و اشتباهات عدم معرفت خداوند تعالی و مقام کبریای احدیت است.

نامه به پایان رسید.»

پاسخ: از این آقا باید پرسید که آیا پیغمبری یا پیشوای دیگر دینی سراغ دارد که وظیفه هدایت مردم را داشته باشد و خاصه اگر مأموریتش مأموریت جهانی باشد مانند پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله آن گاه با هر فرد فرد از امت در هر حرکت و سکون در هر معرفت و حکم حضوراً و مشافهتاً تماس داشته، خودش بی واسطه به هدایت و تعلیم وی در هر پیش آمدی پردازد؟ جز این که در تبلیغ و دعوت و تعلیم و هدایت خود طریق عرف و عادت رعایت نموده، روش عادی را پیش گیرد و آن این است که با کسانی که در دسترس خودش قرار دارند تماس شفاهی حضوری بگیرد و با کسانی که غایب هستند از راه پیغام یا کتابت تماس گرفته، هدایتشان نماید چنان که در قرآن کریم می فرماید:

ص: ۲۲۹

«وَأَوْحَىٰ إِلَيْنَا هَذَا الْقُرْآنَ لِأُنْذِرَكُمْ بِهِ وَمَنْ بَلَغَ» (۱)

و وحی شده به من این قرآن برای این که شما را و هر که را برسد با آن بترسانم و با پیمودن این راه عادی امر دعوت و هدایت انجام گیرد.

و بدیهی است که طبعاً و در نتیجه مشتی از مردم به واسطه کندی فهم یا غفلت از دعوت یا دوری مکان یا عواملی از این قبیل از دریافت معارف و حکم دینی مثلاً محروم می‌مانند و در نتیجه از مسئولیت سختی که در ردّ دعوت است و از اجر و ثوابی که در قبول دعوت است به کنار می‌باشند و حسابشان حساب دیگری است، چنان که می‌فرماید:

«إِلَّا الْمُسْتَضْعِفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَلَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا» (۲)

مگر مردان و زنان و بچه‌گانی که حيله ای نمی‌یابند و به راهی هدایت نمی‌پذیرند.

و نیز می‌فرماید:

«وَأَخْرَجُوا مُرَجُومًا لِلَّهِ إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَإِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ» (۳)؛

و دیگرانی هستند که برای رسیدن امر خدا به تأخیر می‌افتند که عذابشان بنماید یا توبه‌شان پذیرد.

آن‌گاه رسیدن دعوت رسول به کسانی که غایب هستند به وسیله پیغام یا کتابت و نظایر آنها هدایت و اتمام حجت است و از ناحیه رسول انجام مأموریت و وظیفه رسالت می‌باشد و محرومیت دسته دیگر از دریافت معارف و احکام دینی استضعاف است که به نص قرآن کریم صاحبان آن معذور می‌باشند و خداوند با آنها معامله خاصی دارد.

۱- انعام، آیه ۱۹

۲- نساء، آیه ۹۸

۳- توبه، آیه ۱۰۹

ص: ۲۳۰

از آنچه گفته شد پاسخ این شبهه نیز روشن شد، زیرا:

طبق اخبار متواتری که از طرق عامه و خاصه از نبی اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه اهل بیت علیهم السلام رسیده که تاریخ حیات و سیره امام غائب علیه السلام را توضیح می دهد، آن حضرت فرزند امام حسن عسکری علیه السلام امام یازدهم شیعه اثنا عشری می باشد که در سال دویست و پنجاه و شش قمری در سامرا متولد شده و نظر به این که خلیفه وقت تصمیم جدی به قطع نسل امامان اهل بیت و خاتمه دادن به قضیه امامت شیعه گرفته بود، به دستور پدر بزرگوارشان ولادت و وجود امام پنهانی بود و از غیر خواص شیعه کسی از ایشان خبری نداشت.

تا شش سال به همین ترتیب بود و پس از آن در سال دویست و شصت قمری که حضرت عسکری فوت کردند، امامت به آن حضرت انتقال یافت ولی باز آن حضرت در حال غیبت به سر می برد و وسیله تماسی که با شیعه داشت این بود که به قول علما و محدثین اعتباریه و نائب های خاصی داشت که به وسیله آنها توقیعاتی از آن حضرت صادر می شد و جواب سؤالات داده می شد.

این وضع که زمان غیبت صغری نامیده می شود تقریباً هفتاد سال طول کشید و چهار نفر نائب خاص یکی پس از دیگری آمدند و رفتند و بعد در نیابت خاصه بسته شد و غیبت کبری شروع شد و رابطه امام با مردم همان فقها و محدثین می باشند که امام به قول آنها اعتبار داده.

و پس از انقضای غیبت کبری طبق اخبار، آن حضرت ظهور فرموده و زمام حکومت اسلامی را به دست گرفته و دنیا را پر از عدل و داد می کند، پس از آن که با ظلم و جور پر شده باشد و پس از ظهور و تسلط بر دنیا با سیرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله در دعوت و هدایت عمل کند؛ یعنی با حضار تماس حضوری و با غیر حضار با وسایل مناسب غیبت رفتار می نماید.

با این معرفی که از تاریخچه حیات و سیرت امام غایب شده، شبهه نویسنده نامه

ص: ۲۳۱

مندفع می‌شود، زیرا کسی که با غیبت امام و نرسیدن حجت می‌خواهد حجت خدا را ابطال نماید یا از کسانی است که در زمان غیبت امام زندگی می‌کرده، در آن عهد وسایل ارتباط امام با مردم به واسطه نواب خاصه و عامه تأمین می‌شد و حجت می‌رسید و یا از کسانی است که در زمان ظهور و بسط ید آن حضرت زندگی می‌کرده، در آن عهد حجت خدا به حاضرین و غایبین می‌رسد و سیرت وی چنان که گفته شد، سیرت رسول خداست.

اگر گفته شود که با وجود حجیت قول فقها و محدثین نیازی به وجود و امامت امام غایب نیست، جواب می‌دهیم که خود حجیت قول فقها و محدثین که در روایات است، متوقف به وجود امام است و گرنه امام همان فقیه و محدث بود.

در خاتمه با بیانی که گذشت روشن شد که اعتراضاتی که این نویسنده شبهه سازی کرده و آمیخته با فحاشی و استهزا به یکی از مقدسات مذهب شیعه دوازده امامی وارد و به حسب حقیقت مسئله امامت را ردّ نموده است، در حدود یازده اشکال است که چند تا از آنها تهمتی است که به مذهب شیعه زده و چند تا از آنها اشکالاتی است بی پایه که قبل از ایشان از طرف تسنّن به شیعه وارد نموده اند و خود اشکال‌ها با جوابی که داده شده در کتب کلامی مذکور است و نویسنده اشکال را اخذ و جوابش را اسقاط کرده است.

در خاتمه کلام می‌نویسد: «از این جا می‌فهمیم که ریشه خرافات و اشتباهات عدم معرفت خداوند تعالی و مقام کبریای احدیت است.»

از شیوه بیان نامه پیداست که نویسنده مذهب تسنّن را تأیید می‌کند و بالخصوص به مذهب وهابیت می‌گراید که از شعب اشعریه است.

مذهبی که صفات ذاتیه خدای متعال (حیات، علم، قدرت، سمع، بصر، اراده و کلام) را هفت تا می‌شمارد و زاید بر ذات و قدیم با قدم ذات می‌داند؛ مذهبی که جز خدای متعال در عالم هستی علت فاعلی نمی‌داند.

ص: ۲۳۲

در صورتی که لازمه انحصار علت فاعلی در خدای متعال این است که ما در عالم هستی نشانی از علت و معلول ندیده باشیم و رابطه ای میان دو چیز و دو پدیده از پدیده های جهان جز جریان عادت وجود نداشته باشد و در این صورت راهی برای اثبات وجود خدای متعال نداریم، زیرا مفهوم علت و معلول را نیافته ایم که در خدا اثبات نماییم.

و در صورتی که هفت تا صفات ذات را زاید بر ذات و قدیم با قدم ذات دانستن لازمه اش مستقل بودن ذات و صفات خدای متعال است و در نتیجه نه ذات، علت صفات خواهد بود نه صفات، علت ذات و علت همدیگر پس هر یک از آنها به ذات خود موجود و غیرمحتاج به دیگری یعنی واجب الوجود می باشد و در نتیجه اثبات واجب الوجود اثبات مجموعه ای است از هشت تا واجب الوجود. با این حال این آقایان به عقیده خودشان وجود خدا را اثبات می کنند و موحدند و پیروان مذاهب اسلامی دیگر خاصه شیعه به عقیده شان مشرک، «فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ».

زیارت مشاهد مشرفه

بدیهی است گروه بشر از روزی که در این خاکدان مسکن گزیده و دست به هم داده و در شاهراه زندگی پای نهاده است پیوسته به افکار و اندیشه هایی که از معلم آفرینش یاد می گرفته (اگرچه نسبتاً بسیار کم و ناچیز هم بوده است) تکیه می داده و می دهد و در شعاع معلومات و اندوخته های تجربی خود نشیب و فرازهای راه تکامل و ترقی را پیموده و هم اکنون می پیماید و سعادت و نیک بختی خود را که منتهای آرزوی اوست در همین می داند. ولی در هر حال با نهاد خدادادی خود درک می کند که ارزش از آن کار است نه اندیشه خالی و اثر و خاصیتی که انسان شیفته و دلداده آن است به دنبال کردار است نه گفتار و بهترین کرده و استوارترین دلیل به راستی و درستی فرضیه یا دعوایی، اثر مطلوبی است که در مقام عمل از خود به جا می گذارد نه

ص: ۲۳۳

شیرینی نمود پنداری و صورت تخیلی آن، و از این روست که پیوسته در جامعه های گوناگون بشری و در جمعیت های متشکل مذهبی و غیر آن مردانی که نمونه کامل آن روش اجتماعی یا آیین مذهبی بوده و می باشند پناه گاه و نگهبان شناخته می شوند و توده پیروان آن طریقه مانند پروانه ها دور شمع وجودشان گرد می آیند و هم از این روست که در طول تاریخ بشریت افراد این نوع برای در گذشتگان خود آرامگاه ترتیب می دهند و این رویه را یک نحو بقا و حیات برای در گذشته و وسیله ارتباط با روان او می دانند و با یادبود مزارش خاطره های شیرینی که از شخصیت از دست رفته دارند، مجسم و متمثل می سازند و این سنت خود یکی از بهترین وسایل ارتباط آینده انسانیت است به گذشته آن و عامل مهمی است در زنده نگه داشتن روش های مذهبی یا آداب و رسوم ملی و غیر آن.

اسلام نیز که دینی است فطری و براساس طبیعت آفرینش بنا گذاشته شده است این وسیله فطری دیرین را تأیید و امضا نموده و به خاک سپردن اموات و بنای آرامگاه را تشریع کرده و احترام مرده را مانند زنده مرعی داشته است. به موجب روایات عامه و خاصه، رسول اکرم صلی الله علیه و آله شخصاً به زیارت اهل قبور می رفته و به آنان سلام می داده است و هم چنین ائمه اهل بیت علیهم السلام در مقابر مسلمین حضور به هم رسانیده و از آن یاد می کرده اند. و هم چنین (با تواتر قطعی از طریق شیعه) مطلوبیت زیارت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه اهل بیت به ثبوت رسیده و مورد هر گونه تحریص و ترغیب شده است و روشن است که حضور به هم رسانیدن در برابر اولیای دین که جز حق در بر نداشتند و جز حقیقت، شیفته چیزی نبودند چه اثر روحی عمیق در دل آرزومندان می گذارد و چگونه جمال بی مثال حق و حقیقت را با جذاب ترین جلوه خود در یک مظهر کامل نشان می دهد و چگونه وحدت نظر و همدستی و همداستانی در میان طبقات مردم از زن و مرد و سیاه و سفید و شریف و وضع و شاه و گدا به وجود می آورد و چگونه همه شان در یک صف قرار گرفته و در برابر حق و حقیقت کرنش می کنند.

ص: ۲۳۴

آری، برخی از مردم هستند که زیارت اهل قبور و به ویژه حضور در مشاهد مشرفه اولیای دین را جزء خرافات دانسته و آن را مرده پرستی می‌نامند. البته ما اینان را معذور می‌داریم، زیرا در حقیقت معنای حیات را نفهمیده‌اند و از زندگی جز شهوترانی و ماده پرستی و خفه کردن فطرت انسانی و نهاد خدادادی چیزی درک نکرده‌اند؛ «چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند» و هم چنین گروه دیگری هستند که می‌گویند زیارت قبور پیشوایان دین و بوسیدن ضریح‌ها و دیوار حرم‌ها و شفیع قرار دادنشان شرک و از گناهان کبیره است، زیرا خدای تعالی در کتاب آسمانی خود بت پرستان را برای این که می‌گویند: «هولاء شفاؤنا عند الله» و ملائکه و گاهی جن یا بشر را شفیعان خود قرار می‌دهند مشرک می‌شمارند و از این رو شفیع قرار دادن و خضوع کردن به غیر خدا موجب شرک است و فرقی میان ملائکه و انبیا و ائمه و غیر آنان نیست.

ولی این گروه راه خطا پیموده‌اند و خدای متعال بت پرستان را هرگز از جهت شفیع دانستن ملائکه یا کملین بشر مشرک نشمرده، (۱) زیرا خود در آیات بسیاری از کلام خویش ملائکه و اولیای خود را صریحاً شفیع می‌شمارد بلکه از این جهت است که بت پرستان در عین این که ملائکه را شفیعان و واسطه خیر می‌دانند، از پیشگاه خداوند عزّ اسمه روگردان شده، تنها و تنها آنها را می‌پرستند و فقط نسبت به آنان مراسم بندگی را به جا آورده، در برابر خدا آنها را خدایان دیگر قرار می‌دهند.

ولی هرگز زایرین قبور اولیای دین و ائمه اسلام با کرنشی که به مقام قرب آنان می‌کنند نمی‌خواهند قبر یا صاحب قبر را معبود قرار داده، در برابر خدای یگانه، خدای دیگری پرستند.

۱- نجم، آیه ۲۶: «وَكَمْ مِنْ مَلَكٍ فِي السَّمَاوَاتِ لَا تُغْنِي شَفَاعَتُهُمْ شَيْئاً». آیه ۲۶: «إِلَّا مَنْ بَعْدَ أَنْ يَأْذَنَ اللَّهُ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَرْضَى»

ص: ۲۳۵

اگر در تعظیم و احترام آنان می کوشند، در تعظیم شعایر (۱) و آثار خدایی می کوشند و اگر قبر یا ضریح یا آستان آنان را می بوسند، لازمه محبت و ارادت را به جا می آورند و چگونه ممکن است محبت خاندان نبوت یکی از فرایض دینی قرار بگیرد و در قرآن کریم به آن تصریح شود (۲) ولی آثار و لوازم آن ممنوع گردد؟

و اگر احیاناً برخی از مردم ساده لوح از پیشوایان دینی حاجتی می خواهند یا گشایش کار یا شفای مریض می طلبند، اگر به آنها اعتراض کرده و گوشزد کنیم کسی که حاجت برمی آورد یا دردمند را بهبودی می دهد خداست و بس و پیشوایان دین مانند ما بندگان خدا می باشند، خواهد گفت (چنان که بارها شنیده شده) که مراد این است که این بنده مقرب حاجتم را از درگاه خدا بخواهد یا به اذن خدا برآورد و این پاسخ چنان که پیداست، مبنی بر توحید است نه شرک.

مشهد - خرداد ۱۳۴۳

محمد حسین طباطبائی

۱- «وَلَا يَمْلِكُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الشَّفَاعَةَ إِلَّا مَنْ شَهِدَ بِالْحَقِّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ». (زخرف، آیه ۸۶).

۲- «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى». (شوری، آیه ۲۳)

ص: ۲۳۶

داستان شق القمر و ستاره زهره بر بام خانه علی علیه السلام

۱. آیا موضوع معجزه «شق القمر» مطابق قرآن و اخبار و اثبات آن، با عدم مناسبت وسعت کره ماه با آستین وجود مبارک پیغمبر و با عدم تطبیق ظرف با مظروف به قواعد منطبق و عقل و ادراک بشری و دو نیم شدن آن، صحیح است؟

۲. آیا موضوع آمدن ستاره زهره و نشستن آن بر پشت بام خانه حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام مدرک صحیحی دارد؟

بسم الله الرحمن الرحيم

جواب اول: داستان «شق القمر» حقیقتی است قابل اعتماد، و از راه قرآن و روایات به ما رسیده، جز این که روایاتی که این قصه را نقل می کنند مختلف می باشند. و از این نظر که هر یک از آنها خبر واحد و به تنهایی غیر قابل اعتماد هستند. از این روی به خصوصیات که در هر یک از این روایات مذکور است نمی توان تکیه زده، بحث نمود و آنچه از روی هم رفته آنها به دست می آید همین قدر است که ماه به اشاره پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به نحو اعجاز دو نیمه شد و این همان است که قرآن کریم نیز به آن اشاره می فرماید.

قرآن کریم، در اول سوره قمر می فرماید:

«أَفْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ»؛

ص: ۲۳۷

رستاخیز نزدیک آمده و ماده دو نیمه شد.

و این خرق عادت است که از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله (در مقابل درخواست بعضی از منکرین رسالت آن حضرت که برای نبوتش شاهی خارق عادت - معجزه - می خواستند) صادر شد، و بدیهی است که پس از آن که امکان معجزه و خرق عادت و صدور آن را از انبیا پذیرفتیم، برای انکار یک معجزه خاص و خاصه پس از آن که قرآن کریم (که خود نیز معجزه است) آن را تصدیق نمود، راهی نداریم.

و اصولاً از راه عقل نیز هیچ گونه دلیلی بر نفی خرق عادت جز استبعاد خالی نیست و ممکن است در ماورای علل و اسبابی که ما برای حوادث می شناسیم، علل و اسباب دیگری وجود داشته باشد که بتواند حوادثی غیرعادی به وجود آورد و ما از آنها بی اطلاع باشیم.

برخی از معترضین گفته اند که انشقاق قمر که آیه شریفه به آن اشاره می کند از حوادثی است که در قیامت موعود و هنگام خرابی عالم طبیعت روی می دهد نه دو نیمه شدن کره ماه به دست پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله، ولی این احتمال را آیه بعدی دفع می کند، زیرا خدای متعال به دنبال آیه سابقه‌الذکر می فرماید:

«وَإِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُّسْتَمِرٌّ»؛

و اگر ایشان - مشرکین - آیه ای (شق القمر) را ببینند می گویند: سحری است که به دنبال هم می آید.

و روشن است که اگر مراد از آیه همان خرابی روز قیامت بود، اعتراض مشرکین و نسبت سحر به این حادثه داندیشان معنا نداشت.

برخی دیگر از معترضین گفته اند: مراد آیه اشاره است به جدا شدن کره ماه از کره خورشید. چنان که علم امروز آن را تأیید می نماید. و این در حقیقت یکی از کرامات قرآن است که قرن ها پیش از پیدایش این نظریه از واقع آن خبر می دهد، ولی از نظر لغت شناسی این نظر غلط و خطاست، زیرا جدا شدن جسمی از جسم دیگر به نحو

ص: ۲۳۸

تولد یا مطلق انفصال در لغت اشتقاق و انفصال نامیده می شود، نه انشقاق که به معنای دو نیم یا دو پارچه شدن است.

برخی دیگر از معترضین گفته اند که اگر چنین حادثه ای اتفاق افتاده بود، البته مورخین غیراسلامی آن را نیز ضبط کرده، می نوشتند، ولی باید توجه داشت که تاریخ نقلی پیوسته به نفع و طبق دل خواه قدرت های وقت نوشته شده و هر قصه و حادثه ای که برخلاف تمایلات قدرت های وقت بوده، در بوته اجمال و پس پرده خاموشی و فراموشی مانده است. چنان که می بینیم در تواریخ قدیم اثری از اخبار ابراهیم و موسی و عیسی علیه السلام نیست، در صورتی که از نظر دینی در عجایب و معجزاتی که از این حضرات صادر شده، تردیدی نیست. ابراهیم بود که در آتش نمرودی نسوخت.

موسی بود که عصا و ید و بیضا و آن همه معجزات داشت. عیسی بود که مرده را زنده می کرد. و دعوت اسلامی هم روزی که پیدا شد برخلاف تمایلات همه قدرت های جهان بود.

گذشته از این که میان مکه که این قضیه آن جا به وقوع پیوسته و میان اروپا که تاریخ نویسان را داشتند ساعت ها اختلاف طلوع و غروب است و حادثه آسمانی که زمان کمی در مکه خودنمایی کرده و مرئی بوده، در افق های غربی دور مانند رُم و آتن و غیر آنها قابل رؤیت نخواهد بود، چنان که حوادث آسمانی کوتاه آن مناطق برای منطقه مکه معظمه قابل رؤیت نیست.

جواب دوم: قصه پایین آمدن ستاره زهره و نشستن آن بر پشت بام خانه امیرالمؤمنین علیه السلام در چند روایت وارد است که نه متواترند و نه قطعی الصدور و از این روی قابل اعتماد علمی نیستند.

ص: ۲۴۱

۴. مسائل قرآنی

درسی از قرآن

روزگار کنونی که ما در آن زندگی کرده و در دامن تربیتش پرورش می‌یابیم، قافله انسانیت را در مسیر اجتماعی اش به مرحله شگفت‌آوری رسانیده است. انسان امروزی که با یک نیروی شگرف علمی که به هر گوشه و کنار زندگی سر می‌زند مجهز شده و در نتیجه، همه روزه صدها و هزارها نیازمندی زندگی را بررسی کرده، در رفع آنها با نیروی اندیشه چاره‌جویی می‌نماید.

بدیهی است که همه این تجهیزات و بررسی‌ها و چاره‌جویی‌ها را در راه تسخیر طبیعت و رام کردن ماده سرکش نسبت به مقاصد و آرمان‌های انسانی بوده و کار و فعالیت خواسته و لحظه به لحظه به کمیت و کیفیت کار می‌افزاید. بر اثر همین تراکم افزون کار، گردش فعالیت‌های زندگی حالت برق‌آسایی به خود گرفته و همان «زمان گذران» که در روزگاران پیشین به روز و شب مثلاً قسمت شده و با شام و بام شمرده می‌شد، در روزگار ما واحد آن ثانیه گرفته شده بلکه در صدم و هزارم ثانیه و دقیقه از وقت قیمتی را پیدا کرده که سابقاً یک ساعت بلکه یک روز آن ارزش را نداشت.

و نیز بدیهی است که شعاع نیروی وجودی انسانی هرچه وسیع‌تر و میدان فعالیتش هرچه پهناورتر فرض شود، بالاخره نیرویی است محدود؛ و در نتیجه محدودیت، هر اندازه ناحیه‌ای توجیه شده و مصرف گردد، به همان اندازه از ناحیه دیگر کم خواهد شد.

ص: ۲۴۲

بر اثر همین حقیقت است که امروز مادیات، معنویات را تحت الشعاع قرار داده و جلب شدن حواس به سوی مادیت پرده ضخیمی بر روی روحانیت و معنویت دینی زده است. کمترین مراجعه به تاریخ ادیان و مذاهب و اوضاع دینی مردم در ادوار گذشته و مقایسه اجمالی آنها با اوضاع دینی این زمان، این مطلب را آفتابی می کند و همچنین نمی شود تردید داشت که پیوسته زیاده روی در مادیت و انحراف از اعتدال در زندگی، از روح معنویت کاسته و خاطره های دینی را از یاد می برد.

سرچشمه صدها و هزارها اعتراض که به مواد دینی و اصول معنویت از زبان های مختلف می شنویم و ایرادها و انتقادهای گوناگون که از آشنا و بیگانه به تعلیمات دینی و رسوم خداپرستی می شود، انعکاس همان روح مادیت می باشد! و گرنه برای هر متبع منصف کاملاً روشن است که هر یک از این اشکالات تازگی نداشته و مخصوص این عصر (که آن را عصر علم می نامیم) نبوده و با سابقه ممتد و طولانی، بارها و بارها مورد بحث و کنجکاوی قرار گرفته و معترضین با دریافت پاسخ خود راه خاموشی را پیش گرفته و اشکال خود را به دست فراموشی سپرده اند.

آری آنچه خاموش نمی شود و با کمترین بهانه ای به رویه بی منطق خود دعوت کرده و مشاجره و کشمکش را از سر می گیرد، همان روح مادیت است که گاه و بی گاه با تماشای مناظر دلفریب طبیعت و شنیدن تلقینات سحرآمیز عواطف و احساسات درونی و توجه به گرفتاری های روزافزون و بیرون از شمار مادی، بی این که کمترین التفاتی به راهنمایی عقل سلیم نماید، همه حواس درونی انسان را که مملو از شعور و اراده می باشند به سوی ماده سوق داده و زبان به نکوهش معنویات که سنگ جلو پای وی می باشند می گشاید.

می گوید: تعلیمات دینی انسان را از مزایای زندگی گذاشته و به انسان های غارنشین جنگلی اولی ملحق می سازد. چه معنا دارد انسان از همه چیز گسسته و به خدای نادیده بپیوندد؟ جز این که اسباب را رها کرده و شعور و اراده طبیعی خود را

ص: ۲۴۳

کشته و چشم به راه عامل غیبی بنشینند، همان عامل غیبی که هرگز مصداقی ندارد؟ و چه معنا دارد...؟ اگر به کار بستن تعلیمات مقلدانه دینی برای انسان نان و آبی می شد، می بایست ملل متمدن جهان که با نیروی علم و دانش به اوج ترقی و تعالی رسیده و امروزه در صدد تسخیر آسمان و دست اندازی به کهکشان ها می باشند از گرسنگی بمیرند.

این گونه اشکال ها در عین حال که از ابتکار انسان امروزی نیست و چنان که گفته شد از مواریث افکار بی پایه گذشتگان می باشد، بهترین گواه است بر این که پیشرفت انسان در یک قسمت از معلومات برای قسمت دیگر نیست و مجهولات دیگر انسان را حل نمی نماید.

درست است که علوم طبیعی چراغی است روشن که بخشی از مجهولات را از تاریکی درآورده و برای انسان معلوم می سازد ولی چراغی است که برای رفع هر تاریکی سودی نمی بخشد. از فن روان شناسی حل مسائل فلکی را نمی توان توقع داشت. از یک پزشک حل مشکلات یک نفر مهندس راه بر نمی آید و بالاخره علومی که از طبیعت بحث می کند اصلاً از مسائل ماوراءالطبیعه و مطالب معنوی و روحی بیگانه بوده و توانایی بررسی این گونه مقاصدی که انسان به آنها در فطرت خدادادی خود خواستار کشف آنهاست ندارند.

خلاصه هر مسئله ای مربوط به ماوراءالطبیعه از یک فن که از فنون طبیعی سؤال شود جوابش سکوت است، نه مبادرت به نفی و انکار، زیرا وقتی که موضوع بحث آن ماده است هر امر غیرمادی فرض شود در آن مسکوت عنه می باشد، وقتی که در موضوعی بحث نمی کند. حق هیچ گونه اظهار نظر مثبت و منفی را در آن ندارد.

منطق دین هرچه باشد، رسا یا نارسا، روشن یا تاریک (و البته روشن و رساست) راهی جز تعمق در معارف دینی و بحث و کنجکاوی در حقایقی که پس پرده طبیعت و ماده هستند، ندارد.

ص: ۲۴۴

منطق قرآن در این تعلیم پر ارج و گران بهای خود (باید از همه گسست و با خدا پیوست) با تعمق و تدبّر در سه حقیقت زیرین روشن می شود:

۱. قرآن کریم قانون کلی علیت و معلولیت را انکار نکرده و هر حادثه‌ای از حوادث جهانی و هر پدیده‌ای از پدیده‌های هستی را به علل و عوامل متناسب خودش نسبت می دهد و هرگز حادثه‌ای اتفاقی و معلولی بی علت قبول ندارد. بدین ترتیب در جهان آفرینش همه چیز به هم ارتباط و آمیزش علت و معلولی دارند (این حقیقت را از لسان وحی از اول تا آخر قرآن کریم به خوبی می توان درک نمود).

از این روی انسان مانند قطره‌ای ناچیز که در دهان سیلی بنیان کن افتاده و با گردش آن با نهایت بیچارگی گردش کرده و هر پستی و بلندی را می پیماید، جزئی از اجزای جهان آفرینش است که خواه و ناخواه محکوم به حکم عمومی جهان بوده و با سیر عمومی جهان به سوی مقصد همگانی (معاد) می شتابد!

انسان با فرض این جزئیت و آمیزش، هیچ گونه استقلالی از خود ندارد که با اعتماد و اتکای آن، خود را کناری کشیده و در راه خواسته‌ها و آرزوهای خود به فعالیت پرداخته و با نیروی عمومی جهان آفرینش گلاویز شود و مبارزه‌ای راه اندازد، جز این که از این راه که خودش نیز یکی از اجزای علل و عوامل حوادث است، نیروی وجودی خود را در راه مقاصد خود به کار بندد تا در صورتی که بقیه اجزای علل و اسباب موافقت داشته باشند، مقاصد ویژه وی لباس تحقق بپوشد.

۲. قرآن کریم چنان که فطرت انسانی نیز حکم می کند زمام هستی جهان و اجزای جهان را یک جا به اراده خدای یگانه نسبت داده و نظامی را که در جهان آفرینش با قوانین کلی و عمومی خودش حکم فرمایی می نماید وابسته به تدبیر و اراده او می گیرد، و در نتیجه تنها سببی که در جهان هستی استقلال مطلق دارد و هیچ گونه نیازی در هستی و آثار هستی خود به بیرون از خود ندارد و هرچه فرض شود به او

ص: ۲۴۵

نیازمند است، همان خدای یگانه آفرینش می باشد. آفریننده و نیرو دهنده هر سبب و علتی است و تنها سببی است که به تمام معنا دلبستگی را شایسته است.

۳. قرآن کریم علم انسانی را محدود معرفی می کند و احاطه مطلقه به همه خصوصیات اشیاء را که گاهی نیز از آن به علم غیب تعبیر می شود مختص ساحت کبریای خدای یگانه عالم می گیرد. در نتیجه شعور و ادراک انسان مانند چراغ کوچک بسیار ضعیفی است که در فضای پهناور تاریکی روشن شده باشد که حداکثر همواری و ناهمواری جای پا با آن شناخته می شود؟

انسان در محیط زندگی تنگ و محدودی که دارد جز به مقدار بسیار ناچیزی از اسباب و علل حوادث که از راه حواس ضعیف و فکر کوتاه خود به دست می آورد به چیزی احاطه پیدا نمی کند. این معلومات محدوده وی با مجهولات نامحدودی که دارد به هیچ وجه قابل مقایسه نیست.

از همین جا روشن می شود که دلبستگی تام و خشنودی انسان در جایی که با علم و ادراک ناچیز و محدود خود شماره محدودی را از اسباب و علل پیدا کرده و با نیروی ناچیز و محدود خود جمع جور نموده برای درک یکی از مقاصد خود به راه انداخته است، همچنین ناامیدی و دلتنگی و بدبینی وی در جایی که جریان اسباب یعنی سببی چند را که دریافته مخالف آرزوی خود تشخیص داده است، جز جهل و نادانی چیزی نخواهد بود! زیرا پیدایش با از میان رفتن هر پدیده ای از پدیده های جهان وابسته به نیروی همگانی جهان آفرینش می باشد که در آن قدرت نامتناهی و اراده غیبی کار می کند و هرگز انسان را راهی برای تشخیص موافقت یا مخالفت این نیروی بیرون از تصور در دست نیست، و آنچه انسان از اسباب و عوامل به دست می آورد هرگز زمام ایجاد و اعدام تنها به دست آنها سپرده نشده است.

نتیجه ای عملی که از این حقایق نظری می توان گرفت این است که انسان باید در جریان زندگی خود دلبستگی تام و پشت گرمی کامل به اسباب (یعنی شماره ناچیزی

ص: ۲۴۶

از اسباب که از راه علم محدود خود کشف کرده است) نداشته و خود را جزئی مربوط به همه جهان آفرینش تصور نموده و تحت تأثیر همه علل و عوامل که اجزای حاضر و گذشته جهان اند بداند؛ یعنی دلبستگی به خدای یگانه که پدید آورنده و پرورش دهنده و اداره کننده همه اسباب و علل اوست داشته و به وی پیوسته و از دیگران بگسسته باشد.

البته منظور نه آن است که انسان به علل و اسبابی که با نیروی شعور خود کشف کرده پشت پا زده و گوشه ای را گرفته و برای انجام یافتن مقاصد خود منتظر فرج غیبی بوده باشد، زیرا:

اولاً: عامل غیبی جز از راه اسباب و علل تأثیری نمی کند.

ثانیاً: اسباب و عواملی که برای انسان مکشوف اند جزئی از مجموعه اسباب بوده و خالی از تأثیر نیستند و ابطال تأثیر آنها با توقع انجام یافتن مقصد که ارتباط تأثیری به آنها دارد خود جهل دیگری است. بلکه انسان باید با استفاده از شماره محدودی از اسباب و وسایل که با شعور خدادادی خود به کشف آنها موفق شده، در راه مقاصد خویش به فعالیت پردازد ولی دلبستگی کامل به آنها نداشته و خود را جزئی غیرمستقل از همه جهان تصور کرده و دل به خدای یگانه که همه تأثیرات به سوی او برمی گردد بسته و به وی پیوندد و این جمله مضمون همان تعلیم دینی مورد بحث می باشد.

این تعلیم دینی علاوه بر مزیت واقع بینی که در بردارد مبدأ پیدایش یک رشته اخلاق فاضله و ملکات شریفه انسانی است که براساس همان واقع بینی استوارند، مانند خوش بینی و بردباری و قوت قلب و شهامت نفس و بالاخره اتصال به یک نیروی شکست ناپذیر نامتناهی.

هم چنین کمیت قابل توجهی از اخلاق رذیله و صفات ناشایسته جهالت آمیز را از

ص: ۲۴۷

انسان دور می‌کند، مانند تکبر، نخوت، خودپرستی و خودستایی که از تصور استقلال و قدرت دامن‌گیر انسان می‌شود و مانند جزع و بیتابی و بیچارگی و پست‌همتی و سبک‌وزنی که در موارد ناامیدی و زبونی در روح انسان خودنمایی می‌کنند.

این بحث را اگرچه در صورت یک بحث و کنجکاوی فلسفی به پایان رسانیدم ولی محتویاتش جمله به جمله از مضامین آیات قرآنی گرفته شده و برای کسی که به معارف قرآنی آشنایی دارد پوشیده نیست.

قرآن و قانون تنازع بقا و انتخاب اصلح

بسیاری از علمای طبیعی معتقدند که همواره موجودات عالم طبیعت، در تحت قانون «تنازع بقا» و «انتخاب اصلح» درجات کمال را می‌پیمایند، زیرا هر موجودی دارای قوا و نیروهایی است که برای حفظ آنها دائماً با موجودات دیگر در نزاع و جدال است و در این منازعه دائمی و دامنه دار که در میان افراد و حیوانات و نباتات آشکارتر است آن نوع فاتح می‌شود که قوی تر است و به این ترتیب افراد و انواع ضعیف تر در این تنازع از میان رفته و افراد قوی تر باقیمانده و انتخاب اصلح به عمل می‌آید و در نتیجه انواع تدریجاً رو به طرف کمال سیر می‌کنند.

این دسته از دانشمندان برای اثبات مدعای خود از تجربیات علمی و مطالعاتی که روی آثار موجودات دوران های گذشته به عمل آمده استمداد می‌کنند، از جمله این که انقراض نسل بعضی از انواع حیوانات گذشته را که آثار آنها در نقاط مختلف زمین به دست آمده و امروزه نسل آنها منقرض شده است، به همین راه توجیه می‌کنند.

ضمناً این دو قانون را از محیط موجودات عالم طبیعت به اجتماع کشانده، معتقدند که اساس اجتماعات بشری و تکامل آنها نیز بر دو قانون تنازع بقا و انتخاب اصلح بنا شده است و جامعه های انسانی همیشه برای حفظ موجودیت خود در یک حال تنازع و کشمکش دائم به سر می‌برند و از میان آنها جامعه هایی که قوی تر هستند باقی مانده و جامعه های ضعیف تر راه فنا و نیستی را می‌پیمایند. تاریخ و آثاری که از

ص: ۲۴۹

دوران ماقبل تاریخ به دست آمده حکایت از انقراض تمدن های بسیاری می کند که توجیهی برای آنها جز این معنا تصور نمی شود.

ولی از آن جا که این دو قانون موارد نقض بسیاری دارد، از جمله این که ما در عالم طبیعت انواع بسیاری از حیوانات و نباتات پست تر را مشاهده می کنیم که با وجود انواع قوی تر، موجودیت خود را حفظ کرده اند و نیز ملاحظه می کنیم انواع بسیاری از گیاهان و حیوانات وحشی را انسان به وسیله تربیت به نوع های عالی تری تبدیل کرده، با این که انواع پست وحشی آنها نیز به حال خود باقیمانده یا تدریجاً به خودی خود رو به طرف ضعف و انحطاط سیر می کنند.

لذا جمع دیگری از دانشمندان به جای این دو قانون فرضیه «تبعیت از محیط» را عنوان کرده و عقیده دارند که تغییر و تحوّل انواع موجودات بر اثر این اصل است.

منظور آنها از «محیط» که معتقدند هر موجودی محکوم به پیروی از آن است همان مجموعه شرایط اوضاع زمانی و مکانی و عوامل طبیعی بوده که موجودات دیگر را بر مقتضیات خود تطبیق می کند و بنابراین هیچ نوعی از انواع موجودات، آزادی عمل از خود نداشته و سعی می نماید خود را با اوضاع وفق دهد و همین اختلاف مناطق زمین و اوضاع جغرافیایی آن و سایر عوامل طبیعی باعث اختلاف انواع حیوانات و نباتات روی زمین گردیده است.

این دسته، کلیه مواردی را که با دو اصل تنازع بقا و انتخاب اصلح وفق نمی دهد با اصل «تبعیت از محیط» توجیه می کنند و می گویند عوامل محیط آماده چنان تأثیری نبوده است.

ولی این فرضیه نیز موارد نقض بسیاری دارد، چه این که اصناف بسیاری از حیوانات و نباتات را می توان یافت که هنوز خود را کاملاً با شرایط و اوضاع محیط تطبیق نکرده اند. از این بیانات چنین نتیجه می گیریم که این اصول سه گانه اگرچه

ص: ۲۵۰

فی الجمله و در پاره ای از موارد مورد قبول هستند، اما کلیت و عمومیت آنها را نمی توان پذیرفت و لذا نمی توان آنها را به عنوان اصل کلی در همه جا مورد استفاده قرار داد.

به علاوه، اصول مزبور از نظر جنبه های اخلاقی و روابط اجتماعی باعث مفسد زیادی می شود و ممکن است استنتاجات سویی از آنها بشود، زیرا اصل «تنازع بقا» وجود جنگ و کشمکش های دائمی را امری طبیعی و غیرقابل اجتناب و به طور خلاصه مجاز قلمداد می کند.

و اصل «انتخاب اصلح» حق حیات را از طبقات ضعیف اجتماع سلب کرده و اقویا را در تجاوزات حقوقی محق می شمرد و اصل «تبعیت از محیط» استقلال فکری و روحی انسان را از بین برده و پیروی از وضع محیط را در هر حال طبیعی و مجاز معرفی می کند!

اما آنچه از نظر اصولی کلی فلسفی مسلم است، این است که اصل اساسی در تمام تغییرات و تحولات مادیات و هم چنین در اصل پیدایش آنها، اصل علیت و معلولیت است، چه این که هر موجود مادی مطابق قانون علیت همواره در سایر موجودات تأثیر کرده و آنها را به صورت مشابه خود بیرون می آورد و به عبارت دیگر: از دیگری کم کرده و بر خود می افزاید و این موضوع طبعاً در مورد علل و معلولات مادی به صورت تنازع در عالم بقا جلوه می کند.

از طرف دیگر در این تأثیر و تأثر مادی علل قوی تر، تدریجاً در موجودات ضعیف تر تأثیر کرده، آنها را از میان برده و به صورت خود بیرون می آورند و در نتیجه موجود قوی تر باقیمانده و ضعیف تر از بین می رود و این هم در حقیقت همان اصل «بقای اصلح» است.

و نیز لازمه تأثیر و تأثر علت و معلولی این است که یک موجود، تحت تأثیر علل و

ص: ۲۵۱

شرایطی که در محیط آنها قرار دارد واقع می شود و این همان اصل «تبعیت از محیط» است. خلاصه این که ریشه این اصول سه گانه را می توان در قانون مسلم علیت و معلولیت پیدا کرد، ولی این قید که صحت آنها فقط در مواردی است که این قانون حکومت می کند؛ یعنی در مواردی که تأثیر و تأثر علت و معلولی وجود دارد و لذا مواردی که این قانون در آن حکم فرما نیست، موارد نقض آن اصول خواهد بود.

اما از نظر قرآن: بعضی از مفسرین چنین گمان کرده اند که آیات ذیل از قرآن مجید اشاره به اصل تنازع بقا و انتخاب طبیعی است:

۱. «أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَهُ بِقَدَرِهَا فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَدًا رَابِيًا وَمِمَّا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِي النَّارِ ابْتِغَاءَ حِلْيَةٍ أَوْ مَتَاعٍ زَبَدٌ مِثْلُهُ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْحَقَّ وَالْبَاطِلَ فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ» (۱)؛

[خداوند از آسمان آبی فرستاد و در هر سیل گیری به اندازه آن جاری شد و سیلاب کفی بر بالای خود برداشت و از (فلزاتی) که برای تحصیل زینت یا متاع ذوب می کنند نیز مانند آن کف هایی پدید می آید، خداوند این گونه برای حق و باطل مثال می زند، اما کف ها به زودی از میان می روند، ولی آنچه به حال مردم مفید است باقی می ماند.

این چنین خداوند مثال هایی می زند.]

آنها معتقدند که طبق این آیه شریفه سیلاب حوادث و تنازع بقا همواره کف های باطل و انواع ناتوان اجتماع را طرد و نابود کرده و حق، یعنی انواع کامل تر که تمدن و روح اجتماع بهتر می تواند در آنها ریشه بگیرد باقی می گذارد.

۲. «أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ بَأْنَهُمْ ظُلُمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ

ص: ۲۵۲

الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ إِلَّا أَنْ يَقُولُوا رَبُّنَا اللَّهُ وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفُتِدَتْ صَوَامِعُ وَبَيْعٌ وَصِلَوَاتٌ وَمَسَاجِدُ يُذْكَرُ فِيهَا اسْمُ اللَّهِ كَثِيرًا وَلَيَنْصُرَنَّ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ» (۱)

به آنهایی که ستم شده است اجازه قتال داده شد و خداوند تواناست که آنها را یاری کند و اگر خداوند بعضی را به وسیله بعضی دفع نکند، صومعه ها و معابد یهود و مساجدی که نام خدا را فراوان در آن می برند ویران می گردد و خداوند یاری می کند کسانی را که او را یاری کنند و خداوند قادر و قاهر است.

صدر این آیه نیز به عقیده آنها اصل تنازع بقا را می پروراند و ذیل آن اشاره به انتخاب اصلح است.

۳. «وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفُتِدَتْ الْأَرْضُ وَلَكِنَّ اللَّهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعَالَمِينَ» (۲)

اگر خداوند جمعی را به وسیله جمع دیگر دفع نکند فساد زمین را فرا می گیرد ولی خداوند بر جهانیان فضل و بخشش دارد.

این آیه را نیز اشاره به هر دو اصل می دانند.

اما آنچه مسلم است این است که این دو اصل - همان طور که سابقاً هم اشاره شد - فی الجمله صحیح و در بعضی از موارد قابل قبول اند و نمی توان انکار کرد که قرآن این حقایق و امثال آنها را اجمالاً تأیید می کند، ولی آیات مزبور هیچ گونه دلالتی بر این دو اصل ندارند، زیرا آیه اول همین اندازه می رساند که حق همیشه پایدار و برقرار می ماند و باطل از میان می رود و دوام و بقایی ندارد، اعم از این که تنازعی در میان این دو به وقوع پیوندد یا نه، و اتفاقاً در مثالی که در مورد آیه ذکر شد (مثال سیل و کف ها و

۱- حج، آیه ۴۰

۲- بقره، آیه ۲۵۱

بقایای سیل) هیچ گونه تنازعی وجود ندارد و اساس آن مثال بر بقای حق و فنای باطل است.

کف های بی مصرف و باطل کم کم از بین می روند و بقایای سیل (خاک های پرستعدادی که از خود باقی می گذارد و انواع نباتات در آن نمو می کند) باقی می مانند.

در آیه دوم و سوم اگرچه اشاره ای به تنازع طرفداران حق و باطل و پیروزی پیروان حق شده است، ولی این پیشرفت نه از نظر این است که تابعین حق از نظر قوای طبیعی نیرومندتر و مجهزترند (آن طور که اصل تنازع و انتخاب اصلح اقتضا می کند) بلکه از جهت تأیید و نصرت الهی است) و مخصوصاً در آیه دوم بحث از دسته ای از طرفداران حق شده که از حیث قوای مادی ضعیف تر و ناتوان ترند. این مطالب بادقت در مفاد آیات کاملاً روشن می شود و خلاصه این که آیات مزبور دلالتی بر اصل تنازع و انتخاب اصلح ندارند.

ما معتقدیم: اصلی که اجتماع بشریت بر محور آن دور می زند، اصل «استخدام» است و آیه اخیر نیز اشاره به آن می کند.

توضیح این که هر فرد انسان مطابق غریزه فطری و میل طبیعی همواره می خواهد از قوای دیگران به نفع خود استفاده کند و چون هیچ فردی حاضر نیست قوای خود را به رایگان در اختیار افراد دیگر بگذارد نتیجه این می شود که هر کس به سهم خود چیزی از نیروهای خود را در اختیار دیگران گذارده تا از نتایج قوای دیگران بهره مند گردد، بنابراین اصل «استخدام» به تشکیل «اجتماع تعاونی» منتهی می شود. این مصالحه دائمی در قوای خدادادی که دائماً در میان افراد جامعه بشریت جریان دارد ضامن حفظ و ترقی و تکامل آن است و آنچه به این معنا کمک کند چون متکی به یک اصل غریزی است پایدار می ماند.

به عکس، آنچه برهم زننده اساس اجتماعی تعاونی بوده و به زبان قرآن «موجب فساد زمین» باشد، با این غریزه فطری و ناموس طبیعی سازگار نیست و دوام ندارد.

ص: ۲۵۴

این نکته قابل توجه است که قرآن می گوید: «خداوند به وسیله عده ای از عده دیگر جلوگیری می کند تا فساد زمین را فرانگیرد». این همان روح اجتماع تعاونی است که ملازم با حفظ کثرت و بقای اجتماع است. نمی گوید: خداوند عده ای را به وسیله عده دیگر نابود می کند که معنای تنازع بقا و مستلزم باقی ماندن یک صنف و از بین رفتن دیگری و به هم خوردن کثرت و اجتماع باشد (دقت کنید).

ص: ۲۵۵

رویا چیست؟

اشاره

دانشمندان طبیعی اروپا برای رویا حقیقتی قائل نیستند و بحث از ارتباط آن با حوادث خارجی را واجد وزن علمی نمی دانند، جز بعضی از روان شناسان که درباره آن تحقیقاتی کرده اند و علیه دسته اول به خواب هایی که پرده از امور پنهان برمی دارد یا از حوادث آینده خبر می دهد به طوری که نمی توان آنها را حمل بر تصادف و اتفاق کرد، استدلال نموده اند.

قرآن در این باره چه می گوید؟

در قرآن شریف خواب هایی از پیغمبران و جز ایشان نقل و تصدیق شده است. از جمله خواب حضرت ابراهیم درباره ذبح اسماعیل، خواب حضرت یوسف، خواب رفقای زندانی آن حضرت، خواب ملک مصر و خواب رسول اکرم صلی الله علیه و آله را درباره فتح مکه می توان نام برد و در روایاتی که از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه اطهار علیه السلام نقل شده نیز شواهدی وجود دارد.

همه ما یا خودمان خواب هایی دیده ایم که دلالت بر امور مخفی حل مشکلات علمی یا وقوع حوادثی در آینده داشته و یا از دیگران این گونه خواب ها را شنیده ایم.

این خواب ها را مخصوصاً خواب های صریحی که احتیاج به تعبیر ندارد نمی توان اتفاقی و به طور کلی بی ارتباط با جریانی که قابل انطباق با آنهاست، دانست.

ص: ۲۵۶

البته نمی توان انکار کرد که بعضی از عوامل درونی از قبیل امراض و انحرافات مزاجی و خستگی و پری شکم و هم چنین پاره ای از عوامل بیرونی از قبیل گرما و سرما و دیگر چیزها در قوه خیال تأثیر دارد و قوه متخیله نیز در خواب مؤثر می باشد؛ مثلاً کسی که تحت تأثیر حرارت یا برودت شدید واقع شده، در خواب آتش های شعله ور یا برف و یخ می بیند و کسی که امتلا معده و انحراف مزاج دارد، خواب های مشوش و بی سر و ته می بیند.

هم چنین اخلاقیات و صفات نفسانی نیز در رویا بی تأثیر نیست و به همین جهت اکثر خواب ها بر اثر تخیلاتی است که اسباب داخلی و خارجی موجب آنها شده و در واقع نشان دهنده کیفیت تأثیر آن اسباب می باشد. دانشمندان طبیعی فقط همین اسباب را بررسی کرده اند و نتیجه گرفته اند که خواب حقیقتی ندارد. ولی همان طور که تأثیر این اسباب را نمی توان انکار کرد، حقیقت داشتن پاره ای از رویاها و ارتباط آنها را با امور خارجی نیز نمی توان انکار نمود.

آیا نفس با رویا اتصال دارد؟

کسی که خواب می بیند که در فلان روز فلان جریان واقع خواهد شد و در موقع معین هم واقع می شود، نمی توان گفت: نفس او با حادثه ای که هنوز وجود نیافته ارتباط پیدا کرده است، زیرا ارتباط وجودی بین موجود و معدوم محال است و هم چنین کسی که خواب می بیند که در فلان مکان ظرفی چنین و چنان دفن است و یا فلان مقدار سکه طلا و نقره در آن موجود است و بعد از بیدار شدن به سراغ آنها می رود و زمین را حفر می کند و ظرف را با همان خصوصیات می یابد، نمی توان گفت که نفس وی با آن ظرف اتصال داشته است، زیرا اتصال نفس با امور مادی از راه حواس صورت می گیرد و ظرفی که با فاصله ای در زیر خاک قرار گرفته، قابل درک حسی نیست، به همین جهت گفته اند که ارتباط نفس با این گونه حوادث و اشیاء از راه

ص: ۲۵۷

اتصال به علل و اسباب آنهاست.

توضیح آن که: جهان هستی مشتمل بر سه عالم است؛

عالم طبیعت: که با آن آشنایی کامل داریم؛

عالم مثال: که از نظر مرتبه وجود، فوق عالم طبیعی است و موجودات آن صورت های بی ماده ای هستند و نسبت به موجودات مادی زمینه علّیت دارند؛

عالم عقل: که فوق عالم مثال است و در آن حقایق موجودات بدون ماده و صورت موجودند و نسبت به موجودات عالم مثال جنبه علّیت دارند.

نفس انسان به واسطه تجرّدش با عوامل فوق طبیعت سنخّیت دارد و در موقع خواب که اشتغال به ادراکات حسی ندارد، طبعاً به عالمی که با آن سنخّیت دارد برمی گردد و بر طبق استعداداتش حقایقی از آن عالم را مشاهده می کند. نفس کامل که قدرت درک مجردات را با همان تجرد عقلی آنها دارد، علل و اسباب را به نحو کلّیت درک می کند، ولی نفسی که به آن پایه از کمال نرسیده، حقایق کلی را با صورت های جزئی حکایت می کند.

چنان که ما معنای سرعت کلی را با تصور یک جسم سریع الحَرکه و معنای عظمت را با تصور کوه حکایت می کنیم و نفسی که هنوز به مرحله تجرد عقلی نرسیده، در عالم مثال متوقف می شود و گاهی علل و اسباب اشیا را در عالم مثال به همان صورت واقعی مشاهده می کند و در آنها دخل و تصرفی نمی نماید و این همان خواب های صریحی است که غالباً اهل صدق و صفا می بیند و گاهی موجودات مثالی را به صورت هایی که با آنها مأنوس است درک می کنند، چنان که علم را به صورت نور و جهل را به صورت ظلمت می بینند و حتی ممکن است ذهن از یک معنا به معنای ضد آن منتقل شود.

از این گونه خواب ها همان خواب مشهوری است که نقل می کند: مردی نزد ابن سیرین - معبر معروف - آمد و گفت: خواب دیدم که مهری به دست دارم و دهان و

ص: ۲۵۸

عورت مردم را با آن مهر می‌کنم. ابن سیرین گفت: تو مؤذن می‌شوی و مردم با اذان تو روزه می‌گیرند و از خوردن و آمیزش جنسی خودداری می‌کنند.

روای صریح و غیر صریح

از آنچه گفته شد، به دست آمد که خواب بر دو قسم است: خواب صریح که نفس خواب بیننده تصرفی در مشاهدات خود نکرده و احتیاج به تعبیر ندارد و خواب غیر صریح که نفس در آنچه دیده تصرفاتی کرده و از این جهت احتیاج به تعبیر و بازگرداندن صورت ذهنی او به صورت حقیقی و اولی دارد، مانند تعبیر نور به علم و ظلمت به جهل و حیرت.

خواب‌های غیر صریح نیز به دو دسته تقسیم می‌شوند: یکی خواب‌هایی که انتقال و حکایت در آنها روشن است و به آسانی می‌توان آنها را به اصل برگرداند، مانند مثال‌های گذشته، و دیگر خواب‌هایی که تصرفات نفس در آنها پیچیده و مبهم است و یافتن مشهودات اصلی برای شخص معبر سخت و یا غیرممکن است. این دسته از خواب‌ها همان خواب‌هایی است که آنها را «اضغاث احلام» می‌نامند و پوچ و بی‌تعبیر می‌دانند.

این خلاصه بحثی است که دانشمندان علم النفس درباره رؤیا کرده‌اند و در قرآن شریف مؤیداتی برای آن می‌توان یافت؛ مثلاً موضوع بازگشت نفس به عالم فوق طبیعت در حال خواب از این دو آیه استفاده می‌شود:

«وَهُوَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُم بِاللَّيْلِ» (۱).

«اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضَىٰ عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَيُرْسِلُ الْأُخْرَىٰ» (۲).

۱- انعام، آیه ۶۰

۲- زمر، آیه ۴۲

ص: ۲۵۹

ظاهر این آیات شریفه این است که نفس در حال خواب از بدن گرفته می شود و تعقلش به حواس ظاهر قطع می گردد و بازگشت به سوی پروردگار می کند؛ بازگشتی که مشابه بازگشت آن در حال مرگ است.

هم چنین به اقسام سه گانه رویا نیز اشاراتی موجود است؛ مثلاً خواب حضرت ابراهیم علیه السلام و خواب رسول اکرم صلی الله علیه و آله از نوع اول و خواب رفقای زندانی یوسف از نوع دوم می باشد و به خواب های پیچیده و مهم نیز اشاره شده، در آن جا که از معبرین مصر حکایت می کند که خواب ملک را از «اضغاث احلام» دانستند.

ص: ۲۶۰

فواتح سوره ها برای چیست؟

اشاره

بحث زیر را حضرت آیةالله استاد علامه سید محمد حسین طباطبائی در پاسخ سؤالی که استاد محترم عبدالرحمن الکیالی از حلب درباره فواتح سور (حروف مقطعه قرآن) نموده اند، مرقوم فرموده اند و با اجازه درج آن در این نشریه ما را مفتخر نمودند. اینک ترجمه عین نامه و پاسخ آن از نظر خوانندگان می گذرد.

پیشگاه استاد، دانشمند محترم، حجهالاسلام، استاد علامه، آیةالله سیدمحمد حسین طباطبائی، قرآن کریم کتابی است که خداوند متعال آن را تدریجاً و در زمان های مختلف و اوقات معینه، بر پیامبرش محمد صلی الله علیه و آله وحی کرد.

مجموع آیاتش، بنا بر عقیده ابن سیرین ۶۲۱۶ آیه و بنا بر عقیده ابن مسعود ۶۲۱۸ آیه می باشد و همه متفق اند که سوره هایش ۱۱۴ عدد است.

بیست و هشت سوره از قرآن به حروف معلومی (مقطعه) آغاز شده مانند: الم، الر، المص، حم، طس، طسم، کهیعص، یس، ص، طه، ق، ن.

معنای این حروف چیست؟ و چرا سه سوره مدنی و بیست و پنج سوره مکی بدان آغاز شده اند؟ و چرا تمام سوره های قرآن به این حروف یا مانند اینها افتتاح نشده؟

در صورتی که قرآن عربی و به زبان عرب نازل شده، آیا اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله که قرآن را شنیده، حفظ می کردند و کسانی که آن را استماع نموده، یادداشت می فرمودند و آنهایی که شنیده، ورق هایش را نگاهداری می کردند معانی این حروف را

ص: ۲۶۱

می فهمیدند؟

و در صورتی که نخستین یاران پیغمبر صلی الله علیه و آله معانی این حروف را ادارک کرده باشند، پس چرا در تفسیر آنها اختلاف کرده، اکثریت آنها بر مطلب قابل قبولی اتفاق نکرده اند؟! و این اختلاف عقاید در کتب تقاسیر مذکور است.

به هر حال، نزول این حروف، لغو و بی فایده نبوده، ناچار معنایی دارند. پس معنای حقیقی اینها چیست؟ آیا حروف رمزند، یا کلماتی بوده مختصر شده اند؟ یا آغاز کلام و برای جلب توجه شنوندگان می باشد یا اصطلاحات ویژه ای است؟

هر چه در روایات و اقوال اصحاب دقت کردم، تاکنون مقصود قرآن برایم روشن نشد. گفته های مفسرین و تأویلات دانشمندان مستشرق و اقوال صوفی ها نیز چیزی از این راز نمودار نکرد.

و چون دانشمندان در این موضوع اختلاف شگفتی دارند، به نظرم رسید عقیده علمی شما را جويا شوم، شاید مطلب پسندیده ای در آن یافته، شک و اشتباهم برطرف شود.

و به سبب کشف این مشکل و حل این معما، فضیلت راهنمایی و شناساندن واقع از آن شماست، نه این که پاسخ دهید: این حروف سَرّی از اسرار و رمزی از رموز است و جز خدا کسی به معنای آن واقف نیست، زیرا ما مکلفیم معنای تمام آیات را بفهمیم و خدا هم آن را به زبان عرب و به منظور هدایت بشر نازل کرده است.

در خاتمه، منتظر پاسخ کافی بوده، بهترین درود خود را تقدیم شما می دارم و از خدا خواستارم که وجود شما را محفوظ دارد تا ذخیره و شرف دانش و مسلمین باشید.

حلب- به تاریخ ۲۸ ماه صفر ۱۳۷۹

مصادف ماه ایلول ۱۹۵۹.

دکتر عبدالرحمن الکیالی

ص: ۲۶۲

پیشگاه استاد محترم آقاي دکتر عبدالرحمان الكيالي

بسم الله الرحمن الرحيم

بالاترین درود خود را به شما تقدیم می‌کنم و از تأخیر جواب پوزش می‌طلبم، زیرا هنگامی که نامه شما به قم رسید، من به قصد ییلاق به اطراف دماوند رفته بودم و چون فاصله قم و دماوند زیاد و نامه ها دست به دست به من می‌رسید، پس از مدتی به زیارت مرقومه شما موفق شدم.

روش و مسلک ما در تفسیر این است که در فهم و بیان معانی آیات، به غیر از قرآن استناد نمی‌کنیم و معانی آیات مشکله را فقط از آیات دیگر استفاده می‌نماییم، ولی خبر متواتری که از پیغمبر صلی الله علیه و آله به ما رسیده باشد و روایاتی که علائم و نشانه صدق دارند نیز نزد ما حجت بوده، در تفسیر بدان ها استناد می‌کنیم، زیرا به نص قرآن شریف، فرمایش ها و دستورات پیغمبر صلی الله علیه و آله حجت و لازم العمل است.

احادیث خانواده نبوت و اهل بیت علیهم السلام نیز واجب الاتباع و حجت بوده، بدان ها تمسک می‌نماییم. و مدرک ما در این موضوع حدیث ثقلین می‌باشد که به حدّ تواتر به ما رسیده و احادیث دیگر نیز داریم. این مطلب را در مقدمه جزء اول تفسیر المیزان تذکر داده، در جزء سوم، بحث محکم و متشابه، کاملاً توضیح داده ایم.

اما مطالبی که از صحابه یا تابعین یا مفسرین به ما رسیده، حجت ندانسته، بدان ها

ص: ۲۶۳

استناد نمی‌کنیم (مگر اقوالی که با ادله موافق باشد)، زیرا اقوال آنها اجتهادی بیش نیست و آن هم جز برای صاحبش، حجت نبوده، سودی نمی‌بخشد.

و اجتهاد آنها با روایات غیرقطعی، نزد ما یک سان بوده و هر دو بی ارزش می‌باشند.

ما در تفسیر، این روش و مرام را از روایات بسیاری که از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه اهل بیت وارد شده، استفاده نمودیم، مانند: «ان القرآن یصدق بعضه بعضاً بعض آیات» (قرآن بعض دگر را تصدیق می‌نمایند)؛ «ینطق بعضه ببعض» (پاره ای آیات وقتی پهلوی آیه دیگر واقع شدند، معنای آن را آشکار می‌کنند و «یشهد بعضه علی بعض» (قسمتی از آیات شاهد قسمت های دیگر می‌شوند).

این مرام، شیوه درست و راه پسندیده ای است که به برکت روایات، نصیب ما گشته. بدون شک آیات قرآن، نظم و اسلوب کلام را داشته، مانند سایر کلمات، قابل فهم بوده، ظهوری دارند، ولی با این که به فهم خود، مقاصد و معانی آیات را استفاده می‌کنیم، حروف مقطعه را موافق اسلوب معمول کلام نیافته، معنای روشنی از آنها ادراک نمی‌کنیم و امثال این حروف: الم، الر، طه، یس برای ما مجهول اند.

و از این جا نتیجه می‌گیریم که حروف مقطعه، مانند آیات دیگر نیست که به منظور تفهیم معانی با همان روش عادی کلام عرب، نازل شده باشد.

و این مطلب هم قابل گفتن نیست که وجود این حروف لغو و بی فایده است، زیرا کلام خدا از لغو، منزّه بوده، خود در توصیف آن می‌گوید: «لَقَوْلٌ فَضْلٌ * وَ مَا هُوَ بِالْهَزْلِ».

از این بیانات روشن شد که شروع بعضی سوره های قرآن به حروف مقطعه، مسلماً وجهی دارد و به منظور خاصی ذکر شده، لکن وجوهی که درباره آنها از اصحاب و تابعین و مفسرین به ما رسیده، نفس حق جو را اقناع نمی‌کند و از این جهت، ما در تفسیر خود، این بحث را به تفسیر سوره حم عسق تأخیر انداختیم، شاید خداوند متعال در آن فرصت، از این راز پرده برداشته، وجه اطمینان بخشی به نظر آید.

ص: ۲۶۴

البتّه اگر اجل مهلت داده، توفیق یافتیم.

اما وجه این که سوره مذکوره را بر دیگران ترجیح دادیم این است که چگونگی وحی و الهام خدا و کیفیت آن، در آن سوره بیان شده و با بحث ما مناسب دارد.

تاکنون از کشف آن مشکل، این مقدار نصیب ما گشته که حروف مقطعه با محصل مضامین و معانی سوره و غرض و هدفی که در سوره از آن تعقیب شده، ارتباط مخصوصی دارند؛ مثلاً ما در سوره‌هایی که به «الم» آغاز شده، ارتباط خاصی می‌یابیم با این که بعضی از آنها مکی و بعضی مدنی می‌باشند و در میان سوره‌هایی که به حرف «الر» یا به «حم» و «طس» آغاز شده، ارتباط و سنخیتی دیده می‌شود که در غیر آنها نیست. و باز در سوره اعراف که به «المص» ابتدا شده، همان غرض و مناسبت معنوی را که در دو سوره «الم» و سوره «ص» دیده می‌شود ادراک می‌کنیم.

و از مجموع اینها اجمالاً می‌فهمیم که حروف مقطعه، یک نحو ارتباط و سنخیتی با معانی و مقاصد سوره‌ها دارند، اما چگونگی و کیفیت این ارتباط و تفصیل و توضیح آن هنوز خوب روشن نگشته، ولی امیدواریم خداوند متعال این حقیقت را به دست ما روشن کرده، راهنمایی کند. در خاتمه، بهترین درود خود را تقدیم داشته، آسایش و موفقیت شما را از خدا خواستارم.

محمدحسین طباطبائی

به تاریخ ۲۱ ربیع الاول ۱۳۸۹

آیا این پیرایه ها مناسب قرآن است؟

اخيراً مشاهده می شود که بعضی از ناشران، قرآن مجید را با یک سلسله اشکال و طلسم ها و ضمایم دیگر از قبیل «نوروزنامه» و «محرمانه» و امثال آن چاپ و منتشر می نمایند و برای نظر کردن و مشاهده این اشکال و طلسمات، ثواب های زیاد و خواص عجیب و غریبی می نویسند، نشر چنین مطالب با قرآن مجید که یگانه تکیه گاه مسلمانان و تنها کتاب دست نخورده آسمانی است، باعث بحث و گفت و گو میان جوانان که حساسیت بیشتری در این مسائل دارند شده است. از این نظر یکی از علاقه مندان مجله «مکتب اسلام» سؤالاتی از استاد علامه آقای طباطبائی نموده است و معظم له نیز پاسخ پر مغزی به آن داده اند.

از آن جا که مجموع سؤال و جواب برای عموم مفید و جالب بود، به درج آن اقدام می شود. (خسروشاهی)

سؤال: در پاره ای از قرآن ها که اکثراً در ایران چاپ شده است، از طرف ناشرین یک سلسله اشکال به نام «طلسم» ضمیمه کلام الله مجید گردیده و یک جا چاپ و به فروش می رسد.

اصولاً برای این اشکال و طلسم ها مدرک صحیحی در دست هست یا نه؟

پاسخ: اصولاً این اشکال و طلسم ها خواه آنچه ضمیمه قرآن گردیده و چاپ شده،

ص: ۲۶۶

خواه غیر آن، مدرک صحیحی ندارند و از راه موازین دینی هیچ گونه دلیلی بر صحت آنها در دست نیست.

سؤال: برای نظر به هر یک از این اشکال و طلسمات، یک سلسله خواص عجیب و غریبی می نویسند و همه آنها را به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه هدی - صلوات الله علیهم اجمعین - نسبت می دهند. تکلیف این آثار و فواید چیست؟

پاسخ: مزایایی که از زبان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه هدی علیهم السلام برای نظر کردن به این اشکال نقل شده است، قسمتی از آنها مجعول و باطل است، مانند مطالبی که درباره نظر کردن به «مهر نبوت» و امثال آن نقل شده و قسمت دیگر مدرک ندارد.

سؤال: ترسیم تمثال های پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه هدی علیهم السلام با وضعی که مشاهده می شود و ضمیمه کردن آنها به قرآن و هم چنین ضمیمه کردن اشکال و طلسمات فوق الذکر و نیز ضمیمه کردن «محرمانه» و «نوروزنامه» از نظر شرع انور چگونه است؟

پاسخ: ترسیم تمثال های تخیلی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه هدی علیهم السلام و ضمیمه کردن آن به قرآن و هم چنین ضمیمه کردن یک سلسله روایات خرافی مانند این که اگر کسی به شکلی که «مهر نبوت» نامیده می شود نگاه کند ثوابی معادل ثواب هزار هزار حج! از حج های رسول خدا صلی الله علیه و آله برای او نوشته می شود یا اگر به فلان شکل نگاه کند همه گناهان او آمرزیده و شفاعت امت محمد صلی الله علیه و آله به دست او سپرده می گردد! قطعاً موجب هتک حرمت قرآن مجید و حرام می باشد.

هم چنین ضمیمه کردن یک سلسله اشکال به نام طلسم و غیره به قرآن مجید با توجه به آنچه در بالا ذکر شد که کوچک ترین مدرکی ندارد، خالی از هتک حرمت نیست.

اساساً یک فرد مسلمان نباید این نکته بدیهی را فراموش کند یا از آن غفلت نماید که این کتاب پاک آسمانی که سخن خدا و قرآن مجید نامیده می شود، یگانه تکیه گاه

ص: ۲۶۷

معارف اصلی و فرعی اسلام و سند زنده نبوت و مایه آبروی ششصد میلیون مسلمانان جهان است.

با تذکر این نکته، هرگز وجدان دینی یک فرد مسلمان اجازه نمی دهد که کتاب دیگری را هرچند مشتمل به مطالب حقه هم باشد، ضمیمه آن کرده و در عرض آن قرار دهد و در جامعه منتشر سازد، تا چه رسد به امثال «محرمنامه» ها و «نورزنامه» ها و احکام «کسوف و خسوف» که دنیای امروز با نظر سخریه به آنها نگاه می کند و از آن بدتر اشکال و رسوم خرافی و تمثال های تخیلی است که ضمیمه کردن آنها به قرآن مجید با حیثیت و شئون کلام خدا بازی کردن است.

ناشرین محترمی که دوست دارند پاره ای از مطالب حقه را مانند تاریخ اولیای دین و کتاب های عقاید مذهبی و تجوید و قرائت در سایه نشر قرآن مجید منتشر کنند، ممکن است آنها را جداگانه چاپ و صحافی کرده و همراه قرآن کریم به مراجعین خود بدهند.

محمدحسین طباطبائی

جمالی الثانی ۱۳۸۵ هـ - قم

ص: ۲۷۱

۵. مقام و موقعیت زن در اسلام

اشاره

مقام و موقعیت زن در اسلام

از روزی که نوع بشر در این کره نمودار شده و در حالت دسته جمعی زیسته، هم در پیدایش طبیعی و هم در برپاداشتن زندگی اجتماعی خود نیازمند جنس زن بوده و هرگز مرد در حیات و بقای خود از زن استعفا نداشته است.

و چون جامعه بشری اعم از انسان وحشی و انسان متمدن در زندگی دسته جمعی خود همیشه راه زندگی را در پرتو یک سلسله مقررات از قبیل رسوم و عادات یا قوانین عادلانه یا جابرا نه می پیموده، از این روی در خصوص جنس زن نیز در میان هر قبیله و طایفه ای و هر قوم و ملتی مقررات ویژه ای اجرا می شده است.

و چنان که همه قوانین و رسوم که در جامعه ای از جامعه های بشری جاری است، از یک سلسله عوامل و شرایط طبیعی از قبیل اقتضائات آب و هوا و منطقه و محیط و سوابق زندگی سرچشمه می گیرد، قانون تحول و تکامل که در طبیعت حکومت می نماید، در مقررات اجتماعی که به یک نحو مولود طبیعت است نیز خودنمایی کرده و تأثیر دارد و مقررات جاریه در خصوص زن نیز از این حکم کلی مستثنی نبوده و در مسیر زندگی بشر تحول و تکاملی داشته و راه استکمال را (البته در نهایت کندی) می پیموده است.

موقعیت زن در جامعه و تحول و تکامل آن را در بیان آینده می توان خلاصه کرد:

مرحله اول: زن در اجتماعات بدوی بشر

جزء جامعه انسانی محسوب نمی شده و هیچ گونه وزن اجتماعی نداشته و معامله ای که با زن می شده، همان معامله بوده که بشر با یک حیوان زبان بسته می نموده است.

بشر حیوان وحشی را که در محیط زندگی ویژه خود سر و سودایی داشته و مقاصد طبیعی خود را تعقیب می نماید، با قریحه استخدام و استثمار و به حسب دعوت احتیاجات، استخدام نموده و در راه منافع انسانی خود تملک کرده و از گوشت و پوست و پشم و استخوان و شیر و خون و قدرت و توانایی و حتی از مدفوعات آن استفاده می کند و در عین حال که او را در داخل جامعه خود جای داده و تربیتش می کند، هیچ گونه حقی برای او قائل نیست.

اگر چنانچه بشر وسایل خوردن و آشامیدن و جفت شدن برای دام های اهلی فراهم می آورد و نیازمندی های آنها را رفع می کند برای تأمین یا جلب منفعتی است که از آنها توقع دارد، نه برای این که آنها نیز مانند انسان موجودات زنده ای هستند که شعور و اراده داشته و مالک حقوقی می باشند.

اگر به یکی از حیوانات اهلی که در استخدام انسان زندگی می کند تعدی شده و یا صدمه ای زده شود و در نتیجه متعدی را مؤاخذه یا مجازات کنند، برای این است که متعدی حقی از حقوق مالک حیوان را تضییع کرده و از این راه جرمی مرتکب شده است نه برای این که حیوان مورد تعدی در جامعه بشری دارای حقی از حقوق است.

انسان برای تأمین رفاهیت زندگی و آسودگی خویش، روزانه به واسطه استعمال داروهای شیمیایی، میلیاردها میکروب مضر و حشرات زمینی و هوایی را از میان می برد و برای تغذیه و سایر نیازمندی های خود میلیون ها چرنده و پرنده را می کشد و در این کار کمترین جرمی برای خود حس نمی کند.

زن نیز در جامعه های انسان اولی همین حال را داشته و چنان که از گوشه و کنار تاریخ برمی آید و بقایای آثار این سیره و طریقه در میان اقوام وحشی و سکنه اطراف

ص: ۲۷۳

معموره مشهود می باشد، روزگاری بسیار دراز (و شاید میلیون ها سال) از عمر انسان گذشته؛ در حالی که زن در جامعه بشری حکم طفیلی را داشته و هیچ گونه عضویتی در جامعه انسانی نداشته است. تنها وجودش در جامعه و نگهداری اش در میان جماعت برای رفع یک سلسله نیازمندی های جامعه بود، نه برای بهره مندی از حقوق جامعه.

کارهای پست و بی قیمت مانند حمل و نقل اثاثیه به هنگام کوچیدن ییلاقی و قشلاقی قبایل و هیمة کشی برای سوخت و صید ماهی و خدمت منزلی مردان و تربیت بچگان و پرستاری مریض به عهده زن بوده است.

زن تا در خانه پدر با یکی از اولیای خود بود، ملک خالص مرد بوده و مالک چیزی نبود، حتی لباس و زر و زیور اختصاصی وی تعلق به رئیس منزل داشت و هرگونه سیاست و مؤاخذه ای، حتی قتل، در موردش بی هیچ مانعی مباح بود و به عنوان بخشش و قرض و عاریه و نوازش به دست دیگران سپرده می شد و همین که به خانه شوهر منتقل می شد و البته انتقالش به طور خرید و فروش بود (که یکی از بقایای این سیرت شیربهاست که هنوز هم در برخی جاها دایر است) علاوه بر استفاده های بیکران که در خانه پدر از وی می شد، میدان شهوترانی مرد بود که نیازمندی های شهوت جنسی با وی رفع می شد (هنوز هم از گوشه و کنار جامعه متمدن امروزی ما شنیده می شود که می گویند در شهرهای متمدنی چنان که برای رفع نیازمندی تخلی، مستراح های عمومی لازم است، هم چنین برای تخلیه آب شهوت فاحشه خانه های عمومی نیز لازم است که آنانی که قادر به تشکیل خانواده نیستند یا به واسطه غربت یا عوامل دیگری محرومیت موقتی دارند ماده شهوتی را که در وجودشان جمع شده، دفع نمایند. و این نیز یکی از افکار باستانی انسان اولی است که باقی مانده است).

در جامعه های باستانی مرد در گرفتن زن هیچ گونه محدودیت عددی نداشت به خلاف زن و طلاق دست مرد بود نه زن و زن برای همیشه تحت ولایت مرد زندگی

ص: ۲۷۴

کرده و به طور مطلق فدای تمایلات مرد بود و حتی در قحطی های عمومی و در مهمانی های خصوصی از گوشت زن تغذی می شد و طعام های رنگارنگ برای مهمان ها تهیه و تقدیم می گردید.

خلاصه این که زن در جامعه های بشر اولی شکل انسان را داشت و آثار وجودی حیوان اهلی را.

مرحله دوم: در مسیر زندگی زن در جامعه

مرحله ای است که در آن شرایع و قوانین مدنی در میان ملل متمدنه پیدا شده است مانند شریعت همورابی در بابل و قانون روم قدیم و یونان قدیم و مقررات مصر و چین و ایران باستان که خالی از شباهت به قوانین مدنی نبوده اند.

و این شرایع و قوانین و مقررات اگرچه با همدیگر اختلافات زیادی داشته اند ولی قدر جامعی میان آنها می شود تصور کرد و از این که زن حقوقی در جامعه انسانی دارد و به وی از نظر انسان ضعیفی که قادر به گردانیدن چرخ زندگی خود نیست، نگاه می شود.

زن در این جامعه ها همیشه و در هر حال تحت ولایت و قیمومت مرد باید زندگی کند و پیوسته در حال تبعیت روزگار گذرانیده و بهره ای از استقلال ندارد، نه استقلال اراده که بتواند خودسرانه راهی در زندگی برای خود انتخاب کند و یا در تصرفی از تصرفات آزاد بوده باشد و نه استقلال عمل که بتواند نتیجه عملی از اعمال خود را به خود اختصاص دهد، مالک بهره کاری شود یا استحقاق مزدی داشته باشد یا اقامه دعوایی یا شهادت در مقامات صالحه قضایی یا امر و نهی دیگری نماید. در این جامعه ها زن چندی که در خانه پدر است تبعیت پدر را داشته و مخصوصاً باید از وی اطاعت کند پدر هر تصرفی را در مورد وی نمود نافذ است، به هر شوهری داد، یا به کسی بخشید یا سیاستی نمود.

زن در این جامعه تقریباً خویشاوندی رسمی که مصحح توارث و سایر حقوق

ص: ۲۷۵

خانوادگی است با کسی ندارد، نه با مردها و نه با زن های دیگر و فقط خویشاوندی طبیعی را دارد که گاهی مانع از ازدواج با پدر و برادر و پسر می باشد.

البته در ایران باستان با محارم ازدواج می شده است و در چین و اطراف هیمالیا قرابت طبیعی تنها با زن بوده و نسب در وی متمرکز بوده که نتیجه اجتماع چند شوهر بر یک زن بوده و هنوز هم در میان برخی از آنها همین رسم دایر می باشد و به جای این که فرزند را با پدرش و پدر پدرش معرفی کنند، وی را با مادر و مادر مادر معرفی کرده و ستون مادرها را می شمارند.

در میان این ملل و اقوام، زن مالک ثروتی نمی شد مگر گاهی از راه کاری که با اجازه ولی می کرد یا از مهریه ازدواج، اگر ولی، خود تصرف نمی کرد و زندگی زن با کفالت ولی و تحت قیمومت و ولایت وی اداره می شده است. و از این راه بوده که پدر یا شوهر حق هرگونه تنبیه و مجازاتی (حتی قتل در موردی که صلاح بداند) درباره زن داشته است.

و سخت ترین اوقات برای زن وقتی بوده است که روابط ناپسندیده با یک مرد بیگانه پیدا می کرده و یا گرفتار عادت زنانه می شده- که درین حال مانند یک موجود پلید از وی اجتناب می کردند- و یا وضع حمل می نموده و خاصه وقتی که دختر می زاییده است.

اگر زن کاری خوب انجام می داده سود و ستایش آن به حساب ولی نوشته شده و پاداش نیکش عاید وی می گردیده و اگر کار بد و ناشایسته ای انجام می داده، خود مسئول آن بوده و به کیفر و سزای عملش می رسیده است.

آری، گاه گاهی استثنائاً از راه عطوفت پدر و فرزندى یا مهر و مودّت زناشویی با وصیت و نظایر آن مالی به وی می دادند یا مزایایی در زندگی در حقش قائل می شدند ولی در هر حال استقلال اراده و عمل نداشت.

به حسب تمثیل، حال زن در میان این ملل و اقوام حال بچه خردسالی بوده که

قدرت توانایی اداره زندگی خود را نداشته و با تبعیت و تحت ولایت و قیمومت اولیای خود زندگی نماید، زیرا بچه خردسال انسانی اگرچه انسان است ولی به واسطه ضعف تعقل و فتور اراده، اگر استقلال در اراده یا عمل پیدا کند، سازمان اجتماعی را مختل ساخته و اعضای جامعه را دچار فلج می کند. از این روی باید در سایه تبعیت اولیای خود زندگی کرده و طبق دستور بزرگان رفتار کند تا تدریجاً ورزیده شده و لیاقت عضویت جامعه را پیدا نماید.

و می شود موقعیت زن را در میان این ملل به موقعیت اسیری تشبیه کرد که در حال بردگی روزگار خود را گذرانیده و از نعمت آزادی اراده و عمل محروم است. یک نفر برده که از راه جنگ به دست دشمن فاتح می افتد اگرچه انسان بوده و دارای همه تجهیزات وجودی انسان است ولی نظر به این که دشمن جامعه فاتح و غالب است و آزادی اراده و عمل وی مورد نظر همین جامعه موجب انهدام بنیان جامعه و متلاشی شدن اجزای وی و فناى انسانیت است باید آزادی عمل و اراده را از وی سلب کرده و تحت تسلط و مدلت و مملوکیّت نگاهش داشت که جامعه غالب در حال عادی به گردش خود ادامه دهد.

هم چنین زن به واسطه ضعف شعور و قوت عواطف و احساسات هوس آمیز خود دشمن جامعه بوده، ورودش در جامعه با استقلال اراده و عمل جز فلج ساختن جامعه و پشیمانی واپسین چیزی بار نخواهد آورد.

موقعیت زن از نظر شرایع و قوانین و مقررات مشترک ملل راقیه قدیمه همان بود که ذکر شد و از نظر دیانت یهود و نصاری به موجب کتاب های آسمانی شان تورات و انجیل که در دست است، موقعیت زن در جامعه تقریباً همان موقعیتی است که در جامعه ملل متمدنه می باشد، زیرا اگرچه تورات و انجیل توصیه هایی در رفق و مدارا با زنان ذکر می کنند، ولی قدر مسلم از بیانات این کتاب های مقدس این است که زن هرگز به پایه مرد نخواهد رسید و زن اجتماعی و دینی زن بسی پایین تر و سبک تر از

ص: ۲۷۷

وزن اجتماعی و دینی مرد است. (۱)

و در سایر ادیان غیر آسمانی نیز اعمال دینی زن ارزش معتنا به یا هیچ ارزش ندارد.

مرحله سوم: موقعی است که اسلام برای زن قرار داده

و این مقاله به طور اختصار برای توضیح آن نگارش یافته است. اسلام زن را یک فرد انسانی تشخیص داده و جزئی (به تمام معنا) از جامعه بشری شناخته و وزنی را که یک نفر انسان به حسب اندازه تأثیر اراده و عمل خود می تواند در جامعه بشری پیدا کند به وی داده است.

از برای تفهیم نظر اسلام در خصوص زن باید متذکر شد که ما اکنون در محیطی زندگی می کنیم که دست خوشِ بادهای مخالف سیاسی و امواج متضاد و متباین تبلیغاتی است که با بسط دادن اضطراب و وحشت و مرعوبیت، طرز تفکر صحیح را از دست ما گرفته و به نام این که باید از فکر مستقل و درست تبعیت نمود، منطق فطری و خدادادی ما را تبدیل به تقلید کورکورانه نموده است.

از طرفی تعالیم بی منطق و زورگویی و روش دیکتاتورانه و بی رویه کلیسا در قرون وسطی که قرن های متوالی ادامه داشته و انبوه فکرهای صحیح را زنده در گور کرده و میلیون ها نفوس را بی هیچ استحقاقی زیر شکنجه کشته و برای حفظ وضع و موقعیت سازمان سست و بی پایه خود، اسلام را که خطرناک ترین حریف سرسخت خود تشخیص می داد با هر تهمتی متهم و با هر رویه و عقیده ناشایسته ای به متابعین خود معرفی کرده و هر حقیقت زیبایی از حقایق این دین پاک را با زشت ترین سیمایی جلوه داده است. تا کار زیاده روی و گزاف گویی کلیسا به جایی رسید که در قرون اخیر اروپاییان به واسطه استقلال فکری که توأم با نهضت صنعتی در خود یافتند قدرت

۱- مجمع دینی فرانسه در سال ۵۸۶ میلادی پس از بحث زیادی که در موضوع زن کرد مقرر داشت که زن انسان است، ولی برای خدمت مرد آفریده شده است. و تا حدود صد سال پیش در انگلستان زن جزء جامعه انسانی محسوب نمی شد و هم چنین اکثر ادیان قدیمه عمل زن را مقبول در گاه خدا نمی دانستند و در یونان قدیم می گفتند: زن یک قدرات و پلیدی است که شیطان به وجود آورده است

ص: ۲۷۸

جهانگیر کلیسا را از همه جا جمع کرده و در میان چهار دیوار کلیسای روم محصور و متحصن ساختند و عکس العمل چندین قرن گراف گویی و زورفرمایی و تحمیلات عقیده کلیسا، در افکارشان چنان اثر سویی گذاشت که دیگر حقایق دینی را به جز مثنی از خرافات عهد اساطیر چیزی تلقی نکرده و واژه «دین» و «تقلید کورکورانه» را مترادف پنداشته و می پندارند و البته در جایی که به آیین مقدس خودشان چنین گمان برند، معلوم است که به آیین های دیگر و از جمله آیین اسلام پس از این همه تبلیغات سوء چه گمان خواهند برد.

از طرفی ملل اروپا با قدرت شگرفی که از راه پیشرفت علمی و صنعتی به دست آوردند، به منظور تسخیر قاره های دیگر جهان و بسط و توسعه و نفوذ سیاسی و سیادت اقتصادی خود از جمیع وسایل ممکنه استفاده کرده و بالا-خره با موفقیت کامل مردم این سامان را به برتری علمی و عملی خود معتقد ساخته و مسلم داشتند که زندگی غیراروپایی هیچ گونه ارزشی نداشته و جز تقلید خرافات نیاکان بی دانش و بینش چیزی نیست. هر انسان ذی شعوری باید منطق خدادادی خود را زیرپا گذارده و بی چون و چرا از سبک زندگی اروپایی مشایعت کرده و تبعیت مخصوص نماید.

تبلیغات غربی با کمال موفقیت در اذهان ما این منطق را کاشته که جایی که می توان اسم جهان به رویش گذاشت، همان محیط مغرب زمین است و کسی که انسان نامیده می شود همان انسان غربی است و زندگی که سعادت انسانی مرهون اوست همان زندگی اروپایی است. منطق روشنفکران ما این است. احکام دینی و مقررات اجتماعی کهنه ما قابل تطبیق با دنیای امروز نیست. برای ما قوانین دنیا پسند لازم است. امروز جهان متمدن فلان سلیقه را به کار می برد (در این جمله ها مراد از جهان، همان غرب و از جهانیان غربی هاست) و هم چنین.

و از طرفی نیز با کمال تلخی به این حقیقت باید اعتراف کرد که ما در نتیجه کشمکش های داخلی و اختلافات و تضادهای هزارساله و خودخواهی و هوسرانی

حکمرانان و اولیای امور خود، استقلال فکری را به کلی از دست داده و تفکر آزاد و منطق خدادادی خود را تبدیل به یک رشته تعصبات قومی و جمود و خمود پوچ و بی مغز کرده بودیم.

نتیجه ای که اجتماع این عوامل داد و اثری که در ما گذاشت این بود که به نام آزادی فکر و پاره کردن قید و بند تقلید، منطق خدادادی خود را دور انداخته و به تقلید خالص از غربی ها پرداخته و جز تبعیت گفتار و متابعت رفتار آنها راهی نگرفتیم.

و از آن جمله، توضیح حقایق و تفسیر معنویات و شرح معارف داخلی خودمان را از آنها خواسته و معلومات اختصاصی خودمان را از آنها یاد گرفتیم؛ در حالی که معلومات آنها از حقایق اسلام ما همان سابقه های ذهنی و خاطره های زشت قرون وسطی و یا تحقیقات عجیب و غریب مستشرقین است که با بررسی نوشته های این دانشمندان باید صد رحمت به کشیشان و نویسندگان عهد جنگ های صلیبی فرستاد.

مستشرقین که می نویسند: محمد در هفت سالگی با خدیجه ازدواج نمود، پس از عمر، علی به خلافت نشست، در شهر کاظمیه امام یازدهم شیعه مدفون است و ...

روی همین منطق و سلیقه، موقعیت اجتماعی زن در اسلام را معرفی کرده اند که زن در اسلام در حال اسارت و محرومیت کامل از حقوق اجتماعی زندگی کرده، از آزادی اراده و عمل بی بهره و در ارث و شهادت نصف یک مرد می باشد (آن هم اسماً نه عملاً). زن باید پیوسته در خانه زندانی بوده و از نعمت سواد و کتابت بی بهره باشد و اگر احیاناً به اقتضای ضرورت بیرون رود باید خود را در چادر سیاهی پیچد که پس و پیشش تمیز داده نشود!

با ملاحظه این اوضاع و مفاصد آنها روشن می شود که آنچه بر ما لازم است این است که در تشریح و توضیح نظر اسلام در این مسئله و سایر مسائل اساسی دینی بی این که این سو و آن سو تکاپو کنیم و یا به سخن این و آن گوش دهیم، باید با تعقل آزاد و منطق خدادادی خود به متن بیانات دینی مراجعه کرده و روابط این حقوق را با

ص: ۲۸۰

همدیگر و پایه اساسی آنها را تا حدی که میسر است به دست آوریم.

پایه های عمومی قوانین اسلامی:

جای تردید نیست که ویژگی ممیز انسانی که انسان را از هر حیوان دیگری تمیز می دهد همانا خاصیت تعقل است که فرآورده های حواس خود را تعمیم داده و از همین معلومات کلیه با تنظیم خاصی نتایج کلیه گرفته و مجهولات را کشف می کند.

اگرچه انسان احساسات درونی و عواطف داخلی بسیاری دارد که در مسیر زندگی از آنها استفاده های شایان می نماید، ولی نظر به خاصیت زنده انسانی باید همه آنها تحت تنظیم دستگاه تعقل اثر خود را ببخشد و گرنه همه حیوانات همین عواطف و احساسات را دارند بلکه برخی از آنها در جهاتی به مراتب از انسان قوی تر و مقدم ترند.

و قرآن کریم در آیات زیادی با اعطای موهبت تعقل به انسان منت گذاری نموده و انسان را مسئول حواس و تعقل خود قرار می دهد:

«هُوَ الَّذِي أَنْشَأَكُمْ وَ جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصَارَ وَ الْأَفْئِدَةَ» (۱).

«إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا» (۲).

و روی همین اصل جامعه انسانی را که مولود تجهیز مخصوص انسانی و میوه این درخت برومند ویژه است، وابسته به خاصیت تعقل فرض کرده و قوانین و مقررات اجتماعی را به تشخیص عقل سلیم مربوط دانسته است، نه به خواست های عواطف و احساسات.

و در نتیجه، احکام و قوانین را در جامعه لازم الاجرا می داند که عقل آنها را حق تشخیص دهد، اگرچه خلاف تمایلات اکثریت افراد جامعه بوده باشد، زیرا انسان در

۱- ملک، آیه ۲۴

۲- اسری، آیه ۳۶

ص: ۲۸۱

مسیر سعادت خود هدفی را باید در نظر بگیرد که ضمیر نوعیت وی (عقل و خرد) او را نقطه سعادت تشخیص می دهد نه چیزی را که عواطف حیوانی می پسندد.

«يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ وَإِلَى طَرِيقٍ مُسْتَقِيمٍ» (۱).

«وَلَوْ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ» (۲).

اسلام تشخیص می دهد که انسانیت یک نوع واحد ممتاز است و مرد و زن هر دو انسان اند و در عین حال که از جهت نری و مادگی متفاوت اند، از جهت انسانیت هیچ گونه فرقی با هم ندارند، زیرا هر فرد انسان را اعم از مرد یا زن دو فرد نر و ماده با تناسل خود به وجود می آورند.

«أَضِيعَ عَمَلٌ مِنْكُمْ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنْثَى بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ» (۳).

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ» (۴).

روی همین اصل شرع اسلام زن را نیز مانند مرد جزء کامل جامعه انسانی قرارداده و هر دو را به طور تساوی جزء متشارك ساخته و برای زن نیز آزادی اراده و عمل تشریع فرموده، چنان که در مرد همین حق را جعل کرده است ولی البته لازمه جزء کامل بودن فردی از جامعه این نیست که هر حقی را که هر جزء دیگر جامعه داراست و از هر مزیتی که فردی برخوردار است، آن فرد نیز دارا و برخوردار بوده باشد، زیرا با فرض جزئیت، اختلاف افراد و اجزا در وزن اجتماعی موجب تفاوت حقوق

۱- کتاب خدا (قرآن) به سوی حق و به راهی یک نواخت هدایت می کند. (احقاف، آیه ۳۰)

۲- و اگر حق از دلخواهی های هوس آمیز آنها تبعیت کند کار آسمان ها و زمین به هم می خورد. (مؤمنون، آیه ۷۱)

۳- هرگز من عمل عاملی را از شما تباه نمی کنم. بعضی شما از بعضی دیگر است (همه تان یکی هستید). (آل عمران، آیه ۱۹۵)

۴- ای مردم ما همه تان را از دو نفر نر و ماده آفریده ایم و شما را شعبه شعبه و قبیله قبیله کردیم که با هم آشنا شده و التیام پیدا کنید. همه پیش ما یک سان می باشید، گرامی ترین شما پیش ما، تنها با تقواترین شماست. (حجرات، آیه ۱۳)

ص: ۲۸۲

اجتماعی آنها می باشد و با شهادت تاریخ و مشاهده، با این که پیوسته در تاریخ انسانیت جامعه هایی منعقد بوده و مردان نیز جزئیت آن را داشته اند، با این همه هرگز موقعیت دانشمند به نادان داده نشده و وظایف یک مرد آزموده توانا به فرد بی تجربه و ناتوان محول نگردیده و متخلف ستم کار و لگام گسیخته بی بند و بار را به جای عادل و پرهیزکار نمی نشانیده اند.

درست است که همه افراد جامعه در برابر قانون باید مساوی بوده باشند ولی این مساوات، مساوات از حیث اجرای قانون است (یعنی برخورداری از عدالت) نه مساوات در وزن اجتماعی و حقوق مجعوله و چگونه ممکن است در جامعه ای امیر و مأمور و کوچک و بزرگ و دانا و نادان و خردمند و بی خرد و ستم کار و پرهیزکار در همه مزایای اجتماعی برابر بوده باشند و جامعه به زندگی خود ادامه داده و منهدم و متلاشی نشود.

بنابراین، اصل عضویت در جامعه انسانی امری است و کیفیت و چگونگی عضویت امری دیگر و این یکی را به آن یکی نباید خلط کرد و لازمه مراعات کامل حال اجتماع انسانی این است که در اعضای وی عدالت اجتماعی مرعی شده و هر کس به حسب استحقاق خود از حقوق بهره مند گردد.

اسلام چه موقعیت اجتماعی به زن داده؟ چنان که اشاره کردیم، وقتی که خورشید اسلام از افق نیلگون این جهان سر زد و با فروغ درخشان خود جهان و جهانیان را روشنایی داد، دنیا به دو دسته متمایز منقسم بود:

یک دسته متمدن، مانند امپراتوری بزرگ روم و شاهنشاهی ایران و ملل دیگر مانند مصر و حبشه و هند و چین، و در میان این ملل زن حکم اسیر داشت؛ یعنی انسانی که آزادی اراده و عمل نداشت و از مزایای عمومی اجتماع به کلی محروم بود، ارث نمی برد، عملش احترام نداشت، در امور خوراک و پوشاک و مسکن و ازدواج و طلاق

ص: ۲۸۳

و اقسام معاشرت و تصرف در اموال و غیر آنها هیچ گونه آزادی و استقلالی نداشته و هر نفسی را که می کشید یا قدمی را از قدم برمی داشت با تصویب و اذن مرد می بایست انجام دهد و اگر مورد تعدی قرار می گرفت، اقامه دعوی و شکایت او را مردان می بایست بکنند و اعتنایی به دعوی و شهادت و سخن وی نبود.

و دسته دیگر، ملل و اقوام عقب مانده مانند اهالی آفریقا و سکنه گوشه و کنار معموره بود و زن در میان این اقوام و قبایل اصلاً انسان محسوب نمی شد بلکه طفیلی جامعه به شمار رفته و در صف حیوانات و استخدام و استعمار شده قرار داشت. بار می کشید و صید می کرد و خدمت مردان و تربیت بچگان و پرستاری مریض ها می نمود و آتش شهوت شوهران یا کسانی را که آنها می خواستند، خاموش می کرد و گاهی در قحطی یا مهمانی های با شکوه با گوشت وی تغذیه می شد.

این بود اوضاع عمومی جهان آن روز که محیط عمومی ظهور اسلام بود و محیط خصوصی آن که جزیرهای عرب بود. به واسطه این که نوع اهالی آن سامان بادیه نشین بودند و در عین حال از خارج با ملل معظمه روم و ایران و حبشه و مصر محصور بودند و از داخل با یهود یثرب و اطراف آن و نصارای یمن و عراق محصور بودند و معظم شان دین وثنیت را داشتند، رسوم زندگیشان از مجموع رسومات و مقررات این ملت ها ترکیب یافته و بر اثر کسرو انکسار، طریقه ای شده بود که از همه طریقه ها نمونه هایی داشت.

به همان ترتیب روم و ایران و ملل دیگر زن را از عامه حقوق محروم قرارداده و همیشه تحت سرپرستی مطلق العنان مرد نگاه داشته و هیچ گونه احترام اجتماعی برایش قائل نبودند. گذشته از اینکه بر اثر اخلاق بدویتی اساساً زن را مایه عار می دانسته و از دختر نفرت داشته و بدشان می آمد و حتی قبیله بنی تمیم دخترها را زنده در گور می کردند، چنان که قرآن کریم بالخصوص به این دو موضوع متعرض شده:

ص: ۲۸۴

«وَ إِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُم بِالْأُنْثَىٰ ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَ هُوَ كَظِيمٌ* يَتَوَارَىٰ مِنَ الْقَوْمِ مِنْ سُوءِ مَا بُشِّرَ بِهِ أَيُمْسِكُهُ عَلَىٰ هُونٍ أَمْ يَدُسُّهُ فِي التُّرَابِ أَلَا سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ» (۱).

و «وَ إِذَا الْمَوْؤُودَةُ سُئِلَتْ بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ» (۲).

در چنین محیطی که توصیف شد، اسلام زن را جزء حقیقی و عضو کامل جامعه انسانیت قرار داده و از اسارت بیرون آورده و آزادی اراده و عمل به وی بخشید. زن مانند مرد در ثروتی که طبقه گذشته به ارث می گذارند شرکت دارد و از پدر و برادر و عمو و خالو و سایر خویشاوندان و همسر ارث می برد و هر کار مشروع و زندگی معروف را برای خود انتخاب کند آزاد است و عمل وی احترام اجتماعی داشته و با ارزش می باشد، حقوق خود را می تواند مطالبه کرده و به مراجع صالحه مستقیماً مراجعه کند و در صورت تعدی، اقامه دعوی نماید و شهادت اقامه کند و در همه این مراحل که کلیات زندگی زن به آنها تأمین کامل می شود، مرد هیچ گونه ولایت و قیمومت و تحکمی نسبت به زن ندارد. «فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ إِذَا سَأَلْتُمْ مَا آتَيْتُم بِالْمَعْرُوفِ» (۳) و «وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ مِمَّا قَلَّ مِنْهُ أَوْ كَثُرَ» (۴).

و سیرت پیغمبر اکرم از جزئیات این مطالب پر است، اگرچه در این مقاله مجال نقل تفصیلی آنها نیست.

تعدیل حقوق زن در مقایسه با مرد در اسلام:

اشاره

در موضوع ارث زن روی هم رفته

۱- وقتی که یکی از آنها را با ولادت دختری مژده دادند در حالی که غیظ خود را فرومی برد، رویش سیاه می شود و از بدی گزارش از چشم مردم پنهان می شود، آیا این خبر او را در خاری همیشگی نگه می دارد یا به خاک می مالد، چه حکم بدی است که می کنند. (نحل، آیه ۵۸-۵۹)

۲- روز قیامت از دختری که زنده به گور شده سؤال می شود که با چه گناهی کشته شده. (تکویر، آیه ۸-۹)

۳- مسئولیت کاری که زن ها در حدود شرع و عرف کردند به عهده شما نبوده و آنها آزادند. (بقره، آیه ۲۳۴)

۴- و زن ها از ترکه پدر و مادر و خویشاوندان مانند مردان نصیب دارند، خواه کم بوده باشد، خواه زیاد. (نساء، آیه ۷)

معادل نصف مرد ارث می برد: «لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثَتَيْنِ» (۱)

در این مرحله اگرچه مقام زن پایین تر از مرد گرفته شده ولی از راه دیگری این نقیصه تدارک گردیده و آن این است که نفقه (مخارج زندگی) زن به عهده مرد گذاشته شده است. و نظر اساسی اسلام را در این تقنین از راه دیگری باید بررسی کرده و به منظور حقیقی پی برد.

جای هیچ تردید نیست که روح عاطفه و احساس در زن به روح تعقل غالب است و همه احوال و اعمال زن مظهر و جلوه گاه انواع و اقسام عواطف و احساسات نغز و لطیف می باشد و مرد به حسب طبع درست در نقطه مقابل این روحیه قرار گرفته است. و چنان که در اول بیان تذکر داده شد، اسلام در تنظیم امر جامعه انسانی تعقل را بر عواطف و احساسات غلبه می دهد.

وقتی که ما با نظر کلی به جامعه انسانی نگاه کنیم، موجودی ثروت جهان در هر عصر از آن جمعیت همان عصر می باشد که تا زنده هستند از آن بهره مند بوده و پس از مرگ به اعقاب خودشان (طبقه تالیه) به ارث می گذارند و همین که طبقه حاضر منقرض شد و طبقه تالیه که به حسب عادت بالمناصفه از زن و مرد مرکب اند روی کار آمد، دو ثلث ثروت از آن مردان و یک ثلث مال زنان می باشد و بر اثر تحمیل نفقه زن بر مرد، یک ثلث ثروت که مال زن است از تصرف مردان به کنار مانده و دو ثلث مردان بالمناصفه میان مرد و زن مورد مصرف قرار خواهد گرفت و در نتیجه دو ثلث ثروت جهان در ملک مردان درآمد و یک ثلث برای زنان باقی می ماند و دو ثلث ثروت جهان مورد تصرف زنان قرار گرفته و یک ثلث مصرف مردان می گردد، به نسبت معکوس. «وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ» (۲)

۱- یک مرد معادل سهم دو زن ارث می برد. (نساء، آیه ۱۱)

۲- احکامی به نفع زن تشریع شده که معادل است با آنچه به ضررش تمام شده است. (بقره، آیه ۲۲۸)

ص: ۲۸۶

و به حسب این سنخ تقسیم، مرد از حیث مالکیت و اداره و تربیت ملک به قسمت اعظم ثروت زمین مسلط و زمام آن به دست وی سپرده شده است و زن از حیث تصرف و بهره مندی و برخورداری به بخش عمده ثروت مسلط و از آن کامیاب است و عدل اجتماعی جز این اقتضایی ندارد که حراست و اداره ثروت به دست تعقل سپرده شود و برخورداری و بهره مندی از وی به دست عواطف و احساسات.

و در موضوع احترام عمل و مالکیت دسترنج و تصرف در آن، در نظر اسلام زن استقلال کامل را داشته و بی این که به مانعی برخورد کند یا تحت ولایت و قیمومت مرد برود، آزادی اراده و عمل را دارد.

و در موضوع تعلیم و تعلم و تربیت و روابط مشروع اجتماعی و معاشرت پسندیده، کمترین تفاوتی با مرد ندارد و با این شرط که تظاهر به زینت و خودنمایی و عشوه گری ننموده و دامن به شهوت مردان نزنند در توسعه معاشرت آزاد است.

فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا فَعَلْنَ فِي أَنْفُسِهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ (۱)

و در موضوع اعمال و مزایای دینی که در نظر اسلام یگانه منشأ اختلاف مقام و کرامت و احترام می باشد، تفاوتی میان زن و مرد نیست.

«أَنْتِ لَا أُضِيعُ عَمَلٍ مِنْكُمْ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنْتِ بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ» (۲)

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ» (۳).

و در زمینه ای که هیچ گونه امتیازی در طبقه ای از طبقات شناخته نشده، تنها امتیاز تقوا و خدمات دینی در اسلام اعتبار داشته و در این مرحله زن با مرد تفاوتی ندارد و یک زن باتقوا از هزار مرد بی تقوا محترم تر و مقدم تر است.

۱- بقره، آیه ۲۳۴

۲- آل عمران، آیه ۱۹۵

۳- حجرات، آیه ۱۳

و در موضوع نکاح و ازدواج، زن آزاد است با هر که می خواهد ازدواج نماید. ولی نظر به این که فرایض ارث و هم چنین موازین ازدواج براساس نسب استوار است، زن نمی تواند با غیر یک شوهر که اتخاذ کرده، با شوهر دیگر یا با هر مرد دیگر به هیچ وجه رابطه فراش پیدا کند و در عین حال مرد می تواند بیشتر از یک زن بگیرد، مشروط به این که بتواند میان زنان خود با عدالت رفتار کند و صحت و استقامت این حکم و منطقی بودن آن با تأمل در طبیعت جامعه های بشری و حوادث غیر مترقبه ای که پیش می آید بدیهی و روشن است، زیرا با فرض مساوی بودن عدد زن و مرد در جامعه انسانی (چنان که غالباً آمار نشان می دهد) اگر یک سال معین را مبدأ قراردادده و موالید آن سال و سال های بعد از آن را از پسران و دختران جدا جدا جمع کنیم، در اولین سالی که عده ای از پسران به حد بلوغ طبیعی یا قانونی برسند، چندین برابر آنها را از دختران خواهیم یافت که استعداد ازدواج را دارند.

و از سوی دیگر، زن ها عموماً جز عده معدودی از سال پنجاه به بالا از صلاحیت تولید بیرون می روند، در حالی که نوعاً مرد تا اواخر عمر بالغاً صلاحیت تولید را دارد و در صورت تساوی عدد مرد و زن در جامعه و ممنوعیت مرد از بیشتر از یک زن، پیوسته صلاحیت های بسیاری ابطال خواهد شد.

گذشته از اینها پیوسته حوادث غیر مترقبه ای مانند جنگ های خانمان سوز و کارهای سخت و مشقت آمیز و خطرناک عده بی شماری را از مردان به هلاکت رسانیده و جمعیت های انبوهی از زنان بیوه و دختران صلاحیت دار به وجود می آورد که با ممنوعیت تعدد زوجات جز منهدم ساختن بنیان عفت و به وجود آوردن حرامزاده، چاره و گریزی نخواهند داشت.

چنان که دو فقره جنگ جهانی اخیر این حقیقت را در نهایت وضوح به ثبوت رسانید و کار به جایی رسید که جمعیت زنان بی شوهر در آلمان از دولت تقاضا کردند که اجازه دهد طبق قانون اسلام، تعدد زوجات مجری شده و به این ترتیب غائله زنان

بی شوهر رفع شود؛ اگرچه تقاضایشان به واسطه مخالفت کلیسا رد شد.

و این واقعه خود بهترین دلیلی بود بر این که مخالفت نوع زنان با تعدد زوجات مستند به عادت می باشد نه اقتضای طبیعت و فطرت و بهترین پاسخی بود به اعتراضی که به این حکم اسلامی کرده و گفته می شود که حکم تعدد زوجات حکمی است که عواطف و احساسات زنان جامعه را جریحه دار کرده و درونشان را افسرده نموده و مبدأ هیجان حس انتقام گردیده و منشأ حوادث ناگوار بسیار می شود، زیرا این واقعه و نظایر آن به ثبوت می رساند که هنگامی که احتیاج پیدا شده و کمبود شوهر حس می شود همه این افکار مخالف تبدیل به موافقت و تسلیم می گردد.

علاوه بر این که طریقه تعدد زوجات قبل از اسلام بدون تحدید به عدد خاص و در اسلام با تحدید مخصوص، روزگاران دراز اجرا و عملی شده و هرگز نظام اجتماع را به هم نزده و هرج و مرجی به وجود نیاورد، و زن هایی هم که به شوهر زن دار به عنوان زن دوم یا سوم یا چهارم می رفتند از زمین نمی رویدند و یا از یکی از کرات آسمانی پایین نیامده بودند بلکه از همین زن هایی بودند که به اعتقاد معترض به حسب طبیعت و فطرت مخالف با تعدد زوجات می باشند.

علاوه بر این که اسلام تعدد زوجات را واجب قرار نداده بلکه تجویزی است که در صورتی که مرد از بی عدالتی نترسیده و بتواند عادلانه رفتار کند تثبیت کرده است، با این همه در فقه اسلامی طرقی موجود است که به وسیله آنها زن می تواند از ازدواج مرد با زن دیگری مانع شود یا در این صورت مرد را به طلاق خود ملزم کند. و نظیر همین مطلب در طلاق نیز هست و در عین حال که زمام طلاق به حسب اصل تشریع در دست مرد می باشد، زن می تواند به طرقی متوسل شده و طلاق خود را از مرد بگیرد یا موارد ضرورت را پیش بینی کرده و با توسل به همین طرق این حق را برای خود تأمین نموده و دل خود را خوش و فکر خود را آسوده نگه دارد.

مسئله تشریع طلاق در عالم زناشویی و به دست مرد سپردن آن به حسب اصل

تشریع (اگرچه زن نیز به طرق مخصوصه ای به طور غیرمستقیم می تواند طلاق خود را تأمین کند) از مفاخر اختصاصی دین مقدس اسلام است. ملل متمدنه و دولت های قانونی جهان بر اثر بردن رنج های زیاد و کشمکش های طولانی، بالاخره ناچار شده و طلاق را قانونی شناختند و در عین حال چون زمام طلاق را مستقیماً هم به دست زن و هم به دست شوهر داده اند، بالا رفتن سالیانه آمار طلاق (و خاصه طلاقی که با تقاضای زنان انجام می گیرد) اندام این دولت ها را به لرزه درآورده و هرگاه و بی گاه در صدد چاره جویی برمی آیند و مخصوصاً دلایلی که زن ها برای گرفتن طلاق اقامه کرده و گزارش آنها در روزنامه ها و نشریات عمومی منتشر می شود، متانت نظر اسلام را از آفتاب روشن تر می سازد.

موارد محدودیت زن در اسلام

چنان که از بحث های گذشته دست گیر شد، در اسلام زن در شئون مختلف زندگی و امتیازات اجتماعی از مرد عقب تر نبوده و در همه احوال استقلال اراده و عمل خود را از دست نداده و تحت ولایت و قیمومت مرد نرفته است. آنچه می توان به طور مسلم درین باب اسم برد، لزوم اطاعت شوهر است در موضوع فراش.

محدودیتی که زن سر تا پا مهر و عاطفت در اسلام دارد، در سه موضوع تعقلی است که اسلام زمام آنها را به دست تعقل سپرده است که از محیط عاطفه و احساس باید جدا شود و موضوعات سه گانه نامبرده، «حکومت و قضا و جهاد» می باشند.

به حسب آنچه از بیانات دینی و سیرت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله استفاده می شود، زن نمی تواند در جامعه اسلامی زمام حکومت و ولایت امر را به دست گیرد، زن نمی تواند به مسند قضاوت و حکم تکیه بدهد، زن نمی تواند مستقیماً در جهاد شرکت جسته و قتال را مباشرت نماید.

ص: ۲۹۰

«أَوْ مَنْ يُنشِئُ فِي الْحِلْيَةِ وَهُوَ فِي الْخِصَامِ غَيْرُ مُبِينٍ» (۱) و مسئول این جهات سه گانه مرد می باشد. «الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ» (۲) ارتباط این سه موضوع با روح تعقل و تباه شدن آنها به واسطه مداخله عواطف و احساسات به اندازه ای روشن است که نیازمند به هیچ بحث و کاوش نمی باشد و آزمایش قطعی کمترین تردیدی در وی نباید باقی گذارد. در ظرف چند صد سال که ملل متمدنه جهان، زن و مرد را تقریباً در یک صف قرار داده و با تمام قوا به تربیت و تعلیم یک نواخت در زن و مرد پرداخته و در این راه کوشیده اند هزارها و میلیون ها زن دانشمند و هنرمند به وجود آورده و مخترعات و نوابغ اجتماعی تهیه کرده اند ولی هنوز که هنوز است در لیست اداره کنندگان و رؤسای حکومت ها و قضاوت و قانون گذاران و سرداران جنگی آمار زن ها مساوی مردان نشده، سهل است، حتی نسبت قابل توجهی نیز بامردها پیدا نکرده است.

هیچ فراموش نمی کنم در اوایل جنگ عالم گیر اخیر بود که جنگ به خاک فرانسه کشانیده شده و جنگ های دنکرک و حوالی آن به شدت هرچه تمام تر ادامه داشت.

درحالی که از آسمان آتش می بارید و از زمین خون می جوشید، یک خانم فرانسوی که یکی از اعضای عالی رتبه ستاد ارتش فرانسه بود (از قراری که روزنامه ها نوشته بودند) یک نوع شاپوی زیبای زنانه را که علامت قیچی در جلو داشت، اختراع کرد!

-
- ۱- و آیا کسی که در زندگی خود میان زیور و زینت پرورش یافته و در هنگام مخاصمه طبعاً نمی تواند مقاصد حقیقی خود را اظهار کند، می شود دختر خدا شمرده شده و رشته تدبیر امور را به دست گیرد. (زخرف، آیه ۱۸)
 - ۲- نساء، آیه ۳۴

ص: ۲۹۱

متعه یا ازدواج موقت

در بهمن ماه سال ۱۳۴۲ روزنامه کیهان به دنبال نشر نظریه دکتر راسل لی درباره این که «انسان از نوع موجوداتی است که طبعاً نمی تواند به یک زن اکتفا کند» ستونی برای بحث آزاد- در این زمینه- باز کرد

به طور طبیعی بحث به مسئله متعه یا ازدواج موقت کشیده شد و آقای مردوخ از علمای سنی کردستان، در ضمن مقاله ای آرای فقهای شیعه را در این موضوع مورد حمله قرار داد ... همان وقت از استاد علامه تقاضا شد که پاسخی بر جملات آقای مردوخ بنویسند ... ولی پس از آماده شدن پاسخ معظم له، ستون آزاد! کیهان بسته شد و این بحث در کیهان منتشر نگردید. اینک متن کامل پاسخ ایشان و سپس رساله دیگرشان در این زمینه، برای استفاده عموم در این کتاب درج می شود.

(خسروشاهی)

در شماره ۶۱۶۹ (۲۴ بهمن ۱۳۴۲) روزنامه کیهان مقاله ای به امضای آقای مردوخ که در خلال آن به مذهب تشیع که نکاح متعه را تجویز می کند تاخته بود، به نظر رسید.

آقای مردوخ سخنان خود را به شکل استدلال انداخته است ولی متأسفانه در بحثی که تقریباً هزار و چهار صد سال است در میان دانشمندان دو مذهب بزرگ شیعه و سنی مطرح می باشد، پایه استدلال خود را روی مطالبی قرار داده که در همان روزهای نخستین بروز اختلاف گفته و صدها مرتبه پاسخ داده شده و در کتب فقهی و کلامی دو

ص: ۲۹۲

طایفه درج گردیده است.

ما تنها راهی که برای حمل به صحت این رویه پیدا کردیم این است که بگوییم:

معظم له مطالعه کافی در زمینه این بحث وسیع نداشته و به مقتضای تعصب مذهبی با چند کلمه ای که در این خصوص به گوشش خورده و پسندیده و به خیال این که دانشمندان شیعه خبری از این سخنان ندارند، خواسته دسته گلی به خوانندگان گرامی روزنامه اهدا نماید.

شاهد این سخن روایت خنده داری است که در آغاز بحث نقل کرده: «متعّتان کانتا علی عهد رسول الله حلالاً و أنا أحرمهما و أعاقب علیها المتعه و لحم الحمر الانسیه»

چه، صدر روایت را از خطبه ای که از خلیفه ثانی نقل شده و ذیل روایت را از روایتی که از امیرالمؤمنین علی علیه السلام در بخاری و غیر آن در تحریم متعه از رسول اکرم صلی الله علیه و آله روایت شده، برداشته و مجموع را به شکل یک روایت خنده دار به علمای تشیع نسبت داده است!

ترجمه اصل خطبه خلیفه ثانی این است: «دو نوع متعه است که در زمان رسول خدا حلال بودند و من آنها را حرام می کنم و مرتکبین آنها را مجازات خواهم کرد، آن دو متعه، متعه حج (حج تمتع) و متعه زنان می باشد.»

و ترجمه آن قسمت که از علی علیه السلام نقل کرده اند این است: «رسول خدا روز خیر از متعه زنان و گوشت خرهای اهلی نهی فرمود.»

و ترجمه خطبه که آقای مردوخ آورده، این است: «خلیفه دوم گفت: دو نوع متعه است که در زمان رسول خدا حلال بودند و من آنها را حرام می کنم و مرتکبین آنها را مجازات خواهم کرد، آن دو متعه، متعه و گوشت خرهای اهلی است.»

بنابراین تکلیف کسی که بخواهد با چنین منطقی رو به رو شده، وارد بحث شود، معلوم است.

و ما برای روشن شدن کسانی که در این گونه مسائل مطالعه کافی ندارند، به طور

ص: ۲۹۳

اجمال در اطراف سخنان معظم له تذکراتی می دهیم و اگر کسی نیز در تذکرات سخنی یا اعتراضی داشته باشد با آغوش باز استقبال کرده، برای بحث و تفصیل آماده هستیم.

آقای مردوخ می گوید: «اگر عمل متعه منهی عنه نبود، عموم مسلمین عمل می کردند و فقط به فرقه شیعه اختصاص پیدا نمی کرد.» آری، پیش از نهی خلیفه ثانی، عموم مسلمین و صحابه پیغمبر صلی الله علیه و آله عمل می کردند که از آن جمله خلیفه اول بود که دختر خود اسماء را به زبیر که صحابی دیگر بود، متعه داد و عبدالله بن زبیر که باز از صحابه بود، از این متعه به وجود آمد.

ولی پس از نهی خلیفه ثانی، هواخواهان او ترک کردند و شیعه این نهی را نپذیرفت.

با این همه، پس از نهی عمر نیز جمعی از صحابه مانند علی علیه السلام و ابن عباس و ابن مسعود و جابر و عمر و ابن حریث و هم چنین از علمای تابعین مانند مجاهد و سدی و سعید بن جبیر و ابن جریج باز قائل به جواز بوده اند.

آقای مردوخ می گوید: تصور می رود که این هم یکی از القائات عبدالله بن سباء یهودی باشد الی آخر.

باید توجه داشت که این عبدالله بن سباء آدمی است موهوم و شخصیتی است خرافی و افسانه ای که امویان و علمای معاصر ایشان برای توجیه فتنه های صدر اسلام که منجر به قتل خلیفه سوم گردید، او را قهرمان این داستان ها قرار داده و واضح مذهب تشیع فرض کرده اند.

ولی اخیراً دانشمندانی حتی از خود اهل تسنن مانند دانشمند معروف طه حسین و دیگران، خرافی و افسانه ای بودن شخصیت ابن سباء را از روی شواهد تاریخی به ثبوت رسانیده اند (به کتاب الفتنه الکبری نوشته طه حسین و وعاظ السلاطین نوشته دکتر وردی و کتاب عبدالله سباء تألیف آقای عسکری مراجعه شود).

آقای مردوخ می گوید: عمر چگونه می تواند بدون مجوز، حلال را حرام یا حرام را

ص: ۲۹۴

حلال کند؟

خلیفه ثانی چنان که برخی از دانشمندان اخیر سنی نیز اعتراف کرده اند، در جایی که به عقیده خود صلاح می دانست، احکام را تغییر می داد، حتی در برابر نص صریح خدا و رسول؛ چنان که صاحب فجر الاسلام و صاحب تفسیر منار تصریح کرده اند و موارد زیادی در تاریخش برای صحت این ادعا به چشم می خورد.

و علمای شیعه این خطبه را از کتب علمای سنی نقل کرده اند نه از کتب علمای شیعه، و سیاق خطبه در نهایت روشنی نشان می دهد که مسئله نهی از متعه، از طرف خلیفه به عنوان نهی از منکر نبوده. بلکه تصمیمی بوده که به موجب اقتضای سیاست وقت از پیش خود گرفته است.

خلیفه دوم در خطبه خود می گوید: دو نوع متعه بودند که در زمان پیغمبر بودند و من (!) از آنها نهی و مرتکبین را مجازات می کنم، آن دو نوع متعه، متعه زنان و متعه حج می باشد.

هر انسان زبان فهمی می فهمد که منظور این است که در زمان پیغمبر مشروع بودند و من تحریم می کنم نه این که حرام بودند و مردم می کردند و پیغمبر و صحابه تماشا می کردند و اکنون من به عنوان نهی از منکر حرمت آن را ابلاغ می کنم.

علاوه بر این، در روایت های زیادی که از طرق اهل سنت روایت شده، خلیفه دوم مجازات مرتکب متعه را رجم (سنگسار نمودن) قرار داده (۱) و برای اجرای این حد سوگند نیز یاد کرده است. در صورتی که مجازات رجم با هیچ دلیلی وفق نمی دهد.

حتی علمای تسنن جرئت نکرده اند که فتوای رجم مرتکب متعه را بدهند و گفته اند خلیفه ثانی به عنوان تهدید صوری این حرف را زده، نه به عنوان جد.

و این که آقای مردوخ نوشته که خلیفه ثانی در بالای منبر گفته: «هر کس در مورد

۱- ر. ک: تفسیر المیزان، ج ۴ (عربی) و ج ۷ (ترجمه فارسی)

ص: ۲۹۵

سهو و خطا به من تذکر دهد سپاس گزار خواهم شد»، دلالتی برای مطلب ایشان ندارد، زیرا خلیفه هرگز نگفته که هرچه گفتند می پذیرم.

آقای مردوخ می گوید: «در صحیح بخاری که از کتاب تاریخ کمتر نیست، مذکور است که راوی حرمت متعه، خود حضرت علی بوده.»

اولاً صحیح بخاری حدیث است و حدیث را بعد از جرح و تعدیل باید پذیرفت، نه سرسری و بی چون و چرا.

در همین صحیح بخاری است که روایت می کند بیت المقدس چهل سال پس از کعبه بنا شده است و حال آن که مسلم است بانی کعبه ابراهیم و بانی بیت المقدس داود و سلیمان بوده اند و تقریباً هزاران سال میانشان فاصله است.

و نیز روایت می کند از عایشه که گفت: شب معراج پیغمبر شب تا صبح در بستر خواب پهلوی من خوابیده بود و حال آن که مسلم است که معراج قبل از هجرت بوده و عایشه مدتی پس از هجرت به خانه پیغمبر آمده است.

و در صحیح مسلم از علی علیه السلام نقیض آنچه در صحیح بخاری است نقل شده و این جمله معروف را از آن حضرت روایت کرده: «لَوْلَا أَن عَمَرَ نَهَى عَنِ الْمَتْعَةِ مَا زُنِيَ إِلَّا شَقِيٌّ» (اگر عمر از متعه نهی نمی کرد جز کسان بدبخت کسی زنا نمی کرد).

آقای مردوخ می گوید: معنای آیه «فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ» چنان که شیعه می گوید مسئله متعه زنان نیست، بلکه مراد این است که «اگر زن مدخوله باشد، تمام مهر را باید داد».

این بحثی است که به ادبیات عربی ارتباط دارد و ما این بحث را تفصیلاً در تفسیر المیزان جلد چهارم، در تفسیر سوره نساء استیفا کرده ایم و نظر به این که اغلب خوانندگان، فارسی زبان می باشند از بحث تفصیلی خودداری می کنیم. تنها به طور اجمال می گوئیم که مفسرین صدر اسلام مانند ابن عباس و ابن مسعود و ابی، که از صحابه بوده اند و مانند مجاهد و قتاده و سدی و ابن جبیر که از تابعین مقارن زمان

ص: ۲۹۶

نزول قرآن و عربی زبان بوده اند و از آقای مردوخ که یک نفر کرد است و هزار و چهارصد سال بعد به وجود آمده، به زبان عربی خودشان آشنا تر بوده اند، همگی از آیه معنای متعه معمولی را فهمیده اند، نه معنای دخول را و از این جاست که هواخواهان خلیفه ثانی در صدر اسلام برای اصلاح حکمی که صادر کرده بود مدعی نسخ آیه متعه شده اند و هرگز نگفته اند که آیه دلالت بر متعه ندارد.

علاوه بر این، این که آقای مردوخ گفته: «استمتاع و تمتع به معنای تلذذ است و مقصود از آن دخول و مباشرت است» معنایی است غلط، این دو کلمه دو بنای مختلف دارند و طبعاً دو معنای مختلف.

معنای استمتاع خواستن لذت است و معنای تمتع بردن لذت و از این روی هرگز استمتاع در مورد دخول که بردن لذت است استعمال نمی شود.

آقای مردوخ می گوید: زوجیت در اسلام آثاری دارد که هیچ کدام از آنها در متعه نیست مانند توارث و نفقه و عده و محدودیت به چهار زن و غیر آنها، پس عمل متعه زوجیت نیست و چون زوجیت نیست و ملک یمین هم که نیست، به موجب آیه شریفه «إِلَّا عَلَىٰ أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ» *سوره مؤمنون که آمیزش جنسی جایز را در زوجیت و ملک یمین منحصر می کند، ممنوع است و حکم زنا دارد.

این دلیل از قدیمی ترین مغالطه هایی است که تقریباً چهارده قرن پیش بافته شده است و شاید از طرف شیعه هم چهارده هزار مرتبه جواب داده شده، باز آقایان دست برنداشته مکرر می کنند.

اولاً: آثاری که برای زوجیت شمرده، شرعاً آثار زوجیت دائمی است، نه مطلق زوجیت و خود آقای مردوخ هم معترف است که وقتی که متعه در زمان رسول خدا به قول خودشان قبل از نهی پیغمبر، دایر و جایز بوده، این آثار را نداشته است و شاهد ما روایات خود اهل سنت است.

و ثانیاً خود آیه ای که تمسک کرده، دلیل این است که عمل متعه زوجیت است،

ص: ۲۹۷

زیرا متعه اگر در اسلام تحریم شده باشد، به طور قطع بعد از هجرت بوده، به شهادت روایت های خودشان در جنگ خیبر یا در عمره قضایا در جنگ اوطاس یا در فتح مکه یا در حجهالوداع به اختلاف روایات و چون سوره مؤمنون در مکه قبل از هجرت نازل شده و وقتی هم بوده که متعه جایز بوده، لهذا قطعاً زوجیت محسوب می شده است.

آقای مردوخ می گوید: عمل متعه زنا بوده است و پیغمبر اکرم به عنوان اکل میته موقتاً اجازه داده، پس از ارتفاع ضرورت حرمت آن را اعلام داشته است.

این هم تهمتی است که برای اصلاح اشتباهی که روز اول شده بی باکانه به رسول خدا می زنند، زیرا از همان روزهای نخستین ظهور اسلام خدای متعال در سوره های مکی مانند سوره مؤمنون و اسراء و فرقان و معارج و غیر آنها، زنا را فحشا معرفی فرموده و به طور قطع تحریم کرده است.

و باز در چند جای قرآن کریم مانند سوره اسرائیل و مائده و غیره پیغمبر را از کمترین تصرف در احکام قرآن با لحنی بسیار تند منع نموده است و هرگز مسلمانی نباید جرئت کرده، بگوید پیغمبر اکرم هرچند روز یک مرتبه اجازه زنا را صادر می کرده و از همه جلوتر اصحاب خود پیغمبر اکرم مانند ابی بکر و زبیر و جابر و ابن مسعود و غیر اینها به سوی این عمل زشت هجوم می آوردند. یکی دختر می داد و یکی عمل می کرد و یکی از این عمل به وجود می آمد! مانند عبدالله بن زبیر صاحبی که از اسمأمله دختر ابی بکر متعه زبیر به وجود آمده، البته یک نفر شیعه مذهب چنین قانون شکنی و خودسری را به ساحت پیغمبر اکرم نسبت داده و رسوایی به بار نمی آورد.

غیر از آنچه گذشت، اگر به نظر وسیعی به جهان بشریت نگاه کرده، دقت نماییم، عیاناً خواهیم دید که در جامعه بشری آمیزش جنسی را به ازدواج دائمی نمی توان محدود ساخت و هرگونه آمیزش دیگری را غیرقانونی شمرد و هرگز دایر بدون

ص: ۲۹۸

ازدواج دائمی نمی تواند این غریزه جنسی را اقناع کرده، پاسخ دهد.

با این که ازدواج دائمی در همه جهان متداول است و افکار عمومی عمل زنا را تقبیح می کند، دولت های رسمی در هیچ یک از کشورهای جهان متمدن و نیمه متمدن با هیچ وسیله ای نتوانسته اند از شیوع آمیزهای موقتی جلوگیری کنند و در همه شهرهای بزرگ و کوچک جهان مراکزی آشکار یا پنهان برای فحشا وجود دارد.

در این صورت، مذهبی مانند اسلام که جهانی و همیشگی است و می خواهد آمیزش جنسی را به ازدواج محدود سازد و مطلقاً از زنا جلوگیری کند، ناگزیر است ازدواج موقتی را با شرایط خاصی که رفع مفاسد زنا را می کند مانند (محرم و شوهردار نبودن زن و تعیین مهر و عده پس از مفارقت) در میان قوانین خود بگنجانند تا پاسخ کافی به اقتضای این غریزه عمومی بدهد.

در تفسیر طبری و هم چنین در روایات شیعه از علی علیه السلام منقول است که فرمود: «اگر خلیفه دوم از ازدواج موقت نهی نمی کرد، تنها کسانی زنا می کردند که از گمراهی مشرف به هلاکت باشند».

در خاتمه به ملاحظه این که آقای مردوخ در خاتمه کلام خود فتوای وجوب می دهد که علمای شیعه در این مسئله و مسائل مورد خلاف دیگر تجدید نظر کنند، می گویم:

علمای شیعه برخلاف حضرات، در اجتهاد را باز می دانند و بی این که در انتظار فتوای ایشان باشند، پیوسته اعمال نظر می کنند ولی متأسفانه در مقابل مسئله ای که مانند آفتاب روشن است نمی توان نظر مخالف ابراز کرد.

ما به طور متقابل از آقای مردوخ استدعا می کنیم که در نوشته های خود عفت قلم را رعایت کرده، ادب محاوره را از دست ندهند. ایشان در یک مقاله بسیار کوچک گاهی شیعه را تکفیر کرده اند و گاهی به فساد نسب و حرام زادگی معرفی نموده اند و دامنه فحاشی را تا به دختر و خواهر و خویشاوندان علمای شیعه رسانده و در ماجراجویی

ص: ۲۹۹

هیچ گونه فروگذار نکرده اند.

اگر راستی سنگ اتحاد اسلام و رفع اختلافات داخلی به سینه می زنند، از این گونه ناروا و ناسزاگویی ها خودداری کنند، زیرا اولاً: هتک حرمتی است نسبت به ساحت رسول خدا و صحابه کبار آن حضرت که مقنن و مجریان اولی این مسئله بوده اند و ثانیاً: عامل اصلی این همه کدورت و کینه میان دو مذهب همین سخنان است که وقتی به گوش عوام می رسد جهانی را زیر و رو می کند و گر نه اختلاف نظر در چند مسئله فرعی این همه غوغا برپا نمی کرد.

ص: ۳۰۰

یک رساله دیگر

چند روز پس از نگارش مقاله فوق، توسط پست پاکتی از بعضی از دوستان به دستم رسید که در میان آنان رساله مختصری از آقای مردوخ گذاشته و برای من فرستاده بودند. این رساله در تحریم متعه و تقریباً برای تأکید و تثبیت مطالب مقاله ای که نامبرده در روزنامه کیهان منتشر کرده بود، نوشته شده است.

این رساله (چنان که برای کسانی که هم مقاله و هم رساله را خوانده اند روشن است) مطلبی قابل توجه علاوه بر آنچه در مقاله منتشره گذاشته شده ندارد تا به بحث و کنجکاوی تازه ای نیازمند باشیم، ولی از این نظر که نویسنده نامبرده خواسته است مطلب را از شکل مقاله روزنامه که جلوه موقتی و موسمی دارد بیرون کشیده و در صورت تألیف که طبعاً حالت ثبوت و دوام دارد، درآورد و ناگزیر قیافه بیان و گفت و گو را تغییر داده و همان منطق بی پایه و مضحک را که در صدر مقاله خود به کار برده بود دوباره به کار زده و در زورگویی و دروغ پردازی و افترا به ساحت علما، حتی علمای اهل سنت و صحابه هیچ گونه فروگذار نکرده است.

از این روی لازم دیدیم که به موارد چندی از این رساله که از نتایج و ثمرات منطق اختصاصی آقای نامبرده است اشاره کرده و قضاوت را به خود خوانندگان گرامی واگذار نماییم.

آقای مردوخ در این رساله می گوید: همه احکام در موقع ضرورت منسوخ

ص: ۳۰۱

می شود.

اگر ایشان در کتب اصول فقه یا بحثی که مفسرین در ذیل آیات نسخ کرده اند مروری می کرد، درمی یافت که نسخ حکم عبارت است از: ارتفاع حکم به حس زمان، نه به حسب احوال و ثبوت حکمی در حال عادی و سقوطش در حال غیرعادی که هر دو در اصل تشریع منظور شده باشد، دخلی به نسخ ندارد.

چنان که خدای متعال حرمت اکل میت و ارتفاع آن را در حال ضرورت و مخمضه در یک آیه بیان می کند و هرگز ذیل آیه، ناسخ صدر آیه نیست.

در اول اسلام ازدواج زن زناکار با غیرزانی و مشرک و ازدواج مرد زناکار با غیرزانیه و مشرکه ممنوع بود و پس از چندی این حکم برای همیشه نسخ شد نه برای ضرورت و پیدایش حال غیرعادی و احکام منسوخه در اسلام همه از این قبیل است.

آقای مردوخ می گوید: «متعّه در اصطلاح فقها دو معنا دارد: عقد موقت و متعه طلاق».

گویا ایشان عمداً فراموش کرده اند که معنای سومی نیز هست و آن متعهالحج است، همان حج تمتع که به نص قرآن در آخر عمر رسول اکرم صلی الله علیه و آله تشریع شد و مسلمانان به جا آوردند و تا زمان خلیفه ثانی دایر بود و خلیفه ثانی در اواسط خلافت خود متعه حج را با متعه نکاح، یک جا قدغن کرد.

آقای مردوخ می گوید: در تمام کتب سنی و شیعه زن متعه، زوجه نیست.

این افترا بی است که به شیعه بسته، زیرا پیش شیعه و در فقه اهل بیت زوجه دو قسم است: زوجه دائمی که آثار خاصه دارد و زوجه موقتی که باز آثاری دارد، مانند لزوم وحدت زوج و عده دو قرء و لحقوق اولاد به زوج و غیر اینها چنان که در زمان رسول خدا نیز عبدالله بن زبیر که از دختر خلیفه اول متعه زبیر به وجود آمده بود، به زبیر ملحق شد و بی پدر معرفی نشد.

آقای مردوخ می گوید: «در سوره احزاب که در مدینه نازل شده، خدای تعالی به

ص: ۳۰۲

رسول خود می فرماید: «ما برای تو ازواج تو و ملک الیمین تو را حلال کردیم» و اگر آن روز متعه حلال بود، لازم بود او را نیز ذکر کند.»

چنان که گذشت زوجه اعم از دائمه و منقطعه است. گذشته از آن به اتفاق همه مسلمین تعلیم و تخصیص حکم کتاب از راه سنت جایز و واقع است، چنان که خدای تعالی در کتاب خود به عنوان حیوان نجس العین تنها خوک را اسم برده و از راه سنت سگ نیز به خوک ملحق شده است و کسی تاکنون نگفته که اگر سگ نیز نجس العین بود لازم بود خدا ذکرش کند! و نظایر آن بسیار است.

آقای مردوخ می گوید: «در سال هشتم هجرت در ایام توقف سپاه اسلام در مکه، دختران و زنان بیوه ای که خود را زینت داده، به سربازان اسلام نشان می دادند و آتش شهوت آنان نیز به سبب طول توقف و عزوبت مشتعل می گشت، از این روی رسول اکرم به حکم ضرورت و من باب اکل میته اجازه عقد موقت را صادر فرمود.»

باید از ایشان پرسید که آیا زیبر دختر خلیفه اول را همان روزها به عقد موقت در آورده بود؟ و عبدالله بن زیبر که از این ازدواج به وجود آمده بود و یکی از صحابه رسول خدا به شمار می رود سال دهم هجرت موقع رحلت رسول اکرم مثلاً یک ساله بود؟

گذشته از آن، آیا راه رفع این خطر این بود که رسول اکرم صلی الله علیه و آله حکم جواز زنا را صادر کند؟ یا این بود که از تظاهر زنان آرایش کرده و اختلاط بی بند و بارانه آنان که به نص قرآن ممنوع است [«وَلَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا لِبُعُولَتِهِنَّ»] (زنان زینت خود را به مردان نشان ندهند مگر به شوهران و محارم خودشان) [جلوگیری کند تا از این صورت حکمی از احکام واجب الاجرای قرآن نیز اجرا می شد؟

گذشته از آن، مگر جریان فتح مکه چند سال طول کشیده که سپاه اسلام این گونه عزوبت (!) پیدا کرده، گرفتار ضرورت شوند، در صورتی که با ملاحظه گرفتاری های دیگر رسول اکرم صلی الله علیه و آله در این مسافرت مانند گرفتاری جنگ حنین و محاصره های

ص: ۳۰۳

متعدد طائف و اصلاحات دیگر اطراف تهامه، سپاه اسلام جز روزهای معدودی در مکه نبوده اند!

راستی اگر این مقدار از توقف ضرورت به وجود آورده، به قول آقای مردوخ مجوز اباحه زنا شود، آیا به قول ایشان در دنیای امروز که همه جا را منظره های دلفریب و شهوت انگیز فرا گرفته و در چشم انداز هر کوچه و خیابان صدها زنان غرق در زینت و گله گله دختران نیمه عریان به چشم می خورند و طبقات مختلف جوانان تنگدست، کارگر یا محصل، که دست رسی به ازدواج و تحمل هزینه تشکیل خانواده ندارند، متعه و حتی زنا و حتی زنا با زنان شوهردار و محارم از قبیل مادر و خواهر و حتی لواط جایز نیست؟

و آیا این گونه احکام اسلام با این ضیق خناق غیرقابل انکار هنوز هم زنده و غیرمنسوخ است؟

و چه فرقی (به قول ایشان که متعه زناست) میان متعه و غیرمتعه است که یکی مجاز شود و دیگری در جای ممنوعیت باقی بماند؟

آقای مردوخ می گوید: «حضرت عمر چون دید دیگر ضرورتی برای عمل متعه وجود ندارد و اشخاص بی اطلاع مرتکب می شوند به مردم ابلاغ کرد که گوشت الاغ اهلی و متعه حرام است و چه تفاوت که خود پیغمبر حرمت آن را ابلاغ نموده باشد یا خلیفه او اعلام کند؟»

اولاً: چه معنا دارد که حکمی در اسلام آن هم به این روشنی در اوایل بعثت و بعد از هجرت (به قول ایشان) به نص صریح چند سوره از قرآن مانند سوره مؤمنون و سوره احزاب و غیر آنها تشریع شود و پیوسته در میان مسلمانانی تلاوت شود و یا این همه در تمام بیست و سه سال مدت حیات پیغمبر اکرم با فعالیت عجیبی که آن حضرت در تبلیغ احکام داشت و هم چنین بعد از رحلت آن حضرت در تمام مدت خلافت خلیفه اول و نیمی از زمان خلافت خلیفه دوم برای مسلمانان مخفی بماند یا به واسطه اعلام

ص: ۳۰۴

خلیفه دوم روشن گردد؟

و ثانیاً: سخنی که خلیفه دوم (به قول ایشان) به عنوان ابلاغ حکم خدا و رسول گفته این است: «دو نوع متعه در زمان پیغمبر بود و من آنها را حرام می کنم و مرتکبین آنها را مجازات خواهم کرد. آن دو نوع همانا متعه زنان و متعه حج می باشد.»

خوانندگان گرامی خودشان قضاوت کنند که معنای این سخن آیا اعلام حکم خدا و رسول است یا تحریم ابتدایی از خود خلیفه ثانی است؟

و ثالثاً: اتفاقاً اشخاص بی اطلاع که ایشان می گویند، همانا خود صحابه و مخصوصاً بزرگانشان بودند، مانند علی علیه السلام و ابن مسعود و ابن عباس و زبیر و خلیفه اول که دخترش را متعه زبیر داد.

و رابعاً: خلیفه ثانی دو متعه را که نام برده، متعه زنان و متعه حج می باشد نه متعه زنان و گوشت الاغ اهلی. شأن ایشان اجل از این است که زبان عربی خود را هم نداند و گوشت الاغ را متعه بنامد. البته این از آقای مردوخ یک اشتباه عمدی لطیفی است!

آقای مردوخ می گوید: «احکام زوجیت و من جمله نسب و عده بالاتفاق به متعه تعلق نمی گیرد.»

این افترای آشکاری است که به شیعه زده و با این همه از ایشان باید پرسید که عبدالله بن زبیر پسر که بود؟

آقای مردوخ می گوید: «منع آیه متعه «فَمَا اسِيْمَتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ» این است که اگر از زوجه خود لذت بردید و دخول کردید، تمام مهریه او را بپردازید و آیه شریفه دخلی به آن معنای که علمای شیعه کرده اند ندارد.»

به ایشان باید تذکر داد که به احادیثی که در جوامع حدیث و کتب تفسیر در ذیل این آیه از کبار صحابه روایت کرده اند مراجعه فرمایند تا بدانند که پیش از علمای شیعه، خود صحابه که عرب و همزبان قرآن بودند همان معنا را کرده اند. اگر طعنی دارند به آنان می زنند و دیگر به علمای شیعه درس عربی ندهند و برخلاف عرف و

ص: ۳۰۵

لغت نگویند استمتاع و تمتع یعنی باب استفعال و تفعل در لغت عرب یک معنا می دهد. برای مزید اطلاع خوب است خوانندگان گرامی به تفسیر طبری و درالمنثور و سایر جوامع حدیث مراجعه کنند.

آقای مردوخ می گوید: «بعضی از پیشوایان تشیع می گویند: لفظ استمتاع هرچند در لغت به معنای تلذذ و تمتع است، اما در عرف شرع بر عقد متعه اطلاق می شود.

می گویم هرچند در کتب فقه و لغت کلمه استماع بر عقد متعه اطلاق نشده، مع هذا اگر مقصود از استمتاع عقد متعه باشد، پس آیه «وَيَوْمَ يُعْرَضُ الَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى النَّارِ أَدْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا وَاسْتَمْتَعْتُمْ بِهَا فَالْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذَابَ الْهُونِ» مصرح است به این که هر کس طیبات را تزویج نکند و آنها را متعه نماید، اهل دوزخ خواهد بود.»

آفرین به این منطق و طرز تفکر معجز آسا که هرگونه رابطه را میان دلیل و نتیجه برمی دارد!

گویا در منطق ایشان اگر لفظی در جایی معنایی داد، در همه جا همان معنای را باید بدهد، مثلاً لفظ اجر که در آیه متعه معنای مهریه می دهد، در آیه «إِنَّمَا يُؤَفِّي الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ» نیز همان معنای را باید بدهد و معنای آیه این باشد که به صبرکنندگان و شکیبایان مهریه بی حساب داده می شود.

هم چنین زوج و زوجان که در بعضی جاها به معنای زن و شوهر آمده باید در آیه «وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ» معنای زن و شوهر بدهد حتی ملائکه نیز نر و ماده و زنی و شوهری داشته باشند!

گذشته از آن، کسی نگفته که استمتاع به معنای عقد متعه است بلکه به معنای ازدواج موقت می باشد و میان این دو فرق بسیار است.

آقای مردوخ می گوید: «عجیب تر این که شیعه به متعه گرفتن قائل اند ولی از متعه دادن کسان خود تحاشی دارند.»

ص: ۳۰۶

باید گفت که این رویه به همان دلیل است که جناب عالی به ازدواج دائمی قائل اید، ولی هرگز دختر خود را به کسی که می دانید او را برای خوش گذرانی یک شب می خواهد و پس از آن طلاق خواهد داد، تزویج نمی کنی. یا دختر جوان خود را به پیری که چند روز بیشتر از عمر ندارد نمی دهید.

اصولاً خوش آمد و خوش نیامد یک حکم پیش مردم چه دخل به تشریع و عدم تشریع آن دارد. خدای متعال می فرماید:

«عَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَعَسَى أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَكُمْ» و می فرماید: «كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ وَهُوَ كُرْهٌ لَكُمْ» و می فرماید: «وَلَوْ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ» کسی که کمترین و ساده ترین مراجعه ای به قرآن کریم نماید شک نمی کند که اساس احکام اسلام رعایت مصلحت واقعی و متابعت حق می باشد، خواه موافق تمایلات مردم باشد یا نباشد.

آقای مردوخ می گوید: «اکثریت مسلمین به حرمت متعه قائل اند و تخلف از رأی اکثریت مذهب و قانونی ممنوع است.»

از ایشان باید پرسید کدام مذهبی است از مذاهب حقه که رأی اکثریت را مدرک شمارد. خدای متعال در کتاب آسمانی خود تنها و تنها حق را متبع شمرده و رأی اکثریت را در برابر آن نکوهش کرده است:

«لَقَدْ جِئْنَاكُمْ بِالْحَقِّ وَلَكِنَّ أَكْثَرَكُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ»؛

ما حق را برای شما آوردیم، ولی اکثریت شما حق را دوست نمی دارید.

تمایلات اکثریت اگر لازم الاتباع بود، لازم بود مسلمین بت پرستی را که اسلام نسبت به آن در اقلیت قرار داشت، بپذیرند و هم چنین لازم بود اهل تقوا که نسبت به اهل معصیت و تخلف از قوانین در اقلیت کامل هستند تقوا را دور اندازند.

گذشته از این، بحث در یک مسئله دینی چه دخل دارد به قانونی؟ و قوانین موضوعه کشوری چه تأثیری در ثبوت و عدم ثبوت مسائل دینی دارد؟ مثل این که

ص: ۳۰۷

ایشان فکر می کنند که محیط بحث فقهی یا کلامی مذهبی محیط مجلس سنا یا شورا است؟

آقای مردوخ می گوید: «تجویز متعه چون مخالف قرآن است، کفر است و قائل آن کافر می باشد.»!

جای بسی تأسف است که یک نفر عمری را در بحث های دینی (!) بگذرانند، تازه نفهمد که در مسئله جواز و عدم جواز متعه که میان سنی و شیعه خلافتی است، در یکی از دو طرف مخاصم که قطعاً با حق مخالف است موجب کفری در بین نیست.

و نفهمد که موجب کفر و خروج از دین یکی از دو امر است: یا انکار یکی از اصول سه گانه دین: توحید و نبوت و معاد یا انکار یکی از ضروریات دین مانند اصل نماز و روزه و قبله بودن کعبه که انکار آنها به انکار خدا و رسول برمی گردد.

و نفهمد که مسائل مورد خلاف میان سنی و شیعه که یکی از آنها مسئله متعه است، نه از اصول دین می باشند و نه از ضروریات دین بلکه از فروع دین هستند و نظری می باشند نه بدیهی و ضروری.

در عین حال بسیار مشکل است که تاکنون به گوش ایشان نخورده باشد که کسی از مسلمین منکر یک مسئله نظری را کافر معرفی نمی کند.

ولی این مرد چنان که از آثاری که از وی در دست است پیداست، از این گونه بحث ها، نظری جز تهییج بیچاره مردم ساده لوح و دامن زدن و مشتعل ساختن آتش فتنه که قرن ها روشن بوده و تازه داشت بر اثر مساعی یک عده دانشمندان منصف خاموش می شد، غرضی ندارد. چنان که در یک رساله بسیار کوچک چند جا مکرر می کند که شیعه در این امر جز عداوت عمر، انگیزه ای ندارد.

آقای مردوخ می گوید: مفاسدی که از عمل متعه ناشی است از این قرار است ...

آن گاه شروع کرده ده چیز برف انبار می کند، مانند این که متعه به نص قرآن ممنوع است و این که جواز متعه مولود ضرورت است و این که متعه با قانون تناسل مخالف است و

ص: ۳۰۸

این که خانم های با شرافت تن به متعه در نمی دهند و این که زنی که متعه می شود منفور می گردد، تا آخر.

خواننده گرامی خود عنوان مطلب را (مفاسدی که از عمل متعه ناشی است) با خود این مفاسد چرند که شمرده و با عداوت عُمر ختم کرده، تطبیق نموده، قضاوت نماید.

آقای مردوخ می گوید: اگر در متعه نظر به مخالفت با عمر نیست، چه مانع دارد احتیاطاً به جای صیغه متعه، صیغه نکاح جاری سازند و هر زمان هم که خواستار مفارقت باشند، با طلاق از همدیگر جدا شوند؟

خوب است از ایشان پرسند مفاسدی که برای متعه از راه موقت بودن زمان ازدواج ذکر می کردید در همین نکاحی که زمان موصلتش یک ساعت یا یک شب یا یک هفته بیش طول نخواهد کشید موجود است؛ در این صورت چه فرقی میان این دو عمل است که یکی را تجویز و یکی را تحریم می کنید؟

و آیا منع متعه در حقیقت مسخره کردن قانون طلاق نیست؟

آقای مردوخ در خاتمه رساله به یکی از دانشمندان که اخیراً کتابی در متعه نوشته حمله می کند که چرا روایتی را که در تفسیر کبیر از عمر نقل شده: «متعّتان کانتا علی عهد رسول الله وَاَنَا أَنهٰی عَنْهُمَا وَأَعاقِبَ عَلَیْهَا» تحریف کرده و به این صورت نقل نموده است: «متعّتان محلّلتان علی عهد رسول الله وَاَنَا أَحَرَمَهُمَا وَأَعاقِبَ عَلَیْهُمَا».

خوب بود که ایشان متذکر حدیث نامبرده بود که در مقاله روزنامه کیهان به این صورت مضحک نقل کرده: «متعّتان کانتا علی عهد رسول الله وَاَنَا أَحَرَمَهُمَا وَأَعاقِبَ عَلَیْهُمَا لحم الحمر الأهلّیه و متعه النساء» و به همین اندازه نیز قناعت نکرده، در رساله نیز اشتباه خود را تکرار نموده است. (و الله المستعان)

همسران پیامبر اسلام

از اعتراضاتی که به پیغمبر محترم اسلام کرده اند یکی موضوع تعدد زن های آن حضرت است. می گویند: زیاد زن گرفتن ذاتاً دلیل بر شر و شور و تسلیم بلاشرط در مقابل شهوت است و پیغمبر اسلام خود به چهار زنی که برای پیروان خود حلال نموده بود، اکتفا ننموده و تا نه زن برای خود تجویز کرد.

این بحث دارای جهاتی مختلف و مرتبط با یک سلسله آیات زیاد است که به طور متفرق در قرآن کریم ذکر شده است. ما نیز بحث مفصل و مبسوط خود را در تمام جهات مطلب در ذیل همان آیات و در محل خودش (۱)، بیان خواهیم داشت و در این جا فقط اشاره ای نموده و به طور اجمال چنین می گوئیم:

این معترض اصولاً باید متوجه باشد که تعدد زوجات پیغمبر مربوط به افراط در زن دوستی نبوده، بلکه ازدواج های آن حضرت مربوط به جهات خاص دیگری است که اکنون به شرح آن می پردازیم.

اولین زنی که پیغمبر گرفت، خدیجه بود (۲) و بیش از ۲۰ سال و بدون این که زن

۱- به تفسیر المیزان مراجعه شود

۲- ازدواج پیغمبر با خدیجه در سال ۱۵ قبل از بعثت بوده و پیغمبر در سن ۲۵ سالگی خدیجه را که چهل سال داشت به ازدواج خود درآورد. خدیجه زن بیوه ای بود که قبلاً دو شوهر کرده بود. شوهر اول او مردی بود به نام عتیق بن عائد مخزومی و از او فرزندی به نام جاریه داشت و شوهر دومش ابوهاله بن منذر اسدی بوده است که از او هم فرزندی به نام هند داشت

ص: ۳۱۰

دیگری بگیرد، با او زندگی کرده و دو ثلث از عمر بعد از ازدواج خود را فقط با او به سر برد. بعثت پیغمبر در دوران بعد از ازدواج بود و پس از بعثت سیزده سال در مکه به سر برد. سپس به مدینه مهاجرت فرموده و برنامه تبلیغاتی خود را شروع کرد.

پیغمبر بعد از خدیجه با زنانی ازدواج کرد که بعضی آنها دوشیزه و بعضی بیوه بودند و در میان آنها جوان و پیر هر دو دیده می شد و این آزادی در ازدواج هم بیش از ده سال دوام نداشت و پس از آن ازدواج تازه بر آن حضرت حرام شد. (۱)

با این ترتیب، پیداست که داستان تعدد زوجات پیغمبر را نمی توان حمل بر زن دوستی و شیفستگی آن حضرت نسبت به جنس زن نمود، چه آن که برنامه ازدواج آن حضرت در آغاز زندگی که تنها به خدیجه اکتفا فرمود، و همچنین در پایان زندگی که اصولاً ازدواج بر او حرام شد، منافات با تهمت «زن دوستی» آن حضرت دارد.

علاوه بر این که ما می بینیم معمولاً کسانی که عشق فراوانی به زن داشته و تمایل زیادی نسبت به آن ابراز می دارند، عاشق جمال و زینت نیز بوده و مفتون غنچ و دل ربایی می باشند. علاقه این قبیل مردم بیشتر به زن جوان و زیباچهره ای است که در بهار زندگی باشد و ما می بینیم که هیچ یک از این خصوصیات در قیافه روحی پیغمبر اسلام نمودار نیست. او در ازدواج های خود به هیچ یک از این امور مقید نبود و لذا ما می بینیم که بعد از ازدواج با دوشیزه، با بیوه هم ازدواج فرموده (۲) و هم چنین پس از

۱- تحریم به وسیله این آیه شد: «لَا يَحِلُّ لَكَ النِّسَاءُ مِنْ بَعْدُ وَلَا أَنْ تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِنْ أَزْوَاجٍ وَلَوْ أَعْجَبَكَ حُسْنُهُنَّ إِلَّا مَا مَلَكَتْ يَمِينُكَ وَكَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ رَقِيبًا». (احزاب، آیه ۵۲)

۲- تنها زن باکره ای که پیغمبر گرفت، عایشه بود و پیغمبر او را در مکه بعد از مرگ خدیجه عقد کرد و زفاف او بعد از هجرت در مدینه واقع شد و زنان دیگری را که پیغمبر بعد از مرگ خدیجه تزویج فرموده و همه آنها هم بیوه بوده اند عبارتند از: ۱. سوده ۲. زینب بنت خزیمه ۳. حفصه ۴. ام السلمه ۵. زینب بنت جحش ۶. جویریة ۷. ام حبیبه ۸. صفیه ۹. میمونه

ص: ۳۱۱

ازدواج با زنی جوان و زیبا، پیره زنی از کار افتاده را هم به ازدواج خود درآورده است (۱) و تاریخ سیره آن حضرت گواه خوبی بر مطلب است. طبق شهادت تاریخ، ازدواج آن حضرت با ام السلمه که پیره زنی بیش نبود و هم چنین با زینب دختر جحش که پنجاه سال داشت، بعد ازدواج با ۱ یشه، ۴ عایشه و ام حبیبه جوان و زیبا بوده است.

و به علاوه او خود صریحاً زنان خویش را از هر زینت و تجملی نهی می فرمود و آنها را بین طلاق و زهد در دنیا و ترک زینت و تجمل مخیر فرمود و قرآن در این باره چنین می گوید:

«يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِّأَزْوَاجِكَ إِن كُنْتُنَّ تُرِدْنَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا فَتَعَالَيْن أُمَتِّعْكُنَّ وَأُسَرِّحْكُنَّ سَرَاحًا جَمِيلًا* وَإِن كُنْتُنَّ تُرِدْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالدَّارَ الْآخِرَةَ فَإِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ لِلْمُحْسِنَاتِ مِنكُنَّ أَجْرًا عَظِيمًا» (۲)

و به طوری که می دانید اصولاً روحیه انزجار از زینت و تجمل نمی تواند از خصوصیات روحی یک مرد حریصی که دیوانه وار آمیزش با زن را دوست دارد، بوده باشد.

بنابراین، برای یک محقق منصف چاره ای نیست جز این که ازدواج های زیادی را که آن حضرت در اواسط عمر خود فرموده است، بر مبنایی غیر از مبنای شهوت و میل به خوش گذرانی توجیه کند، چه آن که پاره ای از ازدواج های حضرت صرفاً برای کسب قدرت بوده و می خواست تا از راه وصلت، قبیله و عشیره خود را گسترش داده و از آن به نفع زندگی تبلیغی خود استفاده کند و بعضی از ازدواج های آن حضرت فقط

۱- اول زن پیغمبر خدیجه بود که بنا به نقل احمد بن حسن حر عاملی در موقع ازدواج با پیغمبر چهل سال داشته، عایشه را که بعد از مرگ خدیجه عقد فرمود، شش ساله بوده است ولی به طوری که گفتیم، زفاف او بعد از هجرت واقع شده و در این موقع عایشه ده سال داشته. زنانی را که پیغمبر بعد از عقد عایشه تزویج فرمود، هیچ کدام دوشیزه نبوده و اغلب دارای سن زیادی نیز بوده اند

۲- احزاب، آیه ۲۹

ص: ۳۱۲

برای این بوده که دلی را به دست آورده و استمالتی از طرف نموده باشد و می خواست تا در پرتو ازدواجی از بعضی خطرات احتمالی محفوظ بماند در بعضی ازدواج ها قصدش این بود که صرفاً زنی را از بدبختی و فلاکت فقر نجات داده و معاش او را تأمین کند و می خواست تا با این ازدواج عملاً پیروان خود را تربیت نموده و نگهداری از فقرا و بیچارگان را در بین آنها عملاً برقرار سازد. و در بعض ازدواج ها نظر این بود که حکمی از احکام الهی را اجرا نموده و با این ترتیب افکار غلط دوره جاهلیت را در هم کوبد. چنان که ازدواج زینب دختر جحش همین نظر را داشته است.

زینب نخست زن زید بن حارثه بود. زید او را طلاق داد و زید پسرخوانده رسول خدا بود. عرب چنین گمان می کرد که زن پسر خوانده، بر شخص حرام است، همان طور که زن پسر واقعی حرام می باشد. پیغمبر زینب را بعد از طلاق گرفتن از زید که پسرخوانده اش بود به ازدواج خود درآورد تا با این افکار غلط مبارزه کرده باشد و آیاتی هم در این باب نازل شد. (۱)

پیغمبر برای اولین بار بعد از وفات خدیجه سوده دختر زمه را به ازدواج خود درآورد و شوهر سوده در مراجعت از دومین هجرت حبشه از دنیا رفته بود. (۲) سوده زن با ایمانی بود که با شوهر به حبشه رفته و عنوان پرافتخار مهاجره را داشت و در آن موقع که شوهرش را از دست داده بود، اگر به خانواده خود که هنوز کافر بودند باز می گشت بدون تردید مورد اذیت و آزار و احیاناً کشته شدن قرار گرفته و او را مجبور به بازگشت به کفر می نمودند. پیغمبر او را تزویج فرمود تا از هر گونه اذیت و

۱- « قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَاهَا لِكَيْ لَا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَرًا وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا » (احزاب، آیه ۳۷)

۲- پیغمبر در مکه سه زن گرفت: خدیجه، عایشه و سوده، بقیه زن ها را پیغمبر در مدینه و بعد از مهاجرت تزویج فرمود. سوده را پیغمبر در حدود یک سال بعد از مرگ خدیجه به ازدواج خود درآورد و او بیوه بوده و شوهر اولش به روایتی بعد از مراجعت از حبشه و به روایتی در خود حبشه از دنیا رفت. مرگ سوده در اواخر حکومت عمر در مدینه اتفاق افتاد

ص: ۳۱۳

آزاری محفوظ بماند.

زینب بنت خزیمه را بعد از آن که شوهرش عبدالله بن جحش در جنگ احد کشته شد به ازدواج خود درآورد. زینب در جاهلیت از زنان بزرگوار و با فضیلت بوده، او را «ام المساکین» می گفتند، زیرا به فقرا و مساکین نیکی و مهربانی زیادی می نمود.

پیغمبر او را گرفت تا آبرو و موقعیتش هم چنان محفوظ بماند. (۱)

دیگر از زنانی که به ازدواج پیغمبر درآمد، ام السلمه بود. ام السلمه که اسمش هند است، قبل از آن که زن پیغمبر شود، در خانه عبدالله ابی سلمه پسر عمه و برادر رضاعی پیغمبر بود. عبدالله نخستین کسی است که به حبشه مهاجرت کرده و ام السلمه نیز زنی با فضیلت و متدین و صاحب نظر بوده است. وقتی که شوهرش مرد، سنش زیاد و عهده دار سرپرستی ایتم شوهر بود و در این شرایط بود که پیغمبر او را به ازدواج خود درآورد. (۲)

۱- ازدواج پیغمبر با زینب در سال سوم از هجرت و بعد از غزوه احد بوده است. زینب بیش از چند ماه در خانه پیغمبر نبود، زیرا هنوز چند ماهی از ازدواج او نگذشته بود که از دنیا رحلت کرده و در بقیع دفن شد. مرحوم محدث قمی در منتهی الآمال ازدواج پیغمبر را با زینب بنت خزیمه در ماه رمضان سال سوم هجرت می داند و ما می دانیم که این ازدواج قطعاً بعد از جنگ احد بوده، زیرا در این جنگ بود که شوهر زینب عبدالله بن جحش (به فتح جیم و سکون حاء و شین) کشته شد و خود محدث قمی نیز به این مطلب معترف است و در ضمن بیان وقایع جنگ احد چنین می گوید: «بعضی گفته اند که پیغمبر فرمود جسد حمزه را با خواهرزاده اش عبدالله بن جحش در یک قبر نهادند» و اغلب مورخین به کشته شدن عبدالله در جنگ احد تصریح کرده اند و از طرفی مرحوم محدث قمی در همان کتاب می نویسد که جنگ احد در شوال سنه سه اتفاق افتاده، پس ناچار باید ازدواج پیغمبر با زینب در ماه شوال باشد نه قبل از آن و تعجب از مرحوم محدث قمی است که با این که او خود جنگ را در ماه شوال می داند، چگونه می نویسد که ازدواج پیغمبر با زینب در ماه رمضان که ماه قبل از شوال است واقع شده و اگر مقصود ماه رمضان بعد باشد باید گفت که ازدواج زینب در سال چهارم بوده نه سوم، زیرا اولین ماه رمضان بعد از جنگ احد در سال چهارم است و خود محدث قمی ازدواج پیغمبر را با زینب در سال سوم می داند نه چهارم

۲- ام السلمه دختر ابی امیه حذیفه بن مغیره است و او بعد از خدیجه کبری از با فضیلت ترین زنان پیغمبر محسوب می شود و پیغمبر او را در سال چهارم هجری تزویج فرمود. وفاتش ۶۱ هجری در مدینه واقع شد و باید دانست که غیر از خدیجه و زینب بنت خزیمه که در حیات پیغمبر وفات کردند، بقیه زنان پیغمبر همه بعد از رحلت آن حضرت بدرود زندگی گفته اند

ص: ۳۱۴

صفیه دختر حی بن اخطب رئیس بنی نضیر بعد از آن که شوهرش در جنگ خیبر کشته شد، پیغمبر او را به ازدواج خود درآورد. پدر او نیز با بنی نضیر کشته شد و صفیه در زمره اسرای خیبر بود. حضرت او را برای خود انتخاب فرمود و آزادش کرد و سپس او را به ازدواج خود درآورد و با این ازدواج او را از ذلت نجات بخشیده و هم با این ازدواج قرابت سببی با بنی اسرائیل پیدا کرده. (۱)

و بعد از حادثه بنی المصطلق نیز جویریہ را که اسمش بره و دختر حارث رئیس قبیله بنی المصطلق بود تزویج کرد. مسلمین در واقعه بنی المصطلق زن و بچه دویست خانه را به اسارت گرفته بودند، پیغمبر از میان آنها جویریہ را برای خود تزویج کرد، سپس مسلمین تمام اسرا را به نام این که از اقوام پیغمبر شده اند آزاد نمودند، آزادی اسرا تأثیر خوبی در افراد قبیله کرد و تمام آنها که جمعیت زیادی بودند متوجه پیغمبر شده و اسلام آوردند و علاوه بر این عمل حسن اثر فوق العاده ای در تمام مردم عرب کرد.

دیگر از زنان پیغمبر، میمونه است. اسم او بره و دختر حارث هلالیه بود.

میمونه بعد از وفات دومین شوهرش ابی رهم بن عبدالعزی خویش را به پیغمبر هبه کرد. پیغمبر هم او را آزاد فرموده و به عقد خود درآورد و آیه ای هم در این باره نازل شد.

پیغمبر ام حبیبه را نیز که اسمش رمله و دختر ابوسفیان است تزویج فرمود و او قبلاً زن عبداللّه بن جحش بود و زنی است که با شوهر خود در دومین هجرت به حبشه به آن دیار رفته بود. شوهرش در حبشه نصرانی شد و رمله نسبت به اسلام وفادار ماند

۱- صفیه را پیغمبر در سال هجری و بعد از جنگ خیبر تزویج فرمود و او قبلاً دو شوهر کرده بود: یکی سلام بن مسلم و دیگری کنانه بن ربیع

ص: ۳۱۵

و در این موقع پدرش ابوسفیان از مخالفین سرسخت پیغمبر و همیشه مشغول دسته بندی علیه اسلام بوده است. پیغمبر ام حبیبه را به ازدواج خود درآورده و او را در پناه خویش حفظ فرمود.

حفصه دختر عمر نیز از زن های پیغمبر بود و بعد از آن که شوهرش خنیس بن حذاقه در جنگ بدر کشته شد، پیغمبر او را تزویج فرمود و عایشه دختر ابوبکر را نیز به حباله نکاح خود درآورد و او بکر بود.

تأمل در این خصوصیات، با در نظر گرفتن آنچه در آغاز کلام از روش آن حضرت در اول و آخر عمر گذشت و با توجه به این که آن حضرت مردی زاهد و دور از تجمل بوده و زنان خود را نیز به زهد و کناره گیری از تجمل امر می نموده است شکی نمی ماند که اصولاً ازدواج های پیغمبر مانند ازدواج های دیگران که معمولاً برای ارضای غریزه جنسی است نبوده و نیز باید توجه کرد که اصولاً روش پیغمبر در برخورد با زن ها روی اصل ادب و احترام بوده و به طور کلی حقوق زن که در دوره تاریک جاهلیت دست خوش هوسرانی مردم قرار گرفته و نابود گشته بود، به دست پیغمبر زنده شد و زن که در طی قرون و اعصار تاریک جاهلیت موقعیت واقعی خود را در اجتماع بشری از دست داده بود، به مقام خویش نایل گردید و حتی روایت شده که آخرین سخن پیغمبر در آستانه مرگ توصیه ای بود که درباره زن فرموده است. او در مقام بیان اهمیت نماز و لزوم رعایت حال عیید و اماء و توصیه طبقه زن چنین فرمود: «الصلاه الصلاه و ما ملکت ایمانکم لا- تکلفوهم ما لا- یطیقون، الله الله فی النساء فانهن عوان بین ایدیکم» (الحديث).

و روش پیغمبر در رعایت عدالت بین زنان و حسن معاشرت با آنها و رعایت حال آنها مخصوص به خود او بوده است و ناگفته نگذاریم که جواز تزویج بیش از چهار زن مانند روزه وصال از احکام مختصه به اوست و پیروان خود را از آن نهی فرموده است.

ص: ۳۱۶

و همین خصوصیات بوده است که وقتی در مقابل دیدگان مردم قرار می گرفت، حتی دشمنان آن حضرت را که سخت به دنبال نقطه ضعف می گشتند، از هرگونه اعتراضی باز می داشت.

بررسی تفاسیر آیاتی چند درباره زنان

بحثی که در این جا از نظر خواننده محترم می گذرد، بررسی های کوتاهی است درباره مقاله ای که یکی از فارغ التحصیل های ایرانی (از آمریکا) تحت عنوان «بررسی تفاسیر آیاتی چند درباره زنان» نوشته است.

نویسنده نامبرده به عنوان مقدمه چینی می گوید:

«امروزه جنبش اسلامی در خارج از کشور در حال رشد و توسعه است. نه تنها جوانان مذهبی در این جنبش مشغول فعالیت هستند بلکه چه بسیار جوانانی که به علت شرایط خانوادگی یا اجتماعی چندان آشنایی و در نتیجه علاقه به اسلام نمی داشتند ولی در خارج از کشور با اسلام راستین آشنا شده، شیفته وار مشغول فعالیت های اسلامی شده اند، به طوری که در طی سه سال اخیر تعداد جوانان شرکت کننده در سمینارهای اسلامی به پانزده برابر افزایش یافته است. این گونه گسترش و پیشرفت اسلامی در خارج از کشور به راستی امیدبخش و چشم گیر است و طبیعی است که از چنین فعالیت و گسترش می باید به نحوی جلوگیری شود، زیرا که این گونه جنبش ها انقلاب زاست. به همین جهت نیز در حال حاضر فقط از طرق غیرمستقیم اقدامات جدی به عمل می آید، نظیر انتشار کتب و نوشتجات به ظاهر اسلامی و در باطن تحریفی. ایجاد مراکز اسلامی دولتی و بالاخره تحریف و پخش اصول و قوانین اسلامی به گونه انحرافی و گمراه ساز نظیر استخراج آیاتی از قرآن مجید

ص: ۳۱۸

همچون آیات مربوط به زدن زن، تعدد زوجات، شهادت زن و غیره و استفاده از آنها برای کوبیدن اسلام در ذهن و روح جوانان پرشور مسلمان خارج از کشور ما.

نتیجه آن که این جوانان چون دسترسی به منبعی برای پاسخ گویی به سؤالات یا در واقع حملات وارده بر اسلام را ندارند، به ناچار به تفاسیر موجود پناه می برند و این تفاسیر موجب گشته است که گروهی از دانشجویان، بخصوص دختران جوان، بعد از خواندن تفاسیر اسلام را به کنار می گذارند، زیرا که تفاسیر نه تنها هیچ گونه منطق عقلانی برای بیانات قرآن در زمینه های مورد نظر آنها (آیات مربوط به زن) ارائه نمی دهد بلکه در مواردی از مفاهیم قابل قبول خود آیه نیز عدول نموده، مفهومی به موضوع غیر منطقی از آیه می دهند.

گروهی دیگر از جوانان نیز که از ایمان قوی تر برخوردارند و سابقه آشنایی شان با اسلام قدری بیشتر از گروه اول است، تنها با دست رد گذاشتن بر سینه این تفاسیر، خویشان را از سستی ایمان نجات می دهند. این گونه افراد می گویند: اسلامی که ما می شناسیم و خدایی که ما می پرستیم نمی تواند چنین بینشی را نسبت به زن ارائه دهد.

این گونه تفاسیر از آیات با روح اسلام مغایرت دارد و بنابراین باید قبول کرد که معنای این آیات هنوز کشف نشده و مغزها قاصر از درک معانی آنهاست، چه اگر تفاسیر را بپذیریم که نشان می دهند زن از لحاظ ارزش و مرتبه وجودی پایین تر از مرد قرار دارد و باید توسط مرد (پدر، سرپرست یا شوهر) تأدیب و حتی تنبیه بدنی شود، مجبوریم که اسلام را کنار بگذاریم.»

نویسنده مقاله پس از این مقدمه، نمونه چندی از تفاسیر فارسی مانند تفسیر نوین و تفسیر نمونه و تفسیر المیزان ذکر نموده، در خاتمه مقاله از مقام روحانیت استمداد کرده، می گوید:

«اگر روحانیت اصیل ما هرچه زودتر در این زمینه اقدام ننماید و در تفاسیر موجود (به خصوص در وضع فعلی، تفاسیر آیات مربوط به زن) تجدید

نظری به عمل نیاورد، دیر یا زود جنبش اسلامی تحت تأثیر سوء نیت ها قرار می گیرد و اگر سیر نزولی برایش حاصل نگردد، مسلماً این گونه سیر صعودی نیز نخواهد داشت.»

این است مقدمه و خاتمه مقاله ای که نویسنده نامبرده نگاشته است. خلاصه آن این است که: مقررات عملی دین باید قابل قبول جامعه بوده، به منطق عقلانی قابل تطبیق باشد و تفسیری که مفسرین برای آیات قرآنی مربوط به زن ذکر کرده و از آن مقررات که اختصاصی زن را استخراج می کنند قابل قبول نبوده، به منطق عقلایی قابل تطبیق نیست. بنابراین باید گفت که معانی آیات قرآنی مربوط به زن تاکنون کشف نشده است. لازم است روحانیت در آیات نامبرده تجدید نظر نموده، معانی قابل قبولی برای آنها پیدا کند.

اتفاقاً خود مطلبی که نویسنده مقاله در اثبات آن اصرار دارد به هیچ وجه قابل تطبیق به منطق عقلایی نیست، زیرا:

اولاً: آیات احکام در قرآن مجید محکومات می باشند و دلالت آنها را به مقاصد و مدلولات خودشان با ظهور لفظی که مانند سایر کلام دارند پیش عقل حجت است، نمی شود انکار کرد. این همان ظهور لفظی است که پیش عقلای بشر یگانه راهنماست که ما فی الضمیر و مراد متکلم را نشان می دهد و به تبعیت میلیاردها مسلمان در امتداد چهارده قرن که از هجرت می گذرد و عملشان به ظواهر همین آیات مؤید آن است.

به علاوه خدای متعال در آیه کریمه «وَأَنزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ»^(۱)، «وَمَا أَنزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ إِلَّا لِتُبَيِّنَ لَهُمُ الَّذِي اخْتَلَفُوا فِيهِ»^(۲) و آیات دیگر بیان پیغمبر اکرم را بیان قرآن و حجت قرار داده و پیغمبر اکرم نیز در حدیث متواتر

۱- نحل، آیه ۴۳

۲- نحل، آیه ۶۴

ص: ۳۲۰

ثقلین و غیر آن بیان عترت و اهل بیعت خود را بیان خودش و حجت قرار داد و در نتیجه از بیانات پیغمبر اکرم و اهل بیت علیهم السلام در توضیح و تفسیر آیات مربوط به زن به همان نحو که مدلول ظاهر آن آیات است، احادیث بی شمار وارد شده که تأیید آنها ظواهر این آیات را به هیچ وجه قابل تردید نیست و نمی شود انکار نمود که صنف زن در اسلام احکامی اختصاصی مانند نحوه ارث، شهادت، نکاح، طلاق، عدّه، تعدّد زوجات و غیر آنها دارد. خدای متعال نیز می فرماید: «وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ» (۱).

بلی در این صورت همه این ادله و مدارک از حجّت افتاده و گنگ خواهند بود و چون آیات و اخبار دیگر از حیث ظهور لفظی با آیات و اخبار مربوط به زن تفاوتی ندارند، همه از حجّت می افتند و طبق منطقی که نویسنده مقاله نامش را منطق عقلایی گذاشته باید گفت: اسلام یعنی دعوتی که معلوم نیست چه می گوید و چه می خواهد!

و ثانیاً، اینکه از جوانانی که ایمان قوی تر دارند نقل کرد و کمی پسندیده که برای حفظ ایمان خود دست رد بر سینه تفاسیر گذاشته و می گویند: چون ظواهر این آیات با روح اسلام مغایرت دارد باید قبول کرد که تا کنون معنی در این آیات کشف نشده است، نظری است که قطعاً با روح اسلام مغایرت دارد، زیرا روشن است که مستور و مجهول بودن معنی حقیقی آیات عارضه ای نخواهند بود که امروزها یا در این عصر دامنگیر این آیات شده باشد بلکه از روز نزول قرآن ظاهر آیات مربوط به زن مراد نبوده و معنای حقیقی آیات کشف نشده و به همان حال تا امروز باقی مانده است و در نتیجه صنف زن که این همه مدت به ظاهر این آیات عمل کرده اند، از مقررات مربوط به خودشان که معنی حقیقی آیات هستند غافل و بی خبر بوده، به یک سلسله اعمال اشتباهی پای بند بوده باشند و اسلام که کتاب آسمانی اش تصریحاً آن را دین جهانی و

ص: ۳۲۱

شامل حال مرد و زن معرفی می کند، چنان که می فرماید: «لَأُنْذِرَكُمْ بِهِ وَمَنْ بَلَغَ» (۱)، «قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعاً» (۲) اجل است از این که خود را شامل حال همه مردان و زنان بدانند. با این همه چهارده قرن تاکنون و بعد الی ما شاء الله نصف نسل بشر (صنف زن) را در وادی حیرت و گمراهی نگه داشته و مقرراتی غیر مقررات دینی را در شکل مقررات دینی نشانسان بدهد. مقررات بی اساس که به قول این جوانان حتی خدایی که ایشان می پرستند نمی تواند چنین بینشی را نسبت به زن ارائه دهد (معاذ الله). آیا اسلامی که آقایان می شناسند چنین دین گمراه کننده ای است که نصف جامعه بشری را که زن هستند قرن ها با مقرراتی باطل و پوچ سرگرم کند و نصف دیگر جامعه بشری را که مرد هستند با احکامی صورتاً اختصاصی نسبت به نصف دیگر ستمکار قرار دهد؟ خدایی که در تساوی اعمال از حیث قبول می فرماید: «أَنِّي لَا أُضَيِّعُ عَمَلَكُمْ مِنْ دَکَرٍ أَوْ أُنْثَى» (۳) نمی توانست بفرماید که در مقررات دینی میان مرد و زن فرقی نیست.

و ثالثاً: این که در خاتمه مقاله به روحانیت اصیل اعلام خطر داده و تقاضا نموده که در معانی آیات مربوط به زن که تفاسیر ذکر می کنند با ملاحظه وضع فعلی تجدید نظر به عمل آورد.

بدیهی است نویسنده مقاله در این درخواست و تقاضا از روحانیت برای آیات مربوط به زن تفسیری می خواهد درست در نقطه مقابل تفاسیر موجود، به نحوی که با وضع حاضر وفق دهد و قابل پذیرش جوانان و به خصوص دختران دانشجو قرار گیرد. یعنی ظواهر این آیات را الغا نموده، در مورد آیات، زن و مرد را مساوی قرار دهند تا قابل قبول جامعه باشد و اسلام به پیشرفت خود ادامه دهد.

۱- انعام، آیه ۱۹

۲- اعراف، آیه ۱۵۸

۳- آل عمران، آیه ۱۹۵

ص: ۳۲۲

بدیهی است ریشه اصلی این درخواست این است که دین تابع عصر باشد و به اختلاف اعصار اختلاف پیدا کند؛ یعنی جامعه، سازنده دین باشد، نه دین، سازنده جامعه!

بنابراین دینی که این گروه می‌خواهند و اسلامی که می‌شناسند همین است. در این صورت این سؤال پیش می‌آید که آقایان اسلام به این معنا را از کجا شناختند؟ اگر از درک کتاب و سنت که بیانات خدایی و بیانات نبی اکرم و اهل بیت علیهم السلام باشد از این معنا خالی می‌باشد بلکه ظاهر آنها به خلاف آن مشتمل می‌باشد. خدای متعال می‌فرماید:

«وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ» (۱) و می‌فرماید: «وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ» (۲) و می‌فرماید: «وَإِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ * لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ» (۳) و می‌فرماید: «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ» (۴) و می‌فرماید: «وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ» (۵) و می‌فرماید: «وَقُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ نَارًا أَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا وَإِنْ يَسْتَغِيثُوا يُغَاثُوا بِمَاءٍ كَالْمُهْلِ يَشْوِي الْوُجُوهَ بِئْسَ الشَّرَابُ وَسَاءَتْ مُرْتَفَقًا» (۶) و آیات زیاد دیگری که دلالت دارند بر این که مقرراتی که برای سعادت زندگی فردی و اجتماعی جامعه بشر لازم است در دعوت اسلامی بیان شده است و این مقررات شریعتی است خدایی و آسمانی، «إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» (۷) و هرگز قابل تغییر

۱- نحل، آیه ۸۹

۲- آل عمران، آیه ۸۵

۳- سجده، آیه ۴۲

۴- روم، آیه ۳۰

۵- احزاب، آیه ۳۶

۶- کهف، آیه ۲۹

۷- یوسف، آیه ۴۰

ص: ۳۲۳

نیست، هر که می خواهد بپذیرد و هر که می خواهد نپذیرد و کسی در مقابل امر و نهی خدایی سرخود و مختار نیست و در معنای این آیات روایاتی است بی شمار که از رسول اکرم و اهل بیت علیهم السلام رسیده است.

نویسنده نامبرده پس از مقدمه ای که نقل شد با منطق عقلایی خود به عنوان نمونه خرده گیری چندی در تفاسیر فارسی می کند از آن جمله مربوطه به تفسیر المیزان (ترجمه المیزان) می گوید:

تفسیر المیزان درباره «الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ» می نویسد: مراد از فضل الله آن فزونی و امتیازی است که بالطبع مردان بر زنان دارند، یعنی زیادتى قوه تعقل

و سپس در سطور پایین تر ادامه می دهد: «از عموم و توسعه علت قیمومت مردان معلوم می شود که قیمومت منحصر و مخصوص به مورد زن و شوهر نیست بلکه دامنه آن تمام نوع مرد و زن را می گیرد و در تمام جهاتی که زندگانی آن دو را به هم پیوند داده، یعنی جهات اجتماعی همگانی مانند حکومت و قضاوت و دفاع، زیرا این جریانات با مسئله تعقل که در آن مردان بالنسبه بیش از زنان است ارتباط و نسبت مستقیم دارد.»

بعد می گوید: «توجه می فرمایید که بر طبق تفسیر المیزان خداوند می فرماید: زن از لحاظ قدرت عقلانی ضعیف تر از مرد است و احتیاج به قیم دارد. انتظار دارید این چنین بینشی از اسلام را دختران جوان آزاداندیش از اسلام بشنوند و اسلام را به کناری نگذارند. این گونه سخن گفتن از یک مفسر قابل بخشش نیست.»

نویسنده نامبرده پس از سطری چند دوباره می گوید: «طبق تفسیر المیزان در واقع زنان موجودات کم رشدی هستند (از لحاظ عقلانی) که احتیاج به قیمومت دارند.»

عبارتی که نویسنده نامبرده از تفسیر المیزان در معنای آیه «الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ» هم نقل می کند صریح است در این که «در جامعه بشری متصدی اداره جهات

ص: ۳۲۴

همگانی مانند حکومت و نظایر آن باید مرد باشد نه زن» این منع چه دخل دارد به این که «صنف زن مانند بچه یتیم نابالغ و دیوانه احتیاج به قیم دارد و باید برای هر زنی قیمی از مردان نصب شود» که نویسنده نامبرده از عبارت کتاب این معنا را فهمیده و برپایه منطق گمراه خود که نامش را منطق عقلانی گذاشته، اعتراض نموده است. در حالی که عبارت کتاب کمترین «دلالتی» بر این معنا ندارد و نه از مفسرین کسی چنین احتمالی داده و نه از فقها کسی چنین فتوایی داده و نه در میان مسلمین در امتداد تاریخ چنین عملی دایر و رایج شده است!

عجیب تر این که بعداً با آب و تاب زیاد می گوید: «انتظار دارید این چنین بینشی از اسلام را دختران جوان آزاد اندیش از اسلام بشنوند و اسلام را به کناری نگذارند؟» چنان که روشن است مسئله را بر پایه این که دین با اختلاف اعصار مختلف می باشد و جامعه باید دین را بسازد و نه دین جامعه را، گذاشته مانند این که خداوند مجبور است چیزی را که آزاداندیشان بشر خاصه از طبقه جوان نمی پسندند تشریع نفرماید.

خدایی که می فرماید: «إِنْ تَكْفُرُوا أَنْتُمْ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا فَإِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ حَمِيدٌ» (۱)

بعد می گوید: «چگونه می توان ادعا کرد که نیمی از نسل بشر از یکی از ممتازترین ویژگی و اختصاصات انسانی به اندازه نیم دیگر بهره برده است؟»

آری با کمال وضوح می توان ادعا کرد که نیمی از نسل بشر (صنف زن) از قدرت تعقل به اندازه نیم دیگر (صنف مرد) بهره نبرده است، چنان که نیمی از نسل بشر (صنف مرد) از قدرت عواطف و احساسات به اندازه صنف زن بهره نبرده است، چنان که خداوند می فرماید: «وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَ بِالْمَعْرُوفِ» (۲) و نسل بشر در زندگی خود احتیاجی که به عواطف و احساسات دارد، کمتر از احتیاج به تعقل نیست.

۱- ابراهیم، آیه ۸

۲- بقره، آیه ۲۲۸

ص: ۳۲۵

صنف زن به زیبایی و رعنائی و ناز و کرشمه و نازکدلی و کارهای مهرآمیز و ظریف طبعاً بیشتر از مرد علاقه دارد و به اعمال عواطفی مانند پرستاری بیمار و بچه داری و تربیت فرزند بیشتر صبر و حوصله دارد و صنف مرد بالعکس به کارهای سنگین و تلاش و کوشش و ورود به صحنه های هولناک تاب و توانایی بیشتری از زن دارد.

و از این بیان فساد آنچه این نویسنده بعداً راجع به تساوی تعقل زن و مرد می گوید روشن می گردد.

می گوید: «اگر بگویند و ادعا کنند که انسان ها به طور متوسط از میزان عقلی مشابه برخوردارند، متنها هر یک از این دو گروه در بهره گیری از عقل در حوزه عمل خویش از دیگری تواناست، واقعیتی است غیرقابل انکار».

چنان که قبلاً گفتیم کسی مدعی نشده که صنف زن عقل ندارد و هم چنین کسی مدعی نشده که عقل زن مشابهت با عقل مرد ندارد و قوه دیگری است و هم چنین کسی مدعی نشده که هر یک از این دو صنف در کار مخصوص به خود از دیگری تواناتر نیست، ولی سخن در این است که اگر یک مرد و یک زن فرض کنیم که به هر کدام یک بچه شیرخواره بسپارند و اداره و تربیت او را به عهده اش بگذارند، جای تردید نیست که مرد جلوتر از زن در مراقبت حال بچه و تربیت او خسته می شود و ناراحت می گردد و به خلاف زن آیا این تفاوت اثر قوت عواطف زن و ضعف عواطف مرد نسبت به زن نیست؟ و هم چنین اگر دو نفر قاضی دادگستری فرض کنیم، یکی زن و یکی مرد و به هر کدام پرونده جنایی مؤثر و ناراحت کننده بدهند، آیا از مطالعه پرونده زن زودتر متأثر و ناراحت می شود یا مرد و آیا عدم تأثر مرد اثر قدرت تعقل او نیست؟ این مثال ها و مثال های نظایر آنها به وضوح نشان می دهد که ضعف مرد در تعقل قوی تر است و زن در عواطف و احساسات.

نویسنده نامبرده به دنبال عبارت سابق خود پس از چند سطر می گوید: در یک زن

ص: ۳۲۶

عقل و احساسات وی درست متناسب با وظایفی است که طبیعت به طور طبیعی و فطری در عهده اش نهاده است و در مرد نیز هم چنین است.

وظایف یک مرد و یا یک زن یک سلسله اعمال اختیاری است که برای ادامه زندگی انجام می دهد و این اعمال حرکاتی است عملی که احساسات گوناگون به یاد انسان انداخته، به سوی آنها تحریکش می کند و تعقل تعدیلش کرده، آماده عمل می نماید. پس این وظایف فرع احساسات و تعقل است و احساسات و تعقل جهازی است که انسان با آن مجهز است.

و از این جا روشن می شود که دین وظایف را از راه تعقل و احساس و به توسط آنها به عهده انسان گذاشته است و عبارت بالایی که نقل شد مشوش می باشد و عبارت صحیح این است که گفته شود: «در یک زن وظایفی که فطرت به عهده اش گذاشته درست متناسب با عقل و احساسات وی می باشد و در مرد نیز چنین است».

و در عین حال این مطلب نه تساوی زن و مرد را در تعقل و احساس اثبات می کند و نه اختلافشان را نتیجه می دهد.

نویسنده نامبرده بعد می نویسد: «طبق تفسیر المیزان در واقع زنان موجودات کم رشدی هستند (از لحاظ عقلانی) که احتیاج به قیمومت دارند. خداوند متعالی با تشریع قیمومت بر ایشان (زنان) و تشریع وجوب اطاعت و حفظ غیب بر زنان حقوق مردان را حفظ کرده است و وظیفه اصلی شان در زندگی تمتع دادن به مرد و دریافت اجرت در قبال آن است، زیرا در دنباله تفسیر مزبور می نویسد: «... چون مرد در مقابل تمتع خود از زن مالی می پردازد، زن نیز باید در آنچه مربوط به تمتع مرد و لذت وی از زن است (مباشرت) مطیع و در پشت سر حافظ ناموس او باشد».

خوب با این تفسیر روشن شد که عدم خیانت زن به مرد به خاطر حفظ نسل و غیره نیست بلکه چون مرد مالی می پردازد، زن نباید خیانت کند. حال اگر زنی پولدار بود و هزینه زندگی خود و شوهرش را تأمین می کرد، بدیهی است که بر طبق این گونه تفسیر

ص: ۳۲۷

قطعاً حق خیانت دارد، زیرا در مقابل مزیتی که به شوهرش می دهد از وی اجرتی دریافت نکرده تا به او وفادار باشد. سرتاسر تفسیر آیه فوق الذکر دارای نکات مشابهی است که هر انسان مسلمانی را اگر با اسلام واقعی عمیقاً آشنا نشده باشد، از این مذهب می راند و به آغوش مکاتب مادی موجود می اندازد.»

بخش اول این بحث که به تفسیر المیزان نسبت می دهد که «زن به واسطه نقص عقل باید قیم داشته باشد» قبلاً تذکر دادیم که نسبتی است ناروا و چنین مطلبی در تفسیر نیست بلکه درست مقابل این مطلب را دارد و نویسنده نامبرده از قسمتی که از تفسیر نقل کرده، خوف نموده است، لفظ تفسیر این است:

«همان طور که قیمومت طایفه مرد بر زن در جامعه متعلق به جهات همگانی و مشترک بین زن و مرد و مرتبط به تعقل وی می باشد (در حکومت و قضاوت و جنگ) بدون آن که استقلال و حقوق لزومی زن پایمال گردد و درخواست و نخواست اش مرد حق دخالت داشته باشد (به جز در کارهای ناهنجار) و زنان در هر کار شایسته ای که خواسته باشند مختارند، همان طور هم قیمومت مرد بر همسرش به طوری نیست که اراده و تصرف زن را در ملک خودش سلب کند یا زن را از استقلال و حفظ حقوق اجتماعی و فردی خود و دفاع از آن باز دارد بلکه معنای آن این است که چون مرد در مقابل تمتع خود...» (تا آخر آنچه نویسنده نقل کرده) توجه می فرمایید که حذف این قسمت از عبارت کتاب که نقل کرده، چه تأثیری در معنای آنچه نقل کرده و نسبت داده دارد.

و اما اعتراضی که کرده، راجع به طاعت و حفظ غیبت زن نسبت به مرد و این که وجوب اجابت و طاعت زن در مقابل مهریه است که مرد پرداخته است.

اولاً: خوب بود کمی دقت در صدر و ذیل آیه کریمه «الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ» یعنی در جمله «وَبِمَا أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوَالِهِمْ فَالصَّالِحَاتُ قَانِتَاتٌ حَافِظَاتٌ لِّلْغَيْبِ» بنماید تا بفهمد که جمله «فَالصَّالِحَاتُ...» تفریع است.

ص: ۳۲۸

و ثانیاً: لازم بود در این مطلب مراجعه ای هم به اخبار نماید که مبین مقاصد قرآن کریم می باشد، زیرا قرآن کریم اگرچه جامع همه مقاصد اسلام می باشد ولی آنها در قرآن به طور اجمال و اختصار ذکر شده اند و بیان تفصیلی آنها به عهده رسول اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه اهل بیت علیهم السلام بوده در احادیثی که از آن حضرات نقل شده منعکس شده است.

گویا اسلام واقعی که آقایان از آن دم می زنند کاری با کتاب و سنت ندارد و آیات قرآن ظاهرشان مراد نیست و مغز آقایان نمی پذیرد و معنای حقیقی آنها هم تاکنون کشف نشده است و به سنت هم نیازی نیست.

ثالثاً: نویسندگان نامبرده در بیانات احکام و مقررات دینی میان حکمت و علت فرق نگذاشته و یکی را به دیگری خلط نموده است. جهت حکم که ملاک و مصلحت حکم است گاهی دائمی است که حکم وجوداً و عدماً دایر مدار آن است؛ یعنی با تحقق آن حکم تحقق دارد و با عدم تحقق آن حکم غیر متحقق می باشد و اصطلاحاً علت حکم نامیده می شود مانند خاصیت اسکار در مایع که موجب حرمت می باشد و حکم حرمت دایر مدار آن است و گاهی «اکثری» است بعضی اوقات تخلف می کند و با این همه حکم کلی است و با وجود تخلف آن حکم ثابت است و اصطلاحاً حکمت نامیده می شود، مانند تحرز از اختلاط نطفه که ملاک وجوب عده است و در بعضی موارد تخلف می کند و با این همه حکم کلی است (این تقسیم در قوانین مدنی نیز که خود بشر وضع می کند و در کشورهای متمدن معمول است و جاری) و از همین جا اشتباه نویسندگان نامبرده معلوم می شود آن جا که می گوید: «اگر جهت این که زن باید اطاعت و حفظ غیب کند این باشد که مرد مهریه پرداخته است نه مسئله حفظ نسل و غیره، باید در جایی که فرض شود زن ثروتمند است و هزینه زندگی خودش و شوهرش را او تأمین می کند باید برایش خیانت جایز باشد، زیرا از شوهر چیزی نگرفته تا به او وفادار باشد».

فساد این سخن از آن جا روشن است که پرداخت مهریه حکمت وجوب طاعت و

ص: ۳۲۹

حفظ غیب است نه علت آن و بنابر این حکم کلی است اگرچه در موردی این حکمت را نداشته باشد و هم چنین حفظ نسل که ظاهر عبارت نویسنده این است که علت حفظ غیبت است باز حکمت است و در مواردی که فرض شود زن خیانت می کند ولی با وسایل طبی یا عملی در حفظ نسل که می کند باز حکم حرمت است و حکم کلی است.

مراد از طاعت و قنوت زن از مرد چنان که از آیه کریمه «فَالصَّالِحَاتُ قَانِتَاتٌ حَافِظَاتٌ لِّلْغَيْبِ» و طبق آنچه از مدارک فقهی آیات و اخبار به دست می آید طاعت اوست از مرد در موردی که مرد درخواست تمتع نماید البته در صورتی که زن عذر شرعی نداشته باشد و در ماورای آن استقلال داشته و خودمختار می باشد مانند اداره امور منزل و رفت و روب و پخت و پز و حتی شیردادن بچه شیرخوار خود و نظایر آنها.

نویسنده نامبرده در خصوص وجوب طاعت زن در مورد درخواست تمتع می نویسد: «مگر زن یک وسیله است که هر وقت مرد مایل به همبستری بود زن باید بپذیرد مگر آمادگی روحی و جسمی یک زن در این جریان اصلاً مطرح نیست؟ نه، گویی زن فقط یک جسم جامد و فاقد روح و احساس و خلاصه یک وسیله است».

طبق دعوی این نویسنده، زن با آن همه خواص و مزایای انسانی که دارد اگر تنها در مسئله تمتع مرد که طبق عقد ازدواج تعهد نموده، اطاعت نماید فقط و فقط وسیله ای خواهد بود که همه خواص و مزایای انسانی را از دست داده و وجودی طفیلی گردیده، یک جسم جامد و فاقد روح و احساس است و این نیز یکی از قضاوت های منطقی عقلانی ایشان است. «فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ»

اگر زن در خصوص این گونه طاعت و حفظ غیبت وسیله است، وسیله بسته شدن راه فساد و فحشا و منکر و اختلال انسانیت است در جامعه بشری و عامل مؤثری است در بهبودی زندگی عمومی و این خود یکی از بهترین و ارزنده ترین افتخارات

ص: ۳۳۰

زن می باشد و این که می گوید: «مگر آمادگی روحی و جسمی یک زن در این جریان اصلاً مطرح نیست؟» پاسخ آن در مدارک کتاب و سنت این است که اطاعت وقتی واجب است که زن عذر شرعی نداشته باشد مانند این که در ایام عادت باشد یا اجابت حرجی باشد یا تکلیف دینی مهم تری مزاحم باشد.

نویسنده نامبرده از جمله اعتراضاتی که به تفسیرالمیزان دارد می نویسد: «در سرتاسر تفسیر آیات مربوط به تعدد زوجات دلایلی برای لزوم تعدد زوجات آورده شده، از جمله دلایلی نظیر افزون بودن مرد نسبت به زن، ازدیاد شهوت مرد نسبت به زن و غیره، سپس در صفحه ۱۴ تفسیر می نویسد: «خرج دادن چهار زن مثلاً و فرزندانشان با مراعات عدالت در معاشرت و غیره جز برای برخی از ثروتمندان مردم میسر نخواهد بود» در واقع گویی با کلیه دلایلی که برای لزوم تعدد زوجات ارائه شد، خداوند این اصل تعدد زوجات را برای گروه ثروتمندان و عیاش وضع فرموده است که توانایی مالی دارد و بقیه مردان باید از تعدد زوجات چشم پوشی کنند، زیرا این قانون در عمل شامل آنها نمی شود.»

این ها نسبت هایی است ناروا که نویسنده نامبرده به این تفسیر داده است. تا این که می گوید: «المیزان دلایلی برای لزوم تعدد زوجات آورده». دلایلی که در این تفسیر ذکر شده، دلایل جواز تعدد زوجات در اسلام است نه وجوب تعدد زوجات و تاکنون کسی از مدارک دینی (آیات و روایات) چنین چیزی نفهمیده است.

و این که نسبت داده که در تفسیر ذکر شده باشد که مرد در جامعه انسانی از زن بیشتر است، نسبتی است نادرست و در تفسیر چنین مطلبی نیست.

و این که نسبت داده که شهوت مرد بیشتر از شهوت زن است، این مطلب در تفسیر از نظر تربیت دینی زن در اسلام که مبنی بر حیا و عفت می باشد گفته شده، نه از نظر مقایسه طبیعت زن با طبیعت مرد و اینکه نقل کرده که نظر به این که خرج دادن چهار

ص: ۳۳۱

زن با فرزندانشان برای همه مردان میسر نیست و جز برخی از مردان صاحب ثروت از عهده این کار بر نمی آیند، این مطلب در مقابل اشکالی است مبنی بر این که در جامعه بشری آمار زن و مرد تقریباً متساوی است. بنابراین اگر طبق شرع اسلام هر مردی چهار زن بگیرد که سه چهارم مردان بی زن خواهند ماند و این امری است خلاف آنچه طبیعت آفرینش نشان می دهد.

در تفسیر از این اشکال جواب داده شده، به این که تشریع تعدد زوجات به نحو جواز است نه به نحو وجوب و عملاً نیز با شرایطی که ذکر شده، برای همه کس میسر نیست، پس معمول شدن این حکم محذور قحطالنساء پیش نمی آورد.

نویسنده نامبرده درباره نشوز زن در آیه کریمه «وَإِنْ امْرَأَةٌ خَافَتْ مِنْ بَعْلِهَا نُشُوزًا أَوْ إِعْرَاضًا فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا أَنْ يُصْلِحَا بَيْنَهُمَا صُلْحًا» (اگر زنی از نشوز شوهرش یا روی گردانی او بترسد، مانعی ندارد که بین خویشتن صلح برقرار سازند.) می گوید: «تفسیر المیزان درباره این آیه می نویسد: «این آیه ترس از نشوز و اعراض را معتبر دانسته، نه محقق شدن آن را ... سیاق آیه دلالت دارد که مراد از صلح این است که زن از پاره ای یا از همه حقوق زناشویی چشم بپوشد تا انس و الفت و موافقت مرد را جلب کند و نگذارد کار به جدایی بکشد و به این ترتیب صلح کند که صلح بهتر است». توجه کنید خداوند در متن آیه تصریح می فرماید که آن دو (زن و شوهر) بین خودشان صلح برقرار کنند؛ بدین معنا که هر یک از طرفین گذشت هایی به خرج دهند تا بینشان صلح گردد، ولی مفسر المیزان تصریح می کند که زن از پاره ای یا همه حقوق زناشویی چشم بپوشد تا انس و الفت و موافقت مرد را جلب کند» تا آخر آنچه می گوید.

نویسنده نامبرده نخواستہ دنباله عبارتی را که نقل کرده بخواند که دارد: «در چنین وقتی مانع ندارد که زن و شوهر با اغماض یکی شان یا هر دوتاشان از بعضی حقوق خود در میان خودشان صلح برقرار کنند.

و اما این که در اول کلام تنها گذشت زن ذکر شده، برای این که موضوع در آیه زن است.

عجیب تر این که نویسنده نامبرده در اول مقاله جداً اصرار دارد به این که معانی آیات قرآنی مربوط به زن تاکنون کشف نشده و در این جا می گوید: «خداوند در متن آیه تصریح می فرماید؛ کاش بیان می کرد که آیه ای که معنای آن مرموز و غیرقابل فهم است، چگونه مقصود است که در معنای خود صراحت داشته باشد.

آنچه گذشت، ایراداتی بود که نویسنده نامبرده به تفسیر المیزان گرفته بود. نامبرده به قول خودش تحریفاتی هم به عنوان نمونه از تفاسیر فارسی زبان دیگر ذکر نموده و ما هم به عنوان نمونه یکی از آنها را که نمونه ای است از طرف تفکر ایشان، به طور تلخیص نقل می کنیم.

نویسنده نامبرده در ذیل آیه «وَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تُقْسِطُوا فِي الْيَتَامَىٰ فَانكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ» می گوید: «در تفسیر آیه فوق مفسر مزبور می نویسد: «اگر نمی توانید ازدواج با یتیمان را با اصول عدالت بیامیزید چه بهتر که از آن صرف نظر کنید، سپس به سراغ زنان غیر یتیم بروید.» این برداشت از چنین آیه ای به مفهوم آن است که خداوند به جای تشویق و ترغیب مسلمانان برای ازدواج با یتیمان یا مادران نوجوان یتیم دار و حمایت از آنان می فرماید: از ترس احتمال ظلم، یتیمان را رها کنید و به سراغ زنان غیر یتیم بروید.

به بیان صریح تر بر طبق این گونه تفسیر، خداوند ظلم کردن را به عنوان یک امر طبیعی در مسلمانان می پذیرد و آنان را از ازدواج با یتیمی (که منجر به ظلم او می شود) برحذر می دارد، حال آن که می دانیم برای یک مسلمان ظلم نمودن امری است غیرطبیعی و باید از آن خودداری کند و در واقع خداوند باید مسلمانان را بدون استثنا ترغیب و تشویق به ازدواج با یتیمان و حمایت از آنان بنماید (که در این آیه نموده است) اصل بر آن است که مسلمان ظلم نمی کند و اگر ظلم می کند باید او را از ظلم

ص: ۳۳۳

بازداشت نه از انجام عمل خیر (ازدواج و حمایت از یتیم و یتیم داری).» این است عبارت نویسنده نامبرده.

نتیجه ای که نویسنده نامبرده از معنای آیه برمی دارد این است که نظر به این که ازدواج با دختران یتیم احتمال ظلم و تصرف در اموالشان دارد و ترسیدنی است، با آنان ازدواج نکنند و با زنان غیریتیم ازدواج کنند و نتیجتاً دختران یتیم بی شوهر بمانند و تنها زنان غیر یتیم طرف ازدواج باشند. در حالی که مضمون آیه و آیات دیگر مربوطه درست بعکس است.

توضیح مطلب اینکه آیه ماقبل این آیه:

«وَأَتُوا الْيَتَامَىٰ أَمْوَالَهُمْ وَلَا تَبَدَّلُوا الْخَيْرَ بِالْطَّبِيبِ وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَهُمْ إِلَىٰ أَمْوَالِكُمْ إِنَّهُ كَانَ حُوبًا كَبِيرًا»؛^(۱)

[مال های یتیمان را به خودشان بدهید و مال بد را به خوب تبدیل نکنید (محصول پست با محصول عالی آنان معاوضه نکنید) و مال آنان را روی مال خودتان گذاشته، نخورید که گناهی است بزرگ].

و در آیه دیگر می فرماید:

«إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَىٰ ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَ سَيَصْلَوْنَ سَعِيرًا»^(۲)

به درستی کسانی که مال های یتیمان را از راه ظلم می خورند فقط آتشی را که در شکمشان جای گزین خواهد بود می خورند و به زودی عذاب آتش افروخته جهنم را می کشند.

این آیه ها و آیات دیگری که در خصوص یتیمان نازل شده اند مصونیت کامل و

۱- نساء، آیه ۲

۲- نساء، آیه ۱۰

قانونی مال یتیمان را بیان می‌کنند و آیه سوم سوره «وَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تُقْسِطُوا فِي الْيَتَامَىٰ فَانكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ» (۱) - که در سیاق آیه دوم «وَأَتُوا الْيَتَامَىٰ أَمْوَالَهُمْ» قرار گرفته، به دست هر کسی که کم و بیش به زبان عربی آشناست بیفتد تردید نمی‌کند که حکمی است اخلاقی و امری است ارشادی نه مولوی مانند صدها اوامر ارشادی (اتقوا الله واطيعوا الله و نظایر آنها) که در سرتاسر قرآن کریم وارد است و مضمونش این که کسانی که می‌ترسند اگر با یتیمان ازدواج کنند عدالت نمایند (و از خود مطمئن نیستند) نظر به این که امری است خطرناک و هلاکت‌بار با زنان غیر یتیم ازدواج کنند و لازمه این ارشاد و راهنمایی این نیست که زنان یتیم در جامعه بی شوهر و متروک بمانند، زیرا هرگز اتفاق نمی‌افتد که همه مردان جامعه بدون استثنا این ترس را داشته باشند بلکه پیوسته کسانی با تقوا و کسانی که نمی‌ترسند و مستقیم هستند وجود دارند، چنان که در جامعه اسلامی همیشه کسانی کم یا زیاد هستند که به استقامت خود اعتماد و اطمینان ندارند و از این گونه اقدامات می‌ترسند و از این گونه ارشاد و هدایت استفاده می‌کنند و بنابراین افسانه این که لازمه این معناست که زنان یتیم بی شوهر می‌مانند و این که خداوند ظلم را به عنوان یک امر طبیعی از مسلمانان بپذیرد و این که خداوند به ازدواج با یتیمان و حمایت ایشان ترغیب و تشویق کند نه اینکه از ازدواج با آنان نهی کند و برحذر دارد، اشکالات بی پایه ای خواهد بود و لطیف تر این که نویسنده نامبرده در معنای آیه زنان نوجوان یتیم دار را به یتیمان اضافه کرده، در صورتی که در آیه خبری از آنان نیست.

نویسنده نامبرده در ذیل عبارت قبلی که نقل کردیم می‌گوید: «در این جا یک مسئله به مراتب مهم تر مطرح می‌گردد و آن مسئله عجز قانون است در جلوگیری از ظلم، زیرا تفسیر مزبور می‌رساند که گویی چون قانون توانایی مجازات ظلم به حق هر یتیم

ص: ۳۳۵

را ندارد بنابراین خداوند ظالم احتمالی را نصیحت می کند که از ازدواج با یتیم و یتیم دار سر باز زند، زیرا قانون توانایی جلوگیری از ظلم او را ندارد ...».

پس از چند سطر می گوید: «نکته دیگر این که از نظر این مفسر ظاهراً زن اصلاً صاحب شخصیت ذاتی نیست و شخصیت او تابع یک آقا بالاسر است همیشه باید پدر یا موقعیت فامیلی داشته باشد تا از حق و حقوق او دفاع کند، زیرا خودش توانایی حفظ حقوق خویش را ندارد و قانون حکومت اسلامی نیز گویی همین بی کفایتی را دارد.

از این تفسیر استنباط می شود که قاعداً هرگاه مردی پدر زنش فوت کرد و زنش یتیم شد اگر می ترسد مال زن را برای خودش بردارد بهتر آن است که او را طلاق دهد تا به او ظلم نکرده باشد».

این عبارات در صورتی که مضمون آیه ارشاد و نصیحت باشد که مسلمانان از کاری که از خطر هولناک آن می ترسند خودداری کنند، اسلام را با عجز قانونی و بی کفایتی آن متهم می کند.

قانون عبارت است از یک سلسله حقوق فردی و اجتماعی که جامعه بشری را به سوی یک زندگی سعادت مند سوق دهد و بنابراین عجز و بی کفایتی یک قانون یا این است که نسبت به بعضی از اعمال مقرراتی نداشته باشد و یا این که نسبت به بعضی از اعمال شایسته یا ناشایسته پاداش نابه جا داشته باشد مانند این که در خدمات بسیار بزرگ پاداش ناچیز و در برخی از گناهان بسیار بزرگ مجازات ناچیز معین کند و یا این که مجری قانون شخصی که قانون معرفی می کند یا اشخاص مهمل و بی کفایت باشد.

اینهاست جهات عجز و بی کفایتی قانون ولی اگر قانونی در یک واقعه ای حکم فصل داشته، مقررات کافی داشته باشد و برای آماده ساختن مکلف ارشاد و نصیحتی هم ضمیمه کرده و مکلف را از مخالفت قانونی برحذر داشته و یک نحو تقویتی

ص: ۳۳۶

نسبت به مقررات قانونی می نماید، هرگز وجدان انسانی حاضر نمی شود که این نحو خیرخواهی را دلیل و نشانه ضعف و عجز قانونی بشمارد.

و از این جا بی پایگی قول نویسنده نامبرده روشن می شود که مضمون آیه سوم سوره نساء (اگر نصیحت باشد) را دلیل عجز قانونی اسلام گرفته است و طبق نظر وی در هر جای قرآن کریم امر ارشادی و نصیحت مانند اتقوا الله و اطيعوا الله واقع شده، باید گفت اعتراف مستقلى است به عجز قانون اسلام و از همه عجیب تر سرایت دادن حکم آیه است به مورد طلاق دادن زنی که در خانه شوهرش است و پدرش فوت کرده و شوهر می ترسد که در مال وی تصرف کرده و آن را برای خودش بردارد. در حالی که آیه در مورد انتخاب زوجه است نه طلاق زوجه بعد از استقرار زوجیت. علاوه بر این که زنی که در حیات پدر به خانه شوهر رفته و شوهرداری می کند و پس از چندی پدرش می میرد و مالی به ارث می برد معمولاً زنی است بالغه و رشیده و چنین زنی مالش در تصرف خودش می باشد نه در دست کسی دیگر و زنان یتیمی که آیات قرآن متعرض ایشان است و در خصوص اموالشان توصیه می کند، دختران یتیمی هستند که بالغه و رشیده نیستند. خدای متعال در آیه ششم سوره نساء می فرماید:

«وَابْتُلُوا الْيَتَامَى حَتَّى إِذَا بَلَغُوا النِّكَاحَ فَإِنْ آنَسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْدًا فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوَالَهُمْ وَلَا تَأْكُلُوهَا إِسْرَافًا وَبِدَارًا»؛

[و امتحان کنید یتیمان را تا وقتی که به حد ازدواج رسیدند (سن قانونی اسلام) اگر از آنان رشد فهمیدید اموالشان را به خودشان بدهید و اموالشان را از راه اسراف و بدار نخورید.]

محمدحسین طباطبائی

قم - جمادی الاول ۹۷ هـ -

ص: ۳۳۹

نمایه

اشاره

اشخاص

مکان ها

کتاب ها

اشخاص

ابراهیم علیه السلام، ۱۰۶، ۱۳۰، ۱۴۲، ۱۴۵، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۳۸، ۲۵۵، ۲۵۹، ۲۹۵

ابن جبیر، ۲۹۵

ابن جریح، ۲۹۳

ابن سیرین، ۲۵۷، ۲۵۸

ابن عباس، ۲۹۳، ۲۹۵، ۳۰۴

ابن مسعود، ۲۶۰، ۲۹۳، ۲۹۵، ۲۹۷، ۳۰۴

ابوبکر، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۹۷، ۳۱۵

ابوسفیان، ۳۱۴، ۳۱۵

ابوطالب، ۲۲۵

ابی رهم بن عبدالعزی، ۳۱۴

اسماعیل علیه السلام، ۲۲۲، ۲۵۵

اسمأمله، ۲۹۷

اصفهانى، آیه الله سید ابوالحسن، ۲۰

اصفهانى، آیه الله شیخ محمد حسین، ۲۰

المسیح ابن الله، ۱۴۳

المسیح بن مریم، ۱۵۰

ام السلمه، ۳۱۱، ۳۱۳

ام المساكين، ۳۱۳

ام حبیبه، ۳۱۱، ۳۱۴، ۳۱۵

اویس، ۴۸

أبّی، ۲۹۵

بادکوبی، آقا سید حسین، ۲۰

باربد، ۷۵

بره، ۳۱۴

بسر بن ارطاه، ۱۹۹

بنی المصطلق، ۳۱۴

بنی امیه، ۲۰۳

بنی نضیر، ۳۱۴

بوعلی سینا، ۶۶

ص: ۳۴۰

پرفسور کرین، ۲۳

تهامه، ۳۰۳

جابر، ۲۹۳، ۲۹۷

ججش، ۳۱۲

جمشید، ۷۵

جویریہ، ۳۱۴

چنگیزخان، ۱۰۷

حائری یزدی، مهدی، ۱۵

حارث هلالیه، ۳۱۴

حجهالوداع، ۲۹۷

حضرت پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله، محمد صلی الله علیه و آله، ۲۷، ۳۱، ۴۳، ۴۴، ۷۰، ۸۶، ۸۹، ۱۱۸، ۱۲۸، ۱۳۰-۱۳۲، ۱۳۵، ۱۴۴-۱۵۰، ۱۶۰-۱۶۴، ۱۶۸، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۷-۲۰۲، ۲۰۳، ۲۱۲، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۳، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۵۵، ۲۵۹-۲۶۳، ۲۶۶، ۲۸۴، ۲۸۹، ۲۹۲-۲۹۷، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۰۸-۳۱۰، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۳، ۳۲۸

حضرت امیرالمؤمنین، علی علیه السلام ۴۷، ۱۶۲، ۱۷۵، ۱۹۹، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۷۹، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۵، ۲۹۸، ۳۰۴

حضرت امام حسن علیه السلام، ۱۹۹، ۲۰۰

حضرت امام حسین، سیدالشهدا علیه السلام، ۱۹۴، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹-۲۰۳

حضرت امام حسن عسگری علیه السلام، ۲۳۰

حضرت امام زمان علیه السلام، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۷، ۲۳۰

حضرت مسیح، ۲۸، ۳۵

حفصه، ۳۱۵

حی بن اخطب، ۳۱۴

خدیجه، ۲۷۹، ۳۰۹، ۳۱۰

خسروشاهی، سید هادی، ۱۶، ۲۶۵، ۲۹۱

خنیس بن حذاقه، ۳۱۵

خواجه نصیرالدین طوسی، ۶۶

خوانساری، آقا سید ابوالقاسم، ۲۰

داود علیه السلام، ۲۹۵

دکتر راسل لی، ۲۹۱

دکتر عبدالرحمان الکیالی، ۲۶۲

دکتر وردی، ۲۹۳

ذوالقرنین، ۲۲۵

رشید، ۴۸

زبیر، ۲۹۳، ۲۹۷، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۴

زमेه، ۳۱۲

زیاد بن ابیه، ۱۹۹

زید بن حارثه، ۳۱۲

زینب بنت خزیمه، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳

ص: ۳۴۱

زینب دختر جحش، ۳۱۱

سدى، ۲۹۵

سعید بن جبیر، ۲۹۳

سلمان، ۴۸

سلیمان، ۲۹۵

سمره بن جندب، ۱۹۹

سوده، ۳۱۲

شکسپیر، ۱۱۴

صالح، ۱۴۲

صدر المتألهین، ۶۶

صدوق، ۱۹۴

صفیه، ۳۱۴

طباطبائی، محمد حسین، ۱۴، ۱۹، ۱۱۹، ۱۵۰، ۲۰۵، ۲۳۵، ۲۶۰، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۷، ۳۳۶

طه حسین، ۲۹۳

عایشه، ۳۱۱، ۳۱۵، ۲۹۵

عبد الرحمن الکیالی، ۲۶۱

عبدالله ابی سلمه، ۳۱۳

عبد الله بن جحش، ۳۱۳، ۳۱۴

عبدالله بن زبیر، ۲۹۷، ۳۰۱، ۳۰۲

عبدالله سباء، ۲۹۳

عزیز ابن الله، ۱۴۳

عسکری، ۲۹۳

عُمر، ۲۷۹، ۲۹۳، ۲۹۵، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۵

عمر و بن حریث، ۲۹۳

عمر و بن یحیی، ۱۴۲

عیسی علیه السلام، ۱۰۶، ۲۳۸

فرعون مصر، ۳۷

فقهی، محمد هادی، ۲۴

قتاده، ۲۹۵

کمیل، ۴۸

کوه کمری، آیه الله حجت، ۲۰

لامارتین، ۱۱۴

لقمان، ۲۲۵

مجاهد و سدی، ۲۹۳، ۲۹۵

مردوخ، ۲۹۱-۲۹۸، ۳۰۰-۳۰۸

مریم، ۱۴۳

مسلم بن عقیل، ۲۰۴، ۲۰۵

مسیح علیه السلام، ۱۴۳، ۱۴۵

معاویه، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۳

مکارم، آیه الله ناصر، ۱۵

ملاصدرا، ۱۱، ۲۰، ۲۳، ۶۶

موسی، ۲۱۹، ۲۳۸

میثم، ۴۸

میمونه، ۳۱۴

نایینی، آیه الله، ۲۰

ص: ۳۴۲

نصاری، ۱۴۳

نکیسا، ۷۵

نمرودی، ۲۳۸

هانی، ۲۰۵

یزید، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۴

یوسف، ۲۵۵، ۲۵۹

ص: ۳۴۳

مکان ها

آسیا، ۶۳

آفریقا، ۲۸۳

آلمان، ۲۸۷

آمریکای لاتین، ۶۳

اروپا، ۶۳، ۱۲۲، ۱۷۱، ۲۳۸، ۲۵۵

اسرائیل، ۳۲، ۲۹۷

اسکندریه، ۱۰۶

الجزایر، ۱۷۰

انگلیس، ۱۲

ایران، ۱۲، ۶۶، ۲۶۵، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۸۲، ۲۸۳

بابل، ۲۷۴

بدر، ۳۱۵

بیت المقدس، ۲۹۵

تبریز، ۱۹، ۲۱، ۲۲

جزیرة العرب، ۲۸۳

چین، ۲۷۴، ۲۷۵

حبشه، ۲۸۲، ۲۸۳، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴

حجاز، ۱۴۲

خراسان، ۲۲۷، ۲۲۸

خیبر، ۲۹۲

دانشگاه تهران، ۶۶

دماوند، ۲۶۲

دمشق، ۲۰۱

رُم، ۲۳۸

رمله، ۳۱۴

روسیه شوروی، ۶۳

رُوم، ۳۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۲۷۴، ۲۷۸، ۲۸۲، ۲۸۳

ژاپن، ۱۴۰

سامرا، ۲۳۰

ص: ۳۴۴

شام، ۲۰۴، ۲۰۵

صفا، ۱۴۲

طائف، ۳۰۳

عراق، ۱۹۴، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۸۳

فرانسه، ۶۳، ۷۴، ۱۷۰، ۲۹۰

قزوین، ۲۲۷، ۲۲۸

قم، ۱۶، ۲۱، ۲۳، ۲۶۲، ۲۶۷

کاظمیه، ۲۷۹

کربلا، ۲۰۱

کره، ۱۷۰

کعبه، ۲۹۵

کنگو، ۱۷۰

کوفه، ۱۹۴، ۱۹۷، ۲۰۳-۲۰۵

مدینه، ۱۷۳، ۲۰۳، ۲۰۴، ۳۰۱، ۳۱۰

مروه، ۱۴۲

مشهد، ۲۳۵

مصر، ۳۷، ۱۰۶، ۲۵۵، ۲۵۹، ۲۷۴، ۲۸۲، ۲۸۳

مکه، ۱۹۴، ۱۹۷، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۳۸، ۲۵۵، ۲۹۷، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۱۰

منچستر، ۱۲

نجف، ۲۰، ۲۲

هند، ۴۰، ۴۶ - ۵۰، ۱۰۶، ۱۴۰، ۲۸۲، ۳۱۳

هیمالیا، ۲۷۵

یثرب، ۲۸۳

یمن، ۲۸۳

یونان، ۴۶، ۱۰۶، ۱۲۸ - ۱۳۰، ۲۷۴

ص: ۳۴۵

کتاب‌ها

احتجاج طبرسی، ۲۲۶

اخلاق ابن مسکویه، ۲۰

اخلاق مصور، ۱۹

ارشاد الحساب، ۱۹

اسفار، ۲۰، ۲۳

اصول فلسفه (روش رئالیسم)، ۲۳

المیزان، ۳۳۰، ۳۳۱

امثله، ۱۹

انجیل، ۲۸، ۴۹، ۱۲۸، ۱۲۹، ۲۷۶

انسان از آغاز تا انجام، ۱۶

انموذج، ۱۹

انوار سهیلی، ۱۹

بخاری، ۲۹۲

بررسی های اسلامی، ۱۱، ۱۲، ۱۳

بصائر، ۱۹۴

بوستان سعدی، ۱۹

تاریخ معجم، ۱۹

تصریف، ۱۹

تفسیر المیزان، ۱۴، ۲۳، ۲۹۵، ۳۱۸، ۳۲۳، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۳۰-۳۳۲

تفسیر طبری، ۲۹۸، ۳۰۵

تفسیر کبیر، ۳۰۸

تفسیر منار، ۲۹۴

تمهید ابن ترکه، ۲۰

تورات، ۳۵، ۳۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۲۷۶

جامی، ۱۹

جبر استدلالی، ۲۰

حاشیه کفایها لاصول، ۲۳

درالمنثور، ۳۰۵

رسائل توحیدی، ۱۶

ص: ۳۴۶

رسالت تشیع در دنیای امروز، ۲۳

رساله انسان بعد الدنیا، ۲۳

رساله انسان فی الدنیا، ۲۲

رساله انسان قبل الدنیا، ۲۲

رساله در اثبات ذات، ۲۲

رساله در اسماء و صفات، ۲۲

رساله در اعتباریات، ۲۲

رساله در اعجاز، ۲۳

رساله در افعال، ۲۲

رساله در برهان، ۲۲

رساله در تحلیل، ۲۲

رساله در ترکیب، ۲۲

رساله در مغالطه، ۲۲

رساله در نبوات و منامات، ۲۲

رساله در نبوت، ۲۳

رساله در وسائط میان خدا و انسان، ۲۲

رساله در ولایت، ۲۳

زندگی من، ۱۴

سانسکریت، ۴۸

سلسله انساب طباطبائی‌ان آذربایجان، ۲۳

سنن النبی، ۲۴

سیوطی، ۱۹

شرح اشارات، ۲۰

شرح شمسیه، ۲۰

شرح لمعه و مکاسب، ۲۰

شفای بوعلی، ۲۰

شیعه در اسلام، ۲۳

صحیح، ۲۹۵

صحیح بخاری، ۲۹۵

صرف میر، ۱۹

صمدیه، ۱۹

علم امام، ۱۵

علی والفلسفه الالهیه، ۲۳

عوامل، ۱۹

فجرالاسلام، ۲۹۴

فصلنامه مکتب تشیع، ۱۱

فلسفه شرق و غرب، ۲۳

قرآن در اسلام، ۲۳

قوانین و رسائل، ۲۰

کافی، ۵۴، ۱۹۴

کبری، ۲۰

کتاب اثولوجیا، ۲۰

کشف المراد، ۲۰

کفایه، ۲۰

کیهان، ۲۹۱، ۳۰۰، ۳۰۸

گلستان، ۱۹

ص: ۳۴۷

مجله دانشکده ادبیات، ۱۱

مجله راهنمای کتاب، ۱۱

مجله مکتب اسلام، ۱۱

مجموعه رسائل، ۱۱، ۱۵

مجموعه مقالات، ۱۵، ۲۴

مجموعه مقالات: پرسشها و پاسخها، ۱۱، ۱۵

محرمانه، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷

محمد و اسلام، ۱۵

مشاعر، ۲۰

مطول، ۱۹

معالم، ۲۰

مغنی، ۱۹

مکتب اسلام، ۲۶۵

منشآت امیر نظام، ۱۹

منظومه سبزواری، ۲۰

نصاب، ۱۹

نوروزنامه، ۲۶۵-۲۶۷

وحی یا شعور مرموز، ۲۳

ودا، ۲۷، ۴۸

ولایت و زعامت در اسلام، ۱۵

یادنامه شهید مطهری، ۱۵

یادنامه ملاصدرا، ۱۱

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البيت عليهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری
۴. صرفاً ارائه محتوای علمی
۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسندگان آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه
۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی
۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...
۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...
۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com
۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...
۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی
۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...
۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)
۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)
۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نمایم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ - ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



اصفهان

گامی



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹